

۱۷۱



توضیح این مازنه در سوره ۵۶ سکه بوده

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت کتاب ۱۳۷۸
شماره ثبت کتاب ۴۶۷۴
۷۷۷۸



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	شرح قصه و تفسیر
مؤلف	(خط)
جلد	(۱۷۱) از کتب
آقای سید محمد صادق طباطبائی	به کتابخانه مجلس شورای ملی



شماره ثبت کتاب
۴۶۷۴
۷۷۷۸



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی اهدائی
۱۷۱	

مخطوطه از زمان قاجاریه - ۱۲۹۰ سال ۱۲۹۰

۱۷۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
دفتر اسناد و کتابخانه
مخطوطات
تاریخ
۱۲۹۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	شرح عقیده توحید
مؤلف	(۱۷۱) (۱۷۱) (۱۷۱)
تألیف	آقای سید محمد صادق شایسته
تألیف	آقای سید محمد صادق شایسته

خطی اهدائی
۱۷۱

شرح قصيدة ابن الفارض رحمه الله
المسماة بتنظيم السلوك للعلامة سيده الدين
الفرغاني رضي الله



المولود الدار والوفاة

وثنات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء من خلقه سلطانا وسلطانا
والسلام على من لا اله الا هو والحمد لله الذي جعل في كل شيء من خلقه سلطانا وسلطانا
الى يوم الدين **الاصح** بان غزوه في آية كبريت بن كوان عالم عارف بحق في شرف
الملك والدين ابو حفص عمر بن علي السعدي الاكبر في الغزاة الاسلام في الصلوة
المعروفة بين الفارض وروح الله تعالى وروحه اذ كان اهل حق سبحانه يورده
وناظم قصيد تاييه استمدت من شهرت بن الصوفية وغيرهم وهنقد وبنجاه
بناس كاش واني دزين قصيد انجم علوم وحقايق معارف زباني اذ ذوق
خود واذ بان كمالان والابر محققان روح الله سبحانه ارواحهم اجمعين جمع
كرد ودر نظمي باين فابن دواورد كسي دي رايش ازوي بدن خوني وجزالت نصاحت
مباي و حسن و درت معاني ميت نشاء است و بيان منازل عشق و محبت و ذكر
مقامات توحيد و معرفت و در نظمي اجنين علو و جلالت معاني و جند بن علو و جلالت
الغاطي دين رواني و رعابت صنعتها بدع مثل تجنيس و ترميع و رعابت لطافت
وطراوت و عذوبت و حلالت ميسور و كرا اهل هنر و مصدور نوع
يشه تو اكد و فذلك القصيدة مبنية على في اعد العلم و العرفان بنيتة عن
نتائج الكشف والوجدان مشيرة الى ما اطلع الله سبحانه نالها على و وصل قدومه
اليه من حقايق التوحيد و دقايق التعرف و الواجيد الصحيحة و المكاشفات القدر
و المعاملات النفسية و المنازلات القلبية و الموصلات الروحية
فقله ربي در ناظم درهما الحسنة و جمها احسنها غير عارض عدي فاعني
المفلقين بمثلها في اعز نفس بالامن معارف اشار الى اماكن من مرفق
باحل بيان حل عن فوسق فارض انا جال الحث في وصف حبه جزي الله كل اله عنا ابن فارض

شرح قصيد ابن الفارض رحمه الله
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء من خلقه سلطانا وسلطانا
والسلام على من لا اله الا هو والحمد لله الذي جعل في كل شيء من خلقه سلطانا وسلطانا
الى يوم الدين **الاصح** بان غزوه في آية كبريت بن كوان عالم عارف بحق في شرف
الملك والدين ابو حفص عمر بن علي السعدي الاكبر في الغزاة الاسلام في الصلوة
المعروفة بين الفارض وروح الله تعالى وروحه اذ كان اهل حق سبحانه يورده
وناظم قصيد تاييه استمدت من شهرت بن الصوفية وغيرهم وهنقد وبنجاه
بناس كاش واني دزين قصيد انجم علوم وحقايق معارف زباني اذ ذوق
خود واذ بان كمالان والابر محققان روح الله سبحانه ارواحهم اجمعين جمع
كرد ودر نظمي باين فابن دواورد كسي دي رايش ازوي بدن خوني وجزالت نصاحت
مباي و حسن و درت معاني ميت نشاء است و بيان منازل عشق و محبت و ذكر
مقامات توحيد و معرفت و در نظمي اجنين علو و جلالت معاني و جند بن علو و جلالت
الغاطي دين رواني و رعابت صنعتها بدع مثل تجنيس و ترميع و رعابت لطافت
وطراوت و عذوبت و حلالت ميسور و كرا اهل هنر و مصدور نوع
يشه تو اكد و فذلك القصيدة مبنية على في اعد العلم و العرفان بنيتة عن
نتائج الكشف والوجدان مشيرة الى ما اطلع الله سبحانه نالها على و وصل قدومه
اليه من حقايق التوحيد و دقايق التعرف و الواجيد الصحيحة و المكاشفات القدر
و المعاملات النفسية و المنازلات القلبية و الموصلات الروحية
فقله ربي در ناظم درهما الحسنة و جمها احسنها غير عارض عدي فاعني
المفلقين بمثلها في اعز نفس بالامن معارف اشار الى اماكن من مرفق
باحل بيان حل عن فوسق فارض انا جال الحث في وصف حبه جزي الله كل اله عنا ابن فارض

عقل

و بعض العارفين بحب ما راوه بنظمهم في آيات من القصيدة نسبوا الناظم رحمه الله
 الى آخره عن الشريعة المطهرة وكان ذلك لسوء الفهم عندهم من هالک و باجتماع
 و آفته من الفهم السقيم و در حقیقت میان شریعت و عقل صافی از شوائب هوا
 و کشف جمیع صریح بفتح نون ناقص نیست و شیخ ناظم رحمه الله در شهر و سنه ثلاث
 و ستایه در دیار مصر بر حجت حق سبحانه پیوست و بعد از آن در شهر و سنه ثلاث
 و اربعین و ستایه حضرت علیا شیخ کمال کلچک العالم الراجح و الطود الشایع اکل
 عصمه و افضل و هم کشف الواصلین امام الزمان محمد بن مکی الافرادیجی
 الله سبحانه و هما بن العباد صدر الحق و الدین وارث علوم سید المرسلین علی الله علیه و آله
 ابوالمعالی محمد بن اسمعیل بن محمد بن یوسف بن علی القزويني راروح الله تعالی و وجه
 از شام بدیار مصر عود افتاد بعد از آن که در بار اول در سنه ثلاثین و ستایه هجری
 تخرید و سیاحت بدیار مصر رسیده بود و شیخ ناظم رحمه الله در حیوة بود و در یک
 جامع جمع شدند لکن ملاقات مبسر نشد بآنکه هم او و هم او در زندان بودند
 که اجتماع حاصل شود و در آن روزها شیخ ناظم رحمه الله رنجور شد و بخواج
 رحمت حق سبحانه پیوست و شیخ صدر الدین رحمه الله احوال شیخ ناظم را رحمه الله
 از اصحاب خود ذکر است و شیخ ناظم دوستی داشتند و از اصحاب شیخ ناظم که سالها ملاقات
 صحبت او و ملازم شیخ صاحب صدر الدین رحمه الله بودند معلوم کرده بود
 و بعد از عود شیخ صدر الدین رحمه الله بدیار مصر در سنه ثلاث و اربعین و ستایه
 جماعتی از فضلا و اکابر اهل ذوق و معتبران ابن قصید را مام در دیار مصر فرستاد
 در شام و در مکه بر حضرت شیخ صدر الدین رحمه الله خواندند و شرح مشکلا
 را شنیدند و تعلیق کردند بنیت الملك نکت و نوادش را ضبط گشتند و بنویسند
 و هیچ کس را از آن شنیدند که آن ابن معنی بدست نرسد مگر شیخ عالم عارف انشا و المشایخ

سید

سید الله و الدین شیخ سید غفرانی راروح الله تعالی در حقه که مدتی بر
 اسفند شرح ابن قصید عن الزخرف حضرت علیا شیخ صدر الدین رحمه الله ملاقات نمود
 و فهم سنو و زهن مطهران مباحث شریعه را ضبط کرد و بنویسند و بنویسند
 الهی و تأیید انشاهی بر این از اسرار و اشارات ابن قصید عن اطلاع باقی اسرار
 ان بشتافت و بعضی از این در ضبط و قید آورده بود بر حضرت علیا شیخ صدر
 الدین رحمه الله عرض کرد و بنظر ارضاء او ملحوظ گشت و مستحسن و پسند
 داشت و دعای خیر بر او و فضیله درین باب بخط مبارک اخذ بنویسند و در آخر
 آن فصل آن کلمات نورین را که الله عز وجل عن حسن همامه فی حق نفسه و حق بن
 و قسه الله سبحانه لا تنفع بما حق به خیر الخیر ان الله جواد کریم امیدبخش
 که مطالعه کنندگان ابن قصید و ابن شرح بنفس من منشی ابن قصید و مجرب
 ابن شرح و ابن صنف را بنی دعای خیر را کنند و الله عز وجل و لی الاجابة و
 الاحسان تا اینجا سخن حضرت شیخ صدر الدین بود رحمه الله و شیخ سید غفرانی
 رحمه الله می گوید هر کس از حال و مقام خود در مزی بطریقی گفتند و هر یک از
 مطلب و مرام خود بقدر قابلیت تو و استعداد آن در معارف حقیقی و
 عوارف یقینی مستحق دانازد و در اشاراتی بالماضی عبادتی سفند و بیان
 حال و لسان مقال هم را که معیار استا شنی و حسنک واحد کل الی ذلک
 الجمل الیمنین و چون بیان اسرار و علوم در دو قسم منقور و منظور تصور
 بود و مدح ان من الشعر لحما و ثناء ان من البیان السحر بر قسم دوم منقور
 لا حرم شیخ امام عالم و سیار عارف فاضل المعروف بابن الفارض المصروف
 قدس الله تعالی و علی ذکره در بیان منازل عشق و محبت و ذکر مقامات
 توحید و معرفت این قسم دوم را انقیاد کرد و در سودا این قصید و شرح

ای

مطلع القصيدة
 سنن أبي الخليل
 وکامی حجابی سنن الحسن بن علی
 فادیت صغیری ان شرب شرب
 بیدستی میکی فی انشای می نظری

پیرضا آسارا کرد من کل لطف منه لفظ کاشت و فی کل منی من حسن باهر
 عقد سنی نظم در وید نظم المرباعه متناثره و کائناتنا سلسله
 اذن شده انکلیت ناسره مجرولکن الطفاوه عنبره وزن وکن
 العینوت جواهر وکن جواهر حقه جده وکن وکن وکن وکن وکن
 واحدی احدی است و جامع جده وکن لاسر و اصغر میزان به امر است
 اعتدالات بلکی حیوا فی است و انسانی است و نهبا سیر و مرام سایر آن
 طریق حق و غایه مقام آن مسافر انطلق ان حصره حقیقه لکتابی که سید
 و معاد جده خلق است پیش نیست و عالمی عالمیان صور و اجزای متصل
 او و آدم و اوسان مسخر برای تحکیم او و آدم و جده و اسباب و سبب خلق
 و نواب و صلی الله علیه و آله و سلم و کلمه وضع صور از آیه علی و حیاتی
 که عبارة از ان شرایع و طرائق است با کمال سانه و تمام تعویف و بیان حکم
 اویش جوامع احکام و مقام نبوة و رسالته که در حق و رفیع شفا و اعلی
 دست شمع و رفیع و ما عظم الشکر و ما سبغی له و ما صدق سانش نهاده
 لاجرم رابع این نوع کلام بدست متابعتش پیوسته و اندو دار است
 و اولیا که ورده و خلقی ارشد که رابع از سیر و سلوک نام و حصص
 مقام اطلاع بخشند و عیان مضاحت در مضاعف کمال حیصص است او در
 مایه فی جبر و استار کشت خواص معانی و اسرار و بیغ در الفاظ
 راجحی از در اشعار و معانی مقام او صلی الله علیه و آله و سلم تمام غایه و مقصود کمال
 جمعیت در سیر و افصاح و حصول کمال موند و چون سرود آن او در
 اصغر عباد الله خانه و احقرم بدست طوطی و منظر و منظر

حزنی رعایه و هدیه مولانا و سید العالم از شیخ و الطیر و شیخ صدر الدین و الدین
 محمد بن ابی بن محمد نور الله و حضرت و اعلی درجه فی علمین منافع صدق است
 نقل معارف و سید اسحق بن محمد است و از اندیشه معارف هر منظر ثابت در اقل
 هست نظر کرد محمد را و در و در حق غیب سنان و مسو در است از صغر و عظم
 حور متصویرات فی الحیات سالیان کائنات ایاقوت و المرحان در سالیان
 خوب و دانی از راه شورش کمال لاجال را در زمره زمره و کور و حلال و حلال و کور
 لبس الودعی بالجملة و کن کل حق بها کمال و از نهبا مسو در می موند و کجوی و
 در غفلات مریض و کسو و مریض و مریض و مریض و مریض و مریض و مریض
 چنین با شکر الصلوات از هر دفعه خیمه اعیان مثل سحر و طامات بر خوار اسرار
 ایشان کشیده و دست عتق و هم غافلان از کیم بر دانی عصبه ایشان رسیده پس
 بعد از حد و عتق العتق و بعد از حد و عتق و بعد از حد و عتق و بعد از حد و عتق
 اعلی الله خانه درجه سیر است و در حق عتق و ایت از حق آن خانه و مان
 عتق او بات است صفا گرفت و باز وی از کیم و میر و بی حیه آن نارنگی
 شکوب و اسب و کزفت و بعد از حد و عتق و بعد از حد و عتق و بعد از حد و عتق
 محمد و دانه و کیم و کزفت و بعد از حد و عتق و بعد از حد و عتق و بعد از حد و عتق
 ظن و حق و کیم و کزفت و بعد از حد و عتق و بعد از حد و عتق و بعد از حد و عتق
 الذي یلین کل فی حق و کزفت و بعد از حد و عتق و بعد از حد و عتق و بعد از حد و عتق
 حقایق اسامی و صرف الفاظ و حروف و کیم و کزفت و بعد از حد و عتق و بعد از حد و عتق
 عمارتشان سلک و کلمه در حق و کزفت و بعد از حد و عتق و بعد از حد و عتق و بعد از حد و عتق

این مریض است
 حد و کزفت و بعد از حد و عتق
 الحسن بن علی

بأنه الشهيد الذي لا يتركه وهو حاصلة ثروت الدنيا وأخيراً فليكن على
العلم أن الطب يشبه تلك الحاصلة في الشراب والجمال يشبه الشراب
كالشراب والشماء كالشماء كما في وعرضه بسببه فهو الحب الباسي
أيما المنة تحسن به للوقوع في تلكه إذا لم يكن لها في الدنيا ما يشرب
ولكن حاله فيه يعلم أنه قد حصل لذاته وجوده المطلق الذي هو مرآة الخالق
المطلق الذي هو مرآة الصفات وجودها المضاف الذي هو مرآة المطلق الصافي
ووجوده المطلق وجوده المطلق الذي هو مرآة الجمال المطلق الذي هو مرآة
الحسن وقد حصل الحسن لغيره في الذات مطا إلى دفعه عن سائر الدنيا فيقال
الحسن في الصفات والمفعول بعد ذلك دون الذات لو وجد بها وأصل وجه الذات
محل الحسن له فالفتح في ظرف محال الذات اللازم كالسبب للشراب إذا
الحسن في ظرف العوب مطلق في ظرف شراب ليس إلا فليكن الجمع في ذلك من لزوم
شبه الجمال بالشراب ألا يكون الحسنة إلا بعد وجوده كقسي حيا إلى شانه أجهت عالمه
بأن الطب حيا إلى شانه لا سكارا شراب ولا شمان انتخاب الحكم على الشراب
ليس إلا باختيار وصف السكارا فإشراط الحكم حسيه فان المراد من شراب
الشراب هو السكارا فليكن هو الحب وان كان الجمال شوا حجة الكلام على الذي هو
مكبر ظاهر من راحة آتية أن كبحه بملت بعد ذلك في راحة وجمال لكونه في
قوم در زمانه محسوسه وادعاه محسوسه فخره به بالذات استجودت لذاته
هو كس كلامه في شانه كذا لذاته روحاني خاصه أديت وأدر في قلبه في ذلك

[illegible]

بالسبب الى بعض الاشياء وجمال الذاتات والواجب بالاشياء الى كل شيء ومع ذلك فالحال
معهم واما الجبر فلهذا كل ما يحكمه وكل السلوكيات التي لا تضر به معلوم واما الجبر
الان محال الذات بشا من لا يؤمن في شربها وتزويدها الخافى سلطان حال الاحوال
وذلك في حال الصناعات والاحوال الصناعات وذلك في حال الذات والذات في حال
جمال الذات منها وجه اجنود وان يرا في الذات لان مرآة الصناعات وبذلك في حال
الصناعات في الذات لان جبر الاحوال وجمال الصناعات في حال وجمال وجمال
منقول في حال السبب حسن الصور وجمال الذات والاشياء والاشياء والاشياء
الحال من ذلك في حال الذات والذات والذات والذات والذات والذات والذات والذات
الذات في حال الذات والذات والذات والذات والذات والذات والذات والذات
على بعض الواجبات في السبب من الذات والذات والذات والذات والذات والذات
من الواجبات في الذات والذات والذات والذات والذات والذات والذات والذات
عقب سلب ولا يملك في الهند الا الاحوال والذات والذات والذات والذات والذات
فهم نادر السبب والذات والذات والذات والذات والذات والذات والذات
الذات في الذات والذات والذات والذات والذات والذات والذات والذات
الاتفاق في هذا الموضوع الاحوال والذات والذات والذات والذات والذات
الذات والذات والذات والذات والذات والذات والذات والذات
فمنع ذلك الذات والذات والذات والذات والذات والذات والذات والذات
يعني سبب الاحوال والذات والذات والذات والذات والذات والذات والذات

یا بقار

الشوق سکن بالغا والاشواق بزیاد سکون در حوال من باشد و حال است
 و محاسن خالی می باشد اگر در حال محاسن و محاسن مستوفی من و محاسن و محاسن
 از من می گوید است و حکم فلان آثار من شکلی بودی و اما حکم است
 مشغول اندیش است شوق در من و محاسن و محاسن و محاسن
 می شود اندیش من می دانند و در حال است که محاسن و محاسن
 معنی است و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن
 من محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن
 است که محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن
 از شوق که محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن
 است حاصل من محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن
 الالمشوق سکن بالغا والاشواق بزیاد سکون در حوال من باشد و حال است
 توی المحسوسات و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن
 و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن
 والاشواق بزیاد سکون در حوال من باشد و محاسن و محاسن
 الوصول الی دوام و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن

والکفر

والکفر المنقذ والحق الظهور والكفرة مرة من المحسوسات والاشواق بزیاد سکون در حوال من باشد و حال است
 و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن
 من محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن
 الالمشوق سکن بالغا والاشواق بزیاد سکون در حوال من باشد و حال است
 توی المحسوسات و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن
 و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن
 والاشواق بزیاد سکون در حوال من باشد و محاسن و محاسن
 الوصول الی دوام و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن

شکر و کبریا

[illegible]

لعل

[illegible]

مفتی

الحيدر

71

اروست ما آن طلوع و مواجه متعلقات و حوالی صورت کل و حال سدا
صدا طلوع و کلیت عدم بعد که بحث کثافت اروست بر جمیع کلی که
کثافت اروست سدا شود و او را در ماضی که شمس طلوع اهلان بود
حق در بود که شود و او را در حال بن حاکم اهلان می باشد
همی بن حقیقت کلی با وجودی که آن که نوی مضامین و او را نورش وجود هم
در بن نفس وجود مطلق نفس همان شود و او را نامش با وجود آن وجود مطلق
فایده مقام و ظاهر باشد حاکم بر خلق و کلی فایده و الله عز و جل
من سدا السد و مواجه و حوالی آن سدا و سدا آن نورش
سدا که نور السد و سدا نور طلوع سدا السد و سدا نور طلوع
مصدق می می طلوع و طلوعه مده و الله عز و جل و سدا سدا و سدا
السد و او را نور طلوع سدا سدا و او را سدا و او را سدا
استعداد من نور الذات و هی الصفات ای می طلوع و او را صفات
سبب ظهور بود وجه که فی حلقه سدا و کل الصفات و او را سدا
و او را سدا و او را سدا و او را سدا و او را سدا
ای می طلوع و او را سدا و او را سدا و او را سدا

سده فایزیه که در مثال نور هم وضوح کمال فیکر احسن صورتی و احوالها
 اکتفا به آنست پس سوکت در وضوح در ذات کامل است که معنوی که
 خویش بر صورت معنوی و آن صورت حقیقت است که خلق آدم علیها و معنی
 حسی نیز در حقیقت آن صورت روحی معنوی انسانی است بعد از این وضوح کمال
 بود و ما فقه وضوح کمال که لازم از صفات و احادیث حج و عقیقه و کبریا
 و استقامت خود و بی ساری اعر و این بر او تسلیم است کی در عالم کمال
 اما کمال آتی حضرت ذات بر حقیقت نبوده علم انحصار نفس و نفس و علم
 و حقیقت حقیقت و اما کمال آتی حضرت حقیقت و مطلق است و ظهور است
 از حقیقت این حضرت باریست و مدد این کمال آتی از آن کمال آتی
 که باطنی است که آن کمال آتی که ذات معنوی از او هر چه در او
 از آن احوال اند که در این کمال آتی باطن حضرت حقیقت کمال است و احوال
 و معنی نبوده پس سوکت در این وضوح کمال آتی که در باطن و کمال
 ذات تو باریست و حقیقت حقیقت احوال و احوال است از آن احوال
 بر ستمهای کمال آتی اسما در نور و کمال آتی صورت فرخ معنوی انسانی
 که صورت و وضوح کمال و وجود در عالم احوال و هم مدد از آن کمال آتی و اند

منقولات

کھان اسماعیلی

و در صورتی که در عالم و عالمان تا آنجا که ظاهر و عام شد است معنی حال و
 کمال ظهور است بصورت سبب و علت است سوار کات خارجا علی تحقیق او و اخلاقیه کما
 فی الحدیث ان رجلا قال یا رسول الله سئلی ان اکون قوی حسنا و فعلی حسنا الک
 یومعنا ان رسول الله صلی الله علیه و سلم انه ان الله حال کمال و در آن کمال که حال
 کمال ظهور است غایت طاعت عام مدح است در آن کمال تا نباشد ظهور و نیست
 حری باطنی سبب از عظم سار و اعتدال کمتر باشد و از حقیقت بعضی شریک او
 ملا در آن ظهور حاصل باشد که در عین آن است پس آن تحقیق از حقیقت
 حال و کمال ظهور نباشد و اما در حال و حدیث لطف وجود عالم فاعلی است من
 ظهور و انبساط علی عین الوجود و سرمد علی العبادات فی جمیع احوال العالم
 و حلیه و اما حاصل سار و طاعت است که حال ظهور و اما ملا حلیه و طاعت
 و حق او نباشد که خوش آمد اما او عبادت و ان کرد و چون کفایت که کمالی
 و اما صراحت این ظهور صورت ساری است اما ظهور و حق و طاعت و معنی این
 و اما صراحت این ظهور صورت ساری است اما ظهور و حق و طاعت و معنی این
 هر چند استقامت او در سر گذشت و اما هیچ گونه نیست با ظهور و زو سبب
 و قوله به طهرت فی العالمین و عت یعنی طهر آن ملا ظهور و لطف و در وجود

و در صورتی که در عالم و عالمان تا آنجا که ظاهر و عام شد است معنی حال و
 کمال ظهور است بصورت سبب و علت است سوار کات خارجا علی تحقیق او و اخلاقیه کما
 فی الحدیث ان رجلا قال یا رسول الله سئلی ان اکون قوی حسنا و فعلی حسنا الک
 یومعنا ان رسول الله صلی الله علیه و سلم انه ان الله حال کمال و در آن کمال که حال
 کمال ظهور است غایت طاعت عام مدح است در آن کمال تا نباشد ظهور و نیست
 حری باطنی سبب از عظم سار و اعتدال کمتر باشد و از حقیقت بعضی شریک او
 ملا در آن ظهور حاصل باشد که در عین آن است پس آن تحقیق از حقیقت
 حال و کمال ظهور نباشد و اما در حال و حدیث لطف وجود عالم فاعلی است من
 ظهور و انبساط علی عین الوجود و سرمد علی العبادات فی جمیع احوال العالم
 و حلیه و اما حاصل سار و طاعت است که حال ظهور و اما ملا حلیه و طاعت
 و حق او نباشد که خوش آمد اما او عبادت و ان کرد و چون کفایت که کمالی
 و اما صراحت این ظهور صورت ساری است اما ظهور و حق و طاعت و معنی این
 و اما صراحت این ظهور صورت ساری است اما ظهور و حق و طاعت و معنی این
 هر چند استقامت او در سر گذشت و اما هیچ گونه نیست با ظهور و زو سبب
 و قوله به طهرت فی العالمین و عت یعنی طهر آن ملا ظهور و لطف و در وجود

تاریک

عین

و در صورتی که در عالم و عالمان تا آنجا که ظاهر و عام شد است معنی حال و
 کمال ظهور است بصورت سبب و علت است سوار کات خارجا علی تحقیق او و اخلاقیه کما
 فی الحدیث ان رجلا قال یا رسول الله سئلی ان اکون قوی حسنا و فعلی حسنا الک
 یومعنا ان رسول الله صلی الله علیه و سلم انه ان الله حال کمال و در آن کمال که حال
 کمال ظهور است غایت طاعت عام مدح است در آن کمال تا نباشد ظهور و نیست
 حری باطنی سبب از عظم سار و اعتدال کمتر باشد و از حقیقت بعضی شریک او
 ملا در آن ظهور حاصل باشد که در عین آن است پس آن تحقیق از حقیقت
 حال و کمال ظهور نباشد و اما در حال و حدیث لطف وجود عالم فاعلی است من
 ظهور و انبساط علی عین الوجود و سرمد علی العبادات فی جمیع احوال العالم
 و حلیه و اما حاصل سار و طاعت است که حال ظهور و اما ملا حلیه و طاعت
 و حق او نباشد که خوش آمد اما او عبادت و ان کرد و چون کفایت که کمالی
 و اما صراحت این ظهور صورت ساری است اما ظهور و حق و طاعت و معنی این
 و اما صراحت این ظهور صورت ساری است اما ظهور و حق و طاعت و معنی این
 هر چند استقامت او در سر گذشت و اما هیچ گونه نیست با ظهور و زو سبب
 و قوله به طهرت فی العالمین و عت یعنی طهر آن ملا ظهور و لطف و در وجود

درگاه برین زیاده و عباد را خدمت غایت میباشند ماصوبهست اما اهل
 را بصلی و صفت هدایت و کردم و فضل و انعام است و این محاسن بوجوهی این
 می باشد آن اعتبار حال خود می خورد و عبادت خودی دانند تا بطلان آن که
 سعادت اهل و صواب را حاصل اند پس خود را برتر از خود و لذات عاجل
 میکنند و در قیامت باقی ماند و نامواد کمالی اندازند پس اهل محاسن
 است که سینهی اهل شان سندان و اما اهل بیت از صواب و عبادت
 توصیف غفور و عفو و رسول و رضوان و نعمت و رحمت توینا بهی آید و خود
 میلان آن متواضع و هیا و است و عبادت و وصایای اهل شان از اولین
 اوصاف ملکوت است و علت آن آن است که محاسن ملکوت است اما محله و زمین
 در سلوک یعنی تو را محاسن احوال و افعال که در قیامت بر حقیقت است
 مصلحت آنها در هر و از هر و نواز و عفت و تقوی و تقوی و نواز و عباد و افعال
 و اراد و غیر آن نیک نیست تا بطریق هر چه از او آید خوش بود و او این غافل
 الماس حسن پیدا و هر چه و است اما این محاسن و اوصاف و حقیقت است برای ما که
 نفس می نیکوست و هر که می نیکوست پس بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 و العتبه و تقوی و نواز و عفت و تقوی و تقوی و نواز و عباد و افعال

الى الموصول ووصلت فقلت هند مقولة الصلابة والى الموصول للعلم به
 واصبحت من المفعول لانا وعلقت هند للعلم في اللون للعلم اي في قولك
 الفل فلانك صوره عليك لعلك لعلك الى ان قلت الذي قلت دعوى الخية
 الكاظم في حال كونك ليا نديك القول ليا على كاي عظم وورد كما قلنا
 م وفي المثل افكار اميت طامع اسعدت طوطا فتعدت من الاول
 معنى حاورت والا وطار جمع وطر وسواك حاوره والطوار كحورته وورد في الاثر
 رحم الدمارى ارفق قلبه ولم تعد طوطه الى م كما ورنه صلي كويده كويده
 درمان راغوش باهطوط وفتا ناى حوش اسادات كلفتم ارجو
 حوش اسادات ناهنا بدول تور ودعوى بدوع خمس صغى شلى
 است واربى اسط دروش اهدو غياي كرمعل ودم باسحا وافس نظر
 دعوى ودم محاورت كرده ومان محاورت وجودش ظلم كردناست بوش
 سكي كرد اهل دعوى بدرويه وظلم محو كركناست طامع كنده در بعض
 حاجتها واصدنا وآن على معنى ووصلت من كمال واهل بوم كرك
 ناسد في الاصل ما كاي الامسى في ظلم الطوار كور وعلى الاول من حده
 وعلى الثانية من الحدوان ومن حارنا لعل وان اسحق كمان والا وطار جمع

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

وہ

و هو هو كما جاء في أفراد ما لا يعلو على هذا من المطالبات والظواهر كدور بعد ذلك ولا يحسن
والله اعلم بطلان ما في هذا المطالب وأهل الحاد في سواها التي تأتي حركاتها
سليسة كما نرى حركاتها في الظاهر فطهرت وذلك لانها طهرت فطهرت الدورية
للصحة وطهرت فصاحبها طهرت في الذات ونازلنا من فاعلها فطهرت
بالكيفية فكان في طهرها وفي دعوى الكيفية ما لم قاله وكسفت كسفت فطهرت
لعمري ودعوى هي في طهره من الحلة بالفتح الحلة والياء في الوجود هي معلوم
في كونه دعوى الكيفية ذاتها لا شيء من ذلك فطهرت فطهرت فطهرت
وحيث استدلوا بانهم شان ويكبر مستوفى بعق حوائج كما ورد في الحديث ان
الحكمة ما سقطت في جوف ملكات قال صلى الله عليه وسلم ملكات ملكات في
ميتع وشيخ مطهره والشيخ الحجة سقطت كدعوى دروغه ما لا يكون في كونه
كمنوع في جوف ملكات ولا شيء ليس هو معناه في كونه في كونه في كونه
غيره ما كونه في كونه في كونه في كونه في كونه في كونه في كونه في كونه
و بعد في كونه في كونه في كونه في كونه في كونه في كونه في كونه في كونه
كبريت درين خصله استصوابه فطهرت فطهرت فطهرت فطهرت فطهرت فطهرت
من كماله ويكبره في كونه في كونه في كونه في كونه في كونه في كونه في كونه

[illegible]

وہابیہ

والله اعلم بحسبته فلو لم يكن له والناس ليعي سيب ذل وعلم عبادي
 لو فعل اي منكم وحرصا ما كثره العادل والدال الخ لانه لا يسعد من المعنى
 ومثل كى من سبيل هواه من هو سواد او اصفاء وى سبيل الكون والكنى
 لسانه مذكر هليل سنا بل سله دعوى حله لما وهد فله لداقه الدله الرئيه
 طم الا خلاص وعنده الحق لانه عند كل سبب جهنا كى علم هلك
 كنى صفة ماضى است كى شى ارا كلفا كى كى بوشده كفن وى كى كى كى
 ايت كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 با شده و فقه و سوسه است و هه و حى و دى و كى كى كى كى كى كى كى كى
 است مقناه كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 وكى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 سلفا است و و سى سلفا با و راه با فقه و صال كى كى كى كى كى كى كى
 ه م و لو مرمدا الدال لى الهوى و لم كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 عرب و روافد ملى در شى اخبره ت ملى و فولى و رافد ملى و سى سلفا
 كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى

و دلت

سوى من حوت معصاى عشوا لاله احكام كثره و امتياز است رعاى سبب
 حكى و وضع امتيازى سبب بر اعم بيات و لدا كى كى كى كى كى كى كى كى
 احكام و اوصاف و احوال و حود غاشق است و متعظم و دى سبب و در
 ارا و صاف و احوال و حود غاشق است و متعظم و دى سبب و در
 مستولى بودى عاشق كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 ديدى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 عرب الخ و لدا كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 حال بعقل مدله و حى و حود و مرمدا سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 است بعقل حرام كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 ماسته الدله با بعقل من الهوى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 و حى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 متعظم و صال كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 حاد و روافد ملى در شى اخبره ت ملى و فولى و رافد ملى و سى
 كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

و بزرگوارین و اوصاف ارجل معنوی و خود و بزرگوارین و اوصاف ارجل معنوی
من و حدیث علی و حال و معنوی و اوصاف ارجل معنوی و خود و بزرگوارین و اوصاف ارجل معنوی
سکینه میداند که آنرا بدل خواهد بود و اوقات و اوصاف ارجل معنوی و خود و بزرگوارین و اوصاف ارجل معنوی
مردن ساده باشد پس خاموشی اختیار میکنند تا از غلبه بیرون آیند و اوقات
سپیدان کویتا یعنی و علم مسقط الحقیقت است پس و کوشش بر پیشانی است اگر چه یک بد
برد زمان من و خود معنوی و ایدلم خاموشی بایستد و بلکه خود بارز در حال کوشش
کوشی که نیستیم بجهت اصرار از آن جهت و روح ارجل معنوی و اوصاف ارجل معنوی
بر خود و بر اوصاف مسقط است پس هرگاه که بعد از زمان آن حضرت میاید و اوصاف ارجل معنوی
و ارجل معنوی و اوصاف مسقط میگویند و در حال کوشش خود را اوج کوشش بدانند که
اگر کوشش بعضی دارد و در کوشش و اوصاف مسقط است پس و حضرت معنوی و اوصاف ارجل معنوی
خود و روح و اوصاف ارجل معنوی و اوصاف مسقط میگویند و در حال کوشش خود را اوج کوشش بدانند که
و اوصاف ارجل معنوی و اوصاف مسقط میگویند و در حال کوشش خود را اوج کوشش بدانند که
سپیدان او اوقات ارجل معنوی و اوصاف مسقط است پس هرگاه که بعد از زمان آن حضرت میاید و اوصاف ارجل معنوی
من کوشش و اوصاف ارجل معنوی و اوصاف مسقط میگویند و در حال کوشش خود را اوج کوشش بدانند که
ای کوشش و اوصاف ارجل معنوی و اوصاف مسقط میگویند و در حال کوشش خود را اوج کوشش بدانند که

هذا الوجه من العقل في معرفة صورته محسنا للمعبرين وطوبى
 في المعبرين لها وانكر غيرا على محسها لهذا المعبر في ما عاينه المحس هو على العقل
 محسور خارج عن المحس وهذه العبرة في مقام كبر المحس من ملائكة كثره وانظر
 عن جهلنا اعتبار الكارجه من كون المحس والمحسور المحسنا واحدا كما لو كان
 المحس الخارج بمعنى اولا في محس الكارجه والمحس الخارج بمعنى باسلا ووجه
 يتبع من وصف المحس المحسور هو داخل في المحس والمحسور المحسور هو خارج عن المحس
 منك كلف من ليا تقا الاستغناء في محس الوجود ارضاها لها وما لا يرى
 من توهم من سس من بوده في وجودها في وجوده في وجوده في وجوده
 نشاطا وسادها تعلية محس وحدت واسطه في بدل من ومع ذلك
 را حكم بقا حكم سرت وجوب كمال محسنا اننا سس منكم كبر اولو ازم
 نشات دعوى استار لوهم اربوبي وظل في الخطوط حال ابدان او
 منتهى في كتم بر حقدان محسوم ومعنى ان اذن محسوم في كتم بر حقدان
 منكمها والاندادان لا محسوم در محسوم كتم كتم في سس في سس في سس في سس
 سرعا والارتياج السور وبعيد على العقول والبعيد في محسنا على
 الروح والميتة مراد العقل في سس ما انكر غيرا للملا كاد كبر في

سوا

هذه

حققة الوجه السور حاصلها ما في الوهم من توهم متبدا بهد بالبعيد محسوم
 وما انكر غيرا على محسها لهذا المعبر في ما عاينه المحس هو على العقل
 محسور خارج عن المحس وهذه العبرة في مقام كبر المحس من ملائكة كثره وانظر
 عن جهلنا اعتبار الكارجه من كون المحس والمحسور المحسنا واحدا كما لو كان
 المحس الخارج بمعنى اولا في محس الكارجه والمحس الخارج بمعنى باسلا ووجه
 يتبع من وصف المحس المحسور هو داخل في المحس والمحسور المحسور هو خارج عن المحس
 منك كلف من ليا تقا الاستغناء في محس الوجود ارضاها لها وما لا يرى
 من توهم من سس من بوده في وجودها في وجوده في وجوده في وجوده
 نشاطا وسادها تعلية محس وحدت واسطه في بدل من ومع ذلك
 را حكم بقا حكم سرت وجوب كمال محسنا اننا سس منكم كبر اولو ازم
 نشات دعوى استار لوهم اربوبي وظل في الخطوط حال ابدان او
 منتهى في كتم بر حقدان محسوم ومعنى ان اذن محسوم في كتم بر حقدان
 منكمها والاندادان لا محسوم در محسوم كتم كتم في سس في سس في سس في سس
 سرعا والارتياج السور وبعيد على العقول والبعيد في محسنا على
 الروح والميتة مراد العقل في سس ما انكر غيرا للملا كاد كبر في

في سس

الله

هو الذاکر لها انما السمع وسوفا قل بوانا والفتنة لانما ای بوی الحسنة
 مع بعدنا عن غنیها اسط لانما ملانما دانی فی حاله العطف کما رانا العطف
 فی انما معنی فی اسما دلی ذکرنا فی اسما الملانما عطفها علی المعنی فکانه رانا
 ومن المحسن من کملده فی الملانما کما فعل احد الملانما فی حواک کملده حاصله کمل
 ثم قال تم معطوف فی معنی عند کونا وکمدما افتد من معنی من سبب حشر
 کوشم عطف وحشی بدار انجکت در بعد کما حال تجاوت حشر وکوشم وکوشم
 محفوظ وآنچه هنوز فنا بوی برده است سواد لمانای صفات سواد
 می برد راجع بعد از کوشم لمانای معنی بانی کشت وروح من بر ما که
 که هنوز بر عینا او بر د ایدم حشری بر د بر عین صفات کما فنا عند آمد
 ومانای کشته ویدم کملده رابعا فمود و هو علی حصول التمسک فینما
 مع عدم زوالها علی الخلود و هو لدی بسی عطف و الا قرأ علی عطف علی
 مع علی انما علی الخلود هو انما و انما علی عطف انما علی الخلود
 الکامل اولنا و الماد فی الیه العطف ساند ان کما ادی رابی و روحی و
 کلک فلیسش ارسلو که در روح و صفات ان سلسله و تبارک و صفات
 و اولی علی عطف اما انش روح و جوت فاعلم غایب و معنی در و سوت

و تحقیق در عالم ارواح و اما صفاتش محسوس و بواسطه و بواسطه است که
و غالب تر و احکام برتری و علوم و احوال که بواسطه و بواسطه دارد و بواسطه
بسیارست محصل انکار صانع و علوم و احوال که از خصوصیت
می شود و بعضی از اینها حیوانی می خوانند و از خصوصیت که محسوس است
و از طریق برتری و بعضی از اینها محسوس و بواسطه و بواسطه اینها
و جمله ای است ظاهر و باطن و مدد که از این صفات و بواسطه
و جمله محفوظ و شهود و احوال و احوال و تعلقات و بواسطه
حکیم اصلی واجب این احوال از حقیقت و حقیقت از اینها و بواسطه
کمال بدانی است در مبادی ساری و بواسطه و بواسطه و بواسطه
که حقیقت می رسد و جهت صورت و برای کلی شی یا که و کلی
کوشش شایسته و بواسطه و بواسطه و بواسطه و بواسطه
عاریقه اول و اصلی و بواسطه و بواسطه و بواسطه و بواسطه
مبای و بواسطه و بواسطه و بواسطه و بواسطه و بواسطه
و بواسطه و بواسطه و بواسطه و بواسطه و بواسطه و بواسطه
نظایر و بواسطه و بواسطه و بواسطه و بواسطه و بواسطه و بواسطه

سایه اسم ظاهر جامع انسانست و ازین جهت این حضرت با عالم هست
و معام جمع خواهد و اما معانی که بر قنای روح و صفات او موقوف است
سایه وجود و باطنی که در عین و سوره با عالم کبریا و غیره
و سوره باطنی و حدیث خود ظاهر از او که از او که چون در عین و کبریا
و لایق با هم در قنای و حدیث باطنی همانند و غیره کبریا و صفات و سوره
سوره و این معانی که در کتب حضرت در جنت و انسان است و صفات
و خلق آدم علی صورتها و هو الموعود مقام قیامتین و او را خدای تعالی
خواهد و با آن تر ازین در جنت که قدرت حق تعالی است و آن مقام
ادوات و کتب او را حدیث جمع خواهد و اما و سوره که قنای باطنی است
حکم سوره کبریا و صفات و کتب او را در جنت و سوره او قنای و کتب
لازم در او اول سوره قنای او اتم است و حکم او باطنی و صفات کبریا و اول
و قدرت مجموعی که صورت عدالت است مداد او را اول کتب و آن قدرت
حق تعالی و خود ظاهر و احادیث که حکم باطنی بود و در جنت کتب و کتب
حکم برین ازین حکم ظاهر و سوره انسان است و اول کتب که بود و سوره
جمع و نصیر و باطنی و بعد از آن هم در جنت و صفات و کتب

ما درگاه که قنای جمله صفات است تمام شود و کتب اسم ظاهر که در کتب
از صفات است باطنی و کتب او سوره باطنی که در کتب او سوره باطنی
هم می باشد و در کتب صفات و بعد از آن در کتب صفات در صفات کتب
که جمع و لایق و سوره باطنی هم می باشد و سوره باطنی که در کتب
حکم سوره باطنی که در کتب که در کتب باطنی که در کتب باطنی
عمیق هم می شود و کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب
اعمالش در سوره باطنی دوم قنای و صفات در سوره باطنی که در کتب
و چون سوره باطنی ظاهر و باطنی که در کتب باطنی که در کتب باطنی
و کتب باطنی و اعاد روح قنای از صفات روح و صفات باطنی که در کتب
حاصل کلی از کتب باطنی که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب
و در کتب و سوره باطنی که در کتب باطنی که در کتب باطنی که در کتب
سوره باطنی که در کتب باطنی که در کتب باطنی که در کتب باطنی که در کتب
هم می باشد و در کتب باطنی که در کتب باطنی که در کتب باطنی که در کتب
معصوم باطنی که در کتب باطنی که در کتب باطنی که در کتب باطنی که در کتب
معانی که در کتب باطنی که در کتب باطنی که در کتب باطنی که در کتب

نوحکم نوحکم که در مشق از جهت واحد است او که میگوید وحدت حق است
و این معنی که در این جهت هرگاه که نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
مسموع باشد که نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
سما و سمنی نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
الی نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
کسم قال و الیه امام من در آن وقت که کشف ظاهر و انوار معجزه فی حکم
ظاهر فکر عالم روح القدس فی سماء اقصی الله من الوفاء بقرآن
من العشق و الا انعم علی من یقدم فی اولی ما انعم علی من باقر و کشف اقا
فالوری و رای و غایتی رای فیله ذات غایتی غایتی معظوم علی قلبه
مر بعد غایتی و رای غایتی و کافیت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
و رای امامی نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
کافیت نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
رسم التلیفیه معنی و معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
الی فی کشفه و ان کشفه نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
او ما معنی و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت

م نوحکم امامی و حقیقتی نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
معنی در این عالم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
در مثل من میبیند و دل من جو د کسم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
امام امامان ظاهر من مشاهده که نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
من بعثت امام من ظاهر امام من و رای فیله نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
صلی امامی الی ان نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
ما ان امام ظاهر من رن نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
فایضی در دل امام نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
وجود این ظاهر من که کافیت از جهت حق و حقیقت که در این عالم نوحکم
است امام و بی نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
و معنی نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
سوی قرصه نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
اسناد بر روی من نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم
آقا نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم نوحکم

می بیند

من قدرت جمع وجودی نمی تواند ای بسا تمام متوجهین الی کونها نوبت
 الی احوال است ای غافلان و بوقلمانیان و قیامی من کسای من تا سر و جوی و
 و مال واجب ان يكون الا ان كان له احد في اي بلد كان ولو كان في
 الكعبة مثلا ما اشد عليه كالكعبة في المظنون وكل احوال علیها سوادها
 وریب و لا سبک الی علم ندیکه ریدیکه لا علی کعبه و ادا کما فی الکعبه
 لم یعمل و سجد الکعبه قال و سجدی ارجی و لا سجدی و سجدی المومن و المومنه
 لیس فی الکعبه بل فی الکلیه و سجد الکل الی الله لیس الکل من احوال و
 سجد الکل کتوبه المومن الی الکعبه احوالها لا من احوالها و لا شک الی التوجه الظاهر
 الی الکعبه انما هو بالامر طوعا و کراهه من فی السموات و الارض طوعا و کراهه
 قوله الم ترون الله یبدل من فی السموات و من فی الارض الشیء و هو الخوف
 مستحیات و احوال لانه و کما ان الکل ساجد فکذا کعبه العسل حده الیها
 لا حال لیس الکل و کما ان الکل ساجد فکذا کعبه العسل حده الیها
 قال فیها صلوات الله و احوال است و و کما ان الکل ساجد فکذا کعبه العسل حده الیها
 و احوال است و کما ان الکل ساجد فکذا کعبه العسل حده الیها
 اشاره الی احوال العبد و التکلیف و کما ان الکل ساجد فکذا کعبه العسل حده الیها

یا نبی اذ العبد و التکم اذا صار عابدا اراد الی کعبه مع حباتها است بوجت
 الی نوحه العبد ان الله مع العبد و حصل له من العبادات من صلوة و حج و عمره و
 و طواف و غیره صلواته بالعلم الیها و اسد منها انما صلوات من سوی
 حضرت و است بادی مراعات ظاهر او که و اقلی الشیء رضا او
 که عن نعم الله الیهم که در کم بعد است نای سعادت و مشاهده مسکن در
 ان عمارت و روی سبب و صلوات و عشق فی الصلوة بدیده دل که حضرت
 سرمدان است در صور صفاش که بس و نوالی مراد منت هم سوی است
 چه خوش بر کعبه کالات سلسله خوش عاری کزارد و نوحه کندی و نوحه کندی
 حضرت جمع سوره و عازا و سوی منت و ارحمت کعبه کالات مرمره
 در رخ و حسنی و حلا معلی است و عهد مشق مان صور عازا اسان
 صورت کعبه که هر کس و سبب و سبب و تحلیل سلسله و حسنی و حوری
 می ماند سلسله کعبه ارحمت منت و ای عابدی و اسباب این و بعد
 هم کلمات حاصل و احد ساجد الی صفة جامع و کل سجده من بر دو کبار
 کزارد هم سجده کعبه سوی صفت خود حضرت جمع در عازا کس
 ارحمت جمع را که من سوی جمع حضرت و جدت صبی و کزاردی بالکس

مصرقي صادرة عنى واردة الى منى على ان النفس طهر تحتها الى المراتب واليجاد
 بالصحة واوضح جميع ما القول وساهل السهولة العنت وحدث بعدى
 الى مقولتين الاولى العنت والثاني صادرا او واردة ايجازا او والورود
 الى الماسان والصدور الوجه على المورد وسهل على نواردا الى المصادرا وكذا
 على وكثرة لعلها بالعنت الى الى الماضيت صفاتي في مقام العنا ردت الى في
 مقام العنا فالقديما بعدا العنا واردة من ذالى صادرة عن ذالى الى ذالى
 وتعدو حدث في بعض الشرح فتردى على فتردى اسم فاعل مؤنث من الازادة
 الى معناه العنت الى العنت لمجوى الى الى مودلى وحكى لاسقى بهذا وان صح
 كنهه عن معوم من انفس النظم رعه الله طاعة على العنت لوطا وعلى كمال الاول
 السلسلة لوطه ورقه معناه وسوان الصفات المتعاه الى العنا على لعدة في مقام
 كنهه لعل العنا اهلا كما الى العنت حقه ورفقه من موضعه وفي قوله عن الى ومضى ان
 وبينها لاهل لاسرار الموجودات الواج توحيد الدات وان بعددتها
 المحصر ان العلم ان الدات ثلث هضرات لاولى هضرة التوحد وبني حاله وجودها
 في عين الحق حيث كانت ولم يكن صاحبها في مقام جمع الحق والهضرة الاولى ما
 الصفات منها والباقي ثلث وحدث انهما في صدرت عنها والثالثة هضرة لاهل

هضرة لاهل

والصغر من ذلى على الاولى وفي عين على الثانية وفي الى على الثانية والثالثة وفي
 هضرة التوحد احسب بعنا لاهل الصفات المتعدية في الدات لظهور الدات
 وفي هضرة المعية كجبه الدات لاهل الصفات وفي هضرة التوحد كل واحد
 من الدات والصفات قبله لا يخفى بالاجزى كما قال م وشاهدت نفسى
 بالصفات الى سحابة على في شهودى وحكى من سوش بده كودم نفس
 خود را بفضايتها لعلها ان صفاتي كنهه الكناه در سلوك ثبات ان تجويزي
 بولم جه در حال كنهه شهود وجه در وقت جاست جه كروى كنهه
 شهودى معصوم شوك من مشد ياد در خوار ياد در سدارى حوى صفاتي
 ارسى سدرى ردد حال تجويزي شدى على حوى ابن وجود ظاهر وعصرت فرح
 مكدودا كنهه لعلها لاهل صفات من يكون لوى هم وحدت صغى وكبر لاهل
 واما دامه كنهه لاهل صفات جمع مكنون شدة است اكر حكم حجاب بروى لاهل
 يظهر لاهل صفات ان حجاب او كنهه بروى كنهه واكر كنهه شدة
 حوى لاهل صفات حكم وحدت بروى لاهل صفات ما به علم حلى لاهل صفات
 وعصرت لاهل صفات ما به علم حلى لاهل صفات كنهه لاهل صفات كنهه لاهل صفات
 حوى لاهل صفات كنهه لاهل صفات كنهه لاهل صفات كنهه لاهل صفات كنهه لاهل صفات

جمع خلق باید که کثرت صفات و معصای وجود را موعظ ظهور و خود نکند یا بداند
 کرسی او و اسماء او و سندی و نای ابراهیم میگوید که چون من با حضرت جمع
 موعظ تمام صفت که در حال نفس نبودم بودم و در حال عدم نبودم
 موجب تجرید و حرمان شد اکنون نفس تمام صفات است تمام بود وجود
 و نفس من بعضیها و موعظ ظهور را میگوید که اگر آن صفات ظاهر بود
 نبود بعضی صفات ذات و نفس خود تا میسر شود تا بداند شریعت معنی قوله و ش
 نفس بالصفات التي هي في اننا السلوك عن شئ بود ذاتی است المعنی است با
 کار است بکشفه و المراد بالنفس و می و احده و کثیر بوقت بالصفات لتمامها ما
 کار لطفا فافهم ما به فالعلمه و انی انی انصبا لا محاله و کانت نفسی علی
 محلی سس و شاهده کردم بلکه من از ان وجه که ما چهره است جمع
 محکم انگیزی بوده ام که او را بنا جارد و سبب میداشتم اعر نفس خودم چه نکش
 از دوی نفس خود س کند است و بودش از این نفس من از و را آنچه
 مرخصیت ذات خودش این که ما چهره است جمع محکم و رسا و بودم چو است
 کننده باغ بکفیت من بفرقه معذرفیه و من نگاهش از این معنی
 هم کردم و نفس خود را دوست میداشتم و بعد از آنم که راد و است میداد

و اکنون این جماعت معلوم کردند که من قوله و شاهده است الی قوله و انی النفس
 انشود معنی حضور الذات و الخیال معنی تنبها اعر من و صولی الی مقام المعابد
 المعتاد و حضوره فی حضرة الوارد به حال و شاهده است نفسی فی شهودی مع
 الی کجاست علی فی حقیقی و بدان باللفظ الشر و عطف علی معنی قوله و انی
 الی انصبا لی شاهده است نفسی بحدی حال و شاهده است الی علی الذات المحیوة
 ضرورة و سبب و کانت بحدی حال و شاهده است نفسی فی موعظ الذات المحیوة علی
 معنی حش و دردی و معنی معذرفیه و هذا المصراع مقول بان الجمع
 مخاطب فی معناه مواج و الوحدة ثم قال هم فهاست بجانست ثم تدبیری
 فی شهودی نفس الامر غیر جمله سس سس قراب و عاشق بود انگاه
 من در حقیقت خود سس اینها که می دانست که بیکه عاشق است و خودش است و
 این معنی من در نظر و شهود من جماعت کار جابل نبود بل عالم بود بانه
 فی این عشق عاشق است و باطنش معشوق لکن این عشق مود و احکام مرآتیک
 او و این عشق جابل شده بود و همچون ساسین حاصل آمده سس در این بار گفته
 سان کجاست محض جمع و خودی بران تو حید و محبت فرمود اکنون لطیف
 میگوید که معنی سس است حکم و حده الحفرة در کثرت سس و او حکم سس سس

مفصل و الله ارشد هج قوله بها يا يا والمعنى انما ارشد ذاتي و
 ايجد يا ومع هذا اظن اني احيى غري واما كان اخرج به من كونه ما لم يكن
 الله ولا ذنقه عليه وكان فاعاله لخص من ليس في مخرجه هو في المفصل
 ما قاله ونزل ما ناله اعاده ليصوب بين واما ان المفصل ما جمع ما فصل
 للسيد المفصل الجمع والجمع للمفصل بوجه فاعل وفعول فعال معلما بالوجه
 ومعلما بفاعله د نفس الامر جعلتها واراقتها جميعا امر لتوحيد لكنها
 كانت مجزئة عن ذاتها بصفاها حتى انكشف ما لها بها عنها وصار لها لها
 وتمام قال م وفعال للمفصل ما فصلها واما ان فصلها لسطح
 سلس وندبتي واما ان مفصل يكون ارجح من ان يكون لودوم وندبته
 كتم ارجح ان مفصل يكون كونه ام ارجح كسردان ساكن في سبب سوي واطمه
 كعمق بان حضرت جمع وجودي در ذات وحققت من بدد آملت
 سس وفتب ك انال سعب ارباطي طامرم رات ميكند وسان ان
 سرات ارباطان وكونر ساقم ظاهر شود د ارباط التفصيل بولون
 وبان لا محال جمع الملتوق وسان لما قلت محلا في قوله فاعلي المعنى الى اقاره و
 ما فصل الى قوله فلاح وواس الى اقاره ما فعل لان الى ان الفصل ما قلته

مفصله

كفته

كند

محلا واهل ما قلته مفصلا لسطح في الكلام لسطح وسعني في علم الحال في المقام
 و عدم على مفصل المحل الحال المفصل محلا على خصائصه في توارث في المحل سدر
 عن عام المحل من قال م افاد احدى صفا لا كاد يا نوادر من عام المحل من سدر
 سس فاعله داد سبب نكاه سدر سس با حصر موصي كرفن دوسى با حصر
 مشوق محلي ك ان عادات عاشقان نكاه و تمارت فعال سداسي و سدر
 وقع و هذه العاقب واللام معلق ما نادى سبب ووجه ان يا درنا بشرق
 ما ك ان عادات شاق تمارت سدره لوالعي ان حالت اكاد ما و صون
 ي حضرت جمع او ان ذكر و سان حال و تمام اتحادت بطريق الحال و تفصل ان
 اجمال ك كعب و الى الى احسبها لا محاله لصوره لظفره و نادره در سس
 استده كي كونه هج المعنى لما احدث صفا له كبرها له سس سوي ذكر ك افاد
 نوادر لم كبرها عاده محو ذكر ك ان عاده المحل بطلب من مجزئة مخرجه و هو
 سس بدر و سس محي بطلب سس نه عرض مجزئة فلهذا قال حال العاطف ما
 ادا كانت المحل مر اهل الحب ك ان المحيور عرضا والمحور عرضا ثم ذكر المحيور و قوله
 سس كى الملت د العاد هج العاده والسودا الدور واللام في لامي
 سس فاعله فاد اى كادى حيب المحيور لاهل كاد ما نوادر سس عطا دار

اعمالی نمی نماید و قوی می باشد و الواسی الیها و لای علیها سبب می باشد
 پس آنست که بگوید سوس من و این حضرت چه من این احوال من که در حق
 ظاهرند این عالم که سوس حضرت معشوق می باشد که رود و او متعجب گردد و
 اعی سعادت و قوای روحانی و لذات کثیفه من بر حضرت معشوق یعنی من
 سوس می باشد الی و کما الی بعد و معا و ناله پیدا میکند حضرت معشوق یعنی من
 سوس الی و بهای بعد حضرت معشوق و معشوقه یعنی عاشر شایسته است که در
 دخی معشوق و زردار عاشق معانی ضبط کند و سوس حضرت معشوق آرد
 و بر او بر آن معانی کند و ناله هم دخی عاشق و زرد و داغ معشوق عاشق
 را نمی گوید و از معانی عشق و طلب و ارضی معشوق منع کند اکنون سبب محقق
 من با حضرت چه وجودی و نکات سوزان با وصال و عذرا این عبادت
 عشاق اقامت است با و اس که مطروحات و روح و قوای روحانی است
 در ظهور من بصورت کثرت ارجح ضرورت حکم سان که در نظر او اخی و روح
 و قوای و غلبه می باشد سوس من می آورد و با من می گوید بطریق دیگر از آن
 روی که این حضرت چه محقق و این عبادت عشق و عشاق دیگر است که
 و اسی عاشق آنست سوس عاشق کند و معا و او را تصور هر جای او گوید و

سر

سوی

معنی قوی سوس می باشد و الواسی الیها یعنی این سوس و اکنون سوس نیست و چه
 دیگر آنست که عادت عاشقان دیگر آنست که معانی عاشق را زبان دارد
 و اکنون بر او سود می دارد که موجب عجب من شود و حضرت معشوق از
 بر که بطور من بصورت و صفت کثرت کلمات اسمانی که از جهت
 کثرت سبب منطلقات ظاهر می گردد و معشوقه سرد و ظهور من بر
 حاصل می آید پس این سبب و اشی ارجح من و سود من و لذت من
 مولد سوس و اما لازم که مطرین و صفات است و همان از حضرت معشوق
 بنده من نصیحت می باشد که کردی اکنون چون بصورت این حضرت جمع و
 ام پس عدد این حضرت برد این حضرت نصیحت میکند و اگر و فی حکم است
 فتوری در من می بیند مرا بدان ملامت میکند و بر کس بودت و عشق من
 می دهد بر حضرت معشوق که حضرت من جمع مذکور است و این وجه است
 از الواسی نفس با نام مقام اطمینان پس این نام عدد معشوق سرد معشوق
 نصیحت عاشق کند و الواسی منعم عاشق و اندامی بدم المعشوق المعنی
 کانی الواسی فعلی کاداشی و معانی منی که درها و عاشر لای علیها سوس
 نصیحت می نماید علی حده و عاشر الواسی به معانی او سعه سکر اولم

من صورت

کمال حافظ و سدای لا جرم اکنون معلوم شد که آن آقا به مشوق نفس و ادراک
 نجیب و صمد است یعنی بوده است از و در حق من و به معنی قوله و با سبب
 علی ملک آن را بعد از وستی باقیم چه مدد و مشکل من بودند پس این
 شکر بسیار که هم و چون این کلمات مذکور به حضرت معنوق و کمال بند
 او عابد بودند و حصول و ظهور این بطر کمال سر سبب اتحاد مذکور و ای د
 غن صدق و ثبات من بود و میر و سقا سادید او و علامت هدایت من در
 محنت این سر سبب است که میگویم بر این طریقه تمام مراد مراتب و روق است
 لا جرم حضرت معنوق نیز حکم و عده این کلمات را زید که مرا بر میزد و انعام است
 آن مخصوص که دانست و این از آن رجوع بان مقام نرفته که مستقر کلمات است
 محبت ارشاد طالبان و محقق مقام نمکین و الهام محمد بن اسد انوار و ادا
 ارشاد عام مقام عالم ارعلا انعام و ربط و اراد آن اساد کی است
 که انک من با آن مقام منعم و اول درین سر شد آن که بجا بردن و محقق عباد
 و عواست آن روحی کل اعلی عدم کنم ما هم سبب سبیل و بروج مرار با کاسها
 سالک شود در سلوک راه فنا و حقوق آن و به موجب مریدان سعادت نور اعلی و
 کردن از هر سر و سلوک عبادت انداه فطرت از نو که آدمی در میدان ظهور و

بسات غنصری معصی تعالی لا بدی و مباشرت و تصرفات و ظهور
 صفات کثرت میز فی قولها و فعلها معصوب میباشد و باقی سبب از عظم
 وحدت و عدالت دور می افتد پس ولا شریعت که معنی حکم و هدایت
 و عدالت است فی جمیع الکواکات و السکنات قولها و فعلها و مرانی ان
 العباد معصی اربابا و عباد مسکین و بروی حکم میکنند و لوحه و عدالت
 دلالت می نماید و با سبب ارادت بسود ربات سعادت میگردانند
 با معنی از آنج سر سبب محلی و انا با و ساحت میگرد طریقت در آن
 ساحت بروی در بند و برگزین از افعال بیلاح و حلال بروی حکم کنند
 چنانکه مدد و کفر فی البقیه و مود که انی لادع سبب با سبب لخلال الحی
 ان واقع فی کوام و این طریق فنا و انشال و مقامات بسیار است خارج و کتب
 اسناد و مقام کثرت که مشتمل بر باقی اندیک سوره و آن جوهر است از کثرت
 احوال و افعال و تصرفات مسکین و ظهور صفات میز فی لوحه و عدالت
 حکم بعدین شریعت و طریقت و عزم معنی و تقابل اسلام و ایمان و دوم
 مقام زهدت و ان ترک و عدم بطبع و العفای است هر چه رقم طبع
 و غیر بدان گفته اند اقل از چهار و اواخر دوی و هر صحنی که بدان

المجور والعمى والجهل والظلم من ان لا خلاص له من كل شئ الله في طاعة الجور
سوت طلب الثواب سوى فيه ورعا فلان في الما قال بالعباد وحكم النيات
بالا خلاص من الا خلاص اساس بنى عليه كل عمل ومعنى السب طلب في المحنة مع النقص
فردا في اقصاها على خطوط طلبا للمجور ثوابا ولم اكر اجبا عند ثوابا غير ثا
فادسى وموسى ومولودم وفدت مالى في مالى عاجلا وما اجسا ان يكون
مستبلى من سب وموسى عاجلا ما حصل لي بواسطة الما قال المرحمة ونكس
في حفظها في مالى الى الشاه الا فروع من الدرجات والعلم تانية وفدت
ما يمكن ان يسلى حصة المعشوق في تلك الشاه الا فروع من حفظ مسانه في طاعة
وحدة طمران يعنى ارجيت كموم لعمام فتوفنا ابر حقدت معشوقى كمال وقاس
صعب يدان مرتب دنيا وما فيها دروس تغير وزوال وقسا السهر به فدا
نادره در ان معاليله تواند آمدوا اما آخرة وما فيها من الجوار ونعمها كم سعيا
موسوسد وتواند بود كه در ان موهل اناس كسى حساني بركه در ان حاله
هر انكه در ان راه حجاب بودند چه در نظر من حيث المراسم مفر من ديدن كل نظر
بكره هم وانرا بزر ميكمانكى بشكس نه فتنه كرم وان شست بر رسم كى
را حده الما قال كوسد كه هر فعل كسكو وظل صانع دروى بصورت در حقى وقصير

و حوى و روضه مصور مشو و بنا كنه احاد شت مملوح بان با طى است و دوم
حده ان شنان كويت در معاليل مع طلى وقولى معصودى ارعاه كرامت كرده
مابد مل محض فقل ومننت داده شود والبلا لاش رة لقوله به ان المستعان
في مقام امين في خفات و عيون الى قوله فقل من يدريك قوله للمدين احسنوا
الحسنى و زياده وسوم قبله وانته والبلا لاش رة لقوله به علمه الصلوق
والسلام ما متكم من جدا لاوله منزلان منزل في الحدة ومنزل في ان رفان
مات و دخل النار و ريب اهل الحدة منزله و ذلك قوله عز وجل اولئك هم المفلحون
الذين يرثون الثروة و سلس برادش اناج كفت و رب عاجلا مالى في مالى
الاغالات و اناج كفت و ما ان عسايا ان يكون سلس برادش حده لا مقلنا
است بس ميكويد كه من در سلوك دين كدشم وان بان بعلست نعام زبه
و بعد از دين در بوس بيت ذكر كموم مقام فخرت ۵۷ قوله في كالى في
اصلاح مالى و مولود ما ان عسايا ان يكون سلسلى الى ان طن من الاحوال
كما قد مر تا الملك في الظاهر من الاحوال ۵۵ الما قال الآخرة لا يجد لوالد
وان في ان عسايا زاندة وعسى من الاعمال القاربه لذلوا خراجا والامار
الاعطاء و مالى في موضعين موصول موصول حيل الى مقرر و مالى في

وحي

و صد البته اندک بعد با وجود آن محذوف معمول است و عاقلای سرطاطین
 البخری قدمت ای قدر است سرطاط الدی و عدلی فی احوال عدلا و الدی و حوران
 کون الحیوة تعطی ایاه فضلا و قوله م و حلف علی رومی داکر کلفا و لست
 ان یکون مطبی سس و ما کنده شتم اریست و اوستی مدان ان بعدیم طایل
 و آجل با در حال کفو طعام اهلها که از لطف مطب حضرت معنوق بود و افعال و
 افعال خودم برداشش بودم و بعد در نظر و حساب می آمد و با این ارضی نمودم که آن
 دوست بر کمالی را کس نشود در راه معنوق نام بواسطه ان حضرت او سودم
 چه نظر داشن بر فعل نکو صورت سوخت نادان در معانی ان با ان نظر اوران
 فعل اهل نکو محوان با کیر اوست که او را بر دآن موقع حرب ندس میگوید که بر ارضی
 ستم تا کنده احوال حضرت معنوق خری نوی رسانده ای ان یکون بقی
 مطبی و کلف الشی کتابه عن قطع النظر عنه کما ان بعدیم کتابه عن العدل علی کما
 و دست و دلت خطوط السن و الدن و الاخره مرکز رومی داکر العدل و حال
 کونی کلفا و مع ذلک لست براض ان یکون علی الی اوست مطبی و اهل
 کاورد مطبوا صغایا که فائها علی الصراط مطایا که معطی طایه قوله م و عینها یا
 کن اوست مطب فاعل المعانی و ترویجی سس و قصد حضرت معنوق کوم

کال بودل خود تمام از نعم خری قضا و اما و لیکن بوضوح می نماید شد و بود
 آن بود که شدم پس بعد از شتم این صفت فخر و توانگری و روت انرا ساید
 که فخر را دو اختیار است خلق صنعت و ما بیت عزت از هر خری داشته که
 در علم حق مکرار استعدادش و نظرش با ان استعداد و طیل و اشن اسط ان اوقفا
 ان بودی و افسار دوس من هو لست از بهر خیر و از ان استعداد و افا که ان با و
 و نظر و طیل دانش ترا ککله با بر معضاتی اختیار و بر اعتبار با احتیاج
 ناست از ان کون بالنظر الی حقیقه خودی نذر در سبطی و وجود هر چه
 بعدیم حکم سعور یا استعداد و طیل دانش که با بر افسار کفو و ثنوی دارد و
 محتاج آن خردانه من صفت وجود ذلک الشی و انجا کلف الصواع احتیاج ذاتی
 و ان هر که فرمود العقر محتاج الی کل شی و لا محتاج الی شی و اما یکم اعتبار دوم
 تر و تخریج هر محتاج باشد از آن که حواله نظر در خود و استعداد و افا
 ان بود نکلی حالی سدا ان استعداد به صورت و زبان طیل طیل صفت
 اسماق الاول الاصله المعبر عنها بفتح الغیب مکرر ظهور و اظهار و کمال
 را سود و احواله را اوست ان کون به و صی و کفی از استعداد و تخریج به صفت
 و اوستی خصوص صفت این تر و معانی باید بل چون این جمله تمام شد و با

ان طلب متعلق بوجوب باشد و چون در طلب است و در اختیار است احتیاج از کمال
 و چنانچه باشد و آنکه گفت الحق لا یخرج الى الله معنی خواست و مراد قول کاینکه
 اذا تم الحق فهو الله انما معلوم توان کرد که اکنون میگوید چون من کمال خلق
 تمام از احوال و طلب و احتیاج و غیره متوجه حضرت معشوق بودم بیان
 عدم احتیاج غنی شدم و ازین نوعی و معنی که گفته بودم در حالی که غنی شدم و
 آزاد شدم آدم حق الحق علی شئ اعظم من الحق بالشیء و المعنی فیها نصف
 بالحق ایها فقط استغنیتم عما سواها فانما حق علیه بایه قوله بروی
 الی شیء و وصف الحق و لعل المراد الی طرحت قوی البها فقط فافهم هذا
 السلوک گفت موعظ الاول الذي هو عمل الالحاد هو ادق و اعلا دین که
 قصده و کن جمعه من العمل و الحق بنوع عدم الملك و عمل العباد الذي لا
 ملک و لا ملک لمن جمعه کسعه فاما خطوط اعلم الی ذلک جمعه بمصلحة العمل اعلم
 لانه وصل بها من خطوط الی کماله وصال و لعل مراد جمعه بکمال
 عدم شیء من المملکة الدسویه و جمعه بکمال شیء من المملکة لا فزویه و هی
 الا طال لصاحبه و الا خلق الحسنة و الا موال السوء و المعانی العبدية الحق
 الحق الذي لا یرى لیس جمعه ملک فی الدنیا و لا فی الآخرة حی لا یصا و یند اعم

بل المعنی انما انظر الی عبادی
 عن السوی بال طرحت کما
 الحق الی السوی بالحق

انما و لا ملک و وصف الحق فلا یكون نقرا و قوله و تمها بالحق لکن بوجه
 اشارة الی کماله من سواها و الکمالین فی الحق برویه و وصف الحق لکن بوجه
 مذکور و قوله و لیس جمعی اشارة الی جمعه بکمال الحق یا کمال جمعی اشارة الی
 وصف صفاته و برویه و وصف من له و صاف و قوله و فاسد فی العباد
 و المعنی مقصد تصدی قاطعت و مقصدی سس سس اشارة الی کمال ذات مراد
 ان حق و غناء مذکور و حالی کردن خود را از اسباب مقصدی و نوعی
 معشوقی عالی انچه او صاف و دست آورده و اسباب سس سس مقصدی و برویه انرا
 نیز از خود سس اتم و دور کردم و نظرم از جمله او صاف و فضائل که سس قوی
 تواند بود و کل معطی شد و بر حضرت او مقصود گشت حق قوله قاطعت
مقصودی الی العبد اذ کتب افضل من غیري و ملاح و ملاجی الی اطراچی
 فی جمیع یوانی لا شئ الا سس سس سس سس ظاهر و روشن شد و کمال
 من انچه فیود صفات جمعی و روحانی درین انداختن من این صفات که
 سس جدا و اس من حضرت ذات معشوق شد و هر یک از کفره اسماء
 که من و هر یک از سس سس و آنکه دل چون از کمال انچه بود کثرت و صفات
 و ان و صافی عالی شد و صفات ذات کماله فی جمیع قبلی و کثرت صفاتی درو ح

صفت

گشت و بخود خودش جزا و ثواب می آید هیچ فی اطلاق و حال اطلاق و حمله
 منع نه مقام من لا محادها ذکر اعمال بعد از احوال و بعد از احوال که بعد از احوال
 فعال و طلب بها البتة من قول و اما لی فی قوله علاج الدین معقول اذا
 العت القو والعی فاما العی فی فصله فصدی والعی البتة یؤنه نه
 الفصل لعل فی علاج فی احوالی من هر که مرکب فی القی کل فصله علی فاصحی
 لواء لا ارد شمسوا و با و بذر شمسوا الی انه لا یصور یوصل الحور اهدا و اهل
 فی علمه اولاً ما فی الفصل علی خطوط والی کل فصله لعمدة ما فی تحقیق معام القو و کو
 م و طلب بها لی علیها اذل من هر فصل علی فصله لعمدة و بی دلالت من فصله
 کتم که تا کفرت معنوی هم با حضرت و هدایت و اذین علی و غودم است که تا
 میکنیم هر کس که غودی و بهوای خودش گمراه شده است اذیان راست نزدیک
 بحضرت معنوی و هم حضرت اوست که مرا و غیر مراد لالت کرد ما فی اذین مقام
 توفیق من معنی ای من عدد و اذل صوفی درین وجه اولاً و این را به خودین با
 ارشاد و تکلیف و هدایت و طالبان را متصدی شده ام بابت که اینست هدایت
 بین مضامین بلکه کلمه که لا تصدی من اصیبت و لکن لعمدة منی کلمه هدایت
 در مضامین اذین است و مرا یکم و ساطع و مراد در مقام اذین است تا هر که

در یاد یا کراف و قبل دست ابوی مختلفه مانده است و سکر دانسته من راه است
 شریعت و طریقت اند و مضمون کتم و بعد از ان احسان قبول بحسدل و توفیق لعمدة
 آن راه دادن بنیابت فی علت او بعلو اردد هر که خواهد بر راه در آورد و وصول
 و بخود دلالت کند و الله الهادی من چون درین مقام حال و کسب خود
 و ذکر فایده ان که وصول و کسب حضرت محبوب صوفی و سود نوحی جامع معان
 احوال و تفصل اکنون برمان ارشاد می میکند و اول طریق احوال دلالش میکند
 درین وقت آمده مانده و مقام کل که توبه و زهدت اما معامان و بعد
 ان را بحصل محو معامات طریقش ارشاد می نماید شیخ علی ملاقی من صفاتی کل معام
 صارت دلتی بهما علیها کل من فعل سلفه معامره عتبا و لهذا قال لا یلایه طاکان معامرا
 بالصفات کان غیره انما کان فیما اصبح المعامره عادت لالت علیها بها لا یخ
 هم او فی اصل طریق علمه و تفصله علی تحقیق من بالعلم لاول ما علمه المعول و هو
 مولد لعل لالت ای طلب ای هر و اصل طلب صوفی اهدی الامم من المعول اهر
 علی صوره الی درها تکمیل و الهدایه و دلاله لعل لالت علی طریق الهدایه الی الجوبه
 یا الجوبه لالت فعل و طلب بها ای صرف یا الجوبه یا لعل لالت الی و صله من فعل
 علی طریق الهدی الی من سلك القو و العتبا و احوالی نه و لالت کل دلیل و استدلال

[illegible]

و بعض سالک بدینساند اندک مان بر خطوط و مرادات ارجحیت منسوب
الیه معنوق او را با خود آشنای گرداند و بچند رساند بر کتز سالک بکلی
درک مرادات خود بگوید پس تاظم بعلم الله درین یک بیت جمع فو
است بیان اول و آخر مقام توبه و درین بیت آمده ارشاد کرده است
و مدام با حاصل و بعد نیست محصل و لوازم و هو و له
عالم نیست و قوله مطعنه ای الطیبا از مطلب ۵۵ اکل و الخلل و
اعداد السیلم و الطاعة طایفه من بیان کفیه سلوک الی حقیرة المحبوب
و وصول الی جناب المظلوم شرح فی بیان ارشاد الطالب و حاطیه
محل بها علی مراد که آمرایک المراد و اعطای العنا و اولای فی حاصلی
لطیف المحبوب مراد که حال تو که مستغنا معطای رفاهت و مادیات
و در اندک علمها و مادیات و اعداد من بعض مطعنه بالمحبوبه سائیده بها لا یخر
و نه با هو الموت الی المحبوب بعد علم الا خلاص فی هاتهما شامع به باز بندنی خطوط
با سا و نایبات طلع نا تا بقوله و اصل علما من خطوطک و اسم من
و این بعد از آنکه سلس و خالی شواربعه با سبها بعضی خودت و لا
زوارسی می خودت و نا باشد در این کلمه و غیر کن بر خطوط با

از این صفت دل رسیده سوی و انوار و مد کشاده گردد یعنی عالم محسوسات
 در حقیقت و بسی افتاده است نسبت با عالم ارواح و روحانیات و بیرون
 مثل خطوط و لذت حسی بشر او درسی و حقیقتی می خود بار لذت روحی
 بر خطوط و لذات حسی کند و از آن خیالی شود نسبت با عالم ارواح محاسن
 گردد و روحانش بر حواسش غایب آید او از حسی خود بیگونی بر تبت ترقی
 نموده باشد پس میگوید که مستر شدی در خطوط حسیاتی خود زاده شود از
 حقیقت با وج بر می آید و چون بر آن خطوط و مراد از حسانی که حواس را
 حس است سان کنی تعداد آن در بد دل که در حسی حس و سنان حس است
 است و این صفت اعتدالی است از حس و سر در دل که بعد اعتدالی
 حس است محسوساتی باشد از زمان ارواح و حس و بر سه و عدد نظر روحانی
 نایب نویه و زهد و اخلاص ترتیب یافته و به واسطه او بدست آورد
 نسبت بین ذرات گفت و آن حس حسیات من خطوط که از شاکت مقام زهد
 واضح گفت و این بعد از آنکه نسبت از شاکت بر حسی مقام جبر و شاکت
 در کوی زهد و بی همدار برای ظهور حقیقت دل و پرورشی و پس از آنکه
 از شاکت می نماید بکلیت شاکت در کوی مجاهده و محقق مقام نویه بواسطه ملک

مصدق و عدالت و غیره ۵ نسبت من العباد محروم از حوائج و ملذذات
 و حرمه طهارت با مراد از مراد و خلقت لغت است نسبت کما قبل من نسبت
 نسبت و الخلق العاریع و اسم او من السج و الحقیقت سیر الخلق و اسرار کی بارها
 من الخطوط العاجله و الآجله و اربعه من حقیقت خطوط کی ایضه مراد الحیوانه
 و است بعد از آنکه از این مقام نسبت ای سیر و سرور و لذت آنکه نشه حواس
 عاقله و سیر او که گمانست السج بعد از آنکه سنانها فی ارض و سرور و بهار
 منها و نحو اعضاها و ابوابها و از ثارها و ثارها غم امره لا طاعه فقال
 هم و سدد و قارب و اخضع و اسلم لها محسوسات العباد من سنانها
 و در حوائج و افعال و احوال طریقه دارد و صواب کن در افعال و احوال طریقی
 بود یک حوی و از این صفت مثال اراط و توطیط صور عباد الاسب و
 در قعد و نسب و توطیط صحت طریقی و بی سادعت زین که مریض طریقات
 اوست و حس و استقامه در طریقی شریعت الزام کن در حال که احاطه بکلیت
 باشد بر حقیقی و دعوات او را بر و فی جسد او فی الحد و قوله بدو موم
 از سربار کشت یعنی سوی معشوق که آن حس خود را خاضع و خاضع و دلیل
 و متواضع باشد در حقیقت ماکه جمعی حواس حس را لا صاعه و الحقیق

بادات

نصرد

والاستواء منه قوله على الصلوة والسلام قال تعالى رضى ربه و هو صبي قل
 اللهم اهدني و سددني و اذكر يدك بدانة الطريق و نال سد سداد السهم
 فاستعمل في الاقوال انيب و المعامله بعد من المواقف و التورط فانه قوت
 الى الحق كالم لا اعتدال و الاعتصام و التمسك و السوي على تسمين مع حق
 به احدى الابدانات و بالتفكير على الله احكام الشريعة ظاهر و باطنا و هو
 بقوله و اعتصموا بحبل الله جميعا و تترحموا عليه و ارباب النعمان و هو
 و الاطلاق جميع الامور و الاحوال الى الجور و الاضرار بما سواه و هو الحق
 لقوله و اعتصموا بحبل الله جميعا هو سويكم و الاستقام طلب العدل
 و المراد به تمام اعاده العدل في جميع الامور و الكفالات و المعاهد
 و الخواطر و الامانة ما سب كل حال و صحاح و الماهات السواضع و
 الخسوف يعني حوز و معام توره در آمدی و سبب رهاقت و كذا بدت بر
 و هو حكم و شرح بعض الوصوفه و انفس خود در سبع صور الكواكب
 سبار و لعائن بنما كه حصف سراسر است مشاهده كذا سبب انك كاي
 از سد و كاي و انك ر و خضوع و خضوع عام از سر خود بنما كه محمد
 و حدث و عدالت است كه اصل به جرات است و نه از خود بوي جوع كرد

بدانك

و دعوت و الله يدعوا بالحيه خود و مقام انايه و احباب و احباب كه فزع
 مقام توبه الله محكي است و هو المراد بقوله محاسبها عن اياه محاسبها يدك
 و حسن حال و صدق و سداد و احوال و اعتدالي و احوال و احوال
 على و دران باره اعتصام نون و هو حق بوي رعت كتي كه مران اين حكم
 كه اعتدالي است و برين معاني كه گفته شده مي بايد كه استقامه و ساد علما
 ما مقام تا حقيقت اين مقام اعني توبه محقق شده ياشي رسكودش كه ديني
 رويج كه لا بد از است بايد كه بوي بوي بوي و موقوف و موقوف و
 منصب عام ساسي باره برودر ان شود كه حكم حال ملكه كه بعضي در
 ارغاب كاي لي لك و بال كس و وصفه عايد و بتسليم و تعلل و تفت و تفت
 كذا لو اصدان ان تسولف و تعلل النقات نهائي و بركايش التزام كتي
 بكار رد اندك و الله يدعوا بالحيه و المعاري ان يولي بعد من به بار اقيم
 و الاعتصام ان يكون به في حال كل و الاستقامه بوقوف على الشراط
 من لا قواط و التورط في الاعمال و الاحوال و الاطلاق و انما به الرجوع الى الله
 من كل شئ سواه قال الشيخ الامام شهاب الدين عزالسمرودي و كذا الله
 المخلص من كل شئ سواه رجوع الله من رجوعه ثم رجوع من رجوعه

می

مستحالا وصف له فاعلم اني ارجو ان يكون في عين الحق وقال بعضهم
 الا انما له الرجوع منه الى ما من شي اخره على وجه من غير شي صريح اضطر في
 الاثارة والاحكام الفصيح والدليل اني سويتها برك باطنك في
 الى المحمود ووارثها بالعاره والحقور وانتم هم من كل ما لم يكن
 على هذا الطريق لاهلها في حال كونك مجيبا اليها حيث دعيتك لاجل صاغة
 عن آية رجل فاشع وخاضع متذلل ثم امره سبحانه بالتوبة فقال معد
 من قرب واستحق احب غذا اسم عن ساق احبها دمه قد سوس
 ما کرده از مرد که فعل و ماضی آنکه کرد دعوتی بخواه راه خود
 او ظاهر و در پاس از آنکه گوی فردا و هم دامن با از حد و اجتهاد
 محسنی که انگاه در خود نام فعل لاجله بکون بالقول والعقل و کمال
 لا یکنون الا بالفعل بکون احسن من الیها به معنی هوت الیها به صاغة
 گذارست چنانکه در حدیث آمده است که الدنيا تنظره فاعلم و یا و یا
 بعرفه که معقد و مسکن صغیر الی الله در حکم است و نظر او و او
 راست در سزاست و ان در اهرامی ستمها و خطوات بنا درین راه
 رویانهاست پس بر کسی که در غیر متابعت تر لغت صرف و در خطی

ساق

باید

باشد در غیر طریق اسلام مستقیم واقع شده و عاقبت کسی که در طر حاده سلوک
 رفته باشد ملاک و سرگردانی خواهد بود و ازین مسلح خوف مرقد و در
 در کاهه مستقیم رجوع کند و بلیغ بمقتضای راه بروی مرد مکر کرده و بر
 و برین طرف خوف عیانت سواي نفس و طلب ثنوات و لذات و بدرود
 در رجوع راه بروی راه توبه باشد پس بگوید که پس از این که عادت و عیالی
 پس راه رجوع درود را شود و نوزد بطریق حسن مانت رسول صلی الله علیه و سلم
 بکم امر و اتبعونی رجوع غائی و دعواتی بستیحوال الله لرسول اذ اذ حکم ملاک حکم
 را بکوشش دل بسنو و بفعل اجابت کن با و در دولت از علی بن موسی حکم الله
 سیراب کردی و زنده صبی شوی و حق عالمی امان دل و او و مانت نفس
 نو و نهوات او حامل گردد و خودی خویش مثولی امور او شود و مکرار
 که به شهنوی و حکم احرافی و کثرت نفسا گردد دل تو گردد ضایع شود
 و اطوار ان الله یحول بین المرء و قلبه و رسالت حکم کس نفس را مروز و زود
 حکمی داعیه بکسب ملام که در نفس تو رسد آید مانت که من با در حجاب است
 از بهر و دغدغه دشواریست ده هـ و ملاکان من سما السیف ماضی
 الوقت ماضی قال و کن صارا بالنس هـ و عدل او من عباد عود

موقوف

رجع و التکانه و الا فانه يقول الذمارة و قبل الما جاره يكون الفعل و القول
و التکانه لا يكون الا بالالفعل فکون افعل سمر عیاق الالهنا داسعد
لذا حقه و المصنفه قومه سرعه و مصنفه معلق بالاولی و من علی من المصنفه
الی الطاعه و ایت ذل فی الله بظاهره و باطنه و احسب علی السوء بان يقول
علا سمر عیاق لالهنا داسعد سائل علی الموانع و الخواطر و عطف علیها
بامضاء م و کن صارا کالوقت فالعطف فی معنی و انک علی فی فطر علیک
و ساس سمر عیاق محو فی معنی و انک علی فطر علیک
اکو سمر عیاق و انک کوئی مکر فی معنی و انک علی فطر علیک
من علی است مرفعل و انک ماسلست کمال کتبی و انک علی فطر علیک
و سمر عیاق و انک و انک علی فطر علیک
جدانیکند و انک علی فطر علیک
و کله اندک الوقت سمر عیاق و سلطنت خود تمام می میکنند و زودتر
میگردانند و انک سمر عیاق و انک علی فطر علیک
و حق و حق و انک علی فطر علیک
جدانیکند و انک علی فطر علیک

آشده ظاهر کردیم و ظاهر که در وی می یابد رفت در زمان آمده
که این است خطرناک است که شاید که سعادتی صبیحی و حکم و حکم
این زمان حاضر باشد و چون فوت شود و انک بتوان کرد که هر که
انرا فطره را حکم و سمر عیاق آن زمان بکرت پس و با شرفی زمان آمده
مضاد و مخالف این زمان حاضر باشد و چون این زمان حاضر باشد
باشد که حکم زمان آمده ظاهر شود بلکه مغلوب متسلط آن که در حکم است
و ظهور سلطنت حکم زمان ظاهر است اما اگر زمان حاضر از حکم و سمر عیاق
باشد که حکم زمان آمده ظاهر شود و در آن خطر عظمی که باشد مرا سمر
سعادت ابدی شود و این معنی است و انک از چند دفعی الله متعالی است
که روزی معلوم و معلوم شود بدندان این حکم و معنی سوال کردند
که فانی و و دمن و وادی تسلیم افضله قال افضله الوقت و صدوق یا مر
اخر ایتیه هاج و اطراد الشرطه لان الوقت اسرع و لهذا السلسله
هنا الوقت فی اصطلاح الصوفیه ما ورد علی العبد و مشرفه و غرضه
حکم و و افرخ او فرخ و لذک فی الوقت سلف لا یقطع الامر
حکم و لهذا الوقت قال فلان حکم الوقت و قدره با الوقت حاضر

تمام از میان شرت این عبادات مذکور در نفس بیداری آید و مدارک آن
هم مرتداست و اشکان این عبادات است چه ندامت خود و چه
آن بعمل ناستر و ارض و رات هیچ اسلام و ایمانست و بهیچانکه غلبه
ارمواد و طبیعی که در باطنست در طسعت و مزاج ظاهر موجب زمانست
و رسیدن بعلی و فوئی قاهر که مقصود عضو است و مستقیم کسر آن عضو
می شود و محرم چون حکم نمود و رجوع از عظم کبر و اخلاق بعالم و حد
و اعتدال صحت و یا در وجودی و لطفه روحانی می باشد که در مزاج
و بدن کامند و انچه در عسلان امور غلبه صفات بر روی و فوای روحان
بر احکام مولی طبیعی مسری شود پس هرگاه که سالک در مقام است
ان بزم رجوع و عود و سر و حوجی و لطفه روحانی از او را طسعت
و احکام او بر مرتد پس جسد متعالیه منان قوی و صفات
روحانی و فوای و صفات جسمانی و افع می افتد و از معالیه است کلمه
و صفت سالک بینا فخر در اسال عبادت و اسعالت مذکور و تلقی
و تفریح محل از خواطر و مساسد که در آن معالیه ناکاه حکمی از احکام
هوا شود و ان مسلم نعاقد او می گردد از سلوک و اشتغال بوسله

برده

و اناسی که از سر بر می زند که اگر ازین کار ایامی بزم می بودی و عین
همی حصار احکام طبیعت و سواصل تنویدی اس ازین عین حکمی طبیعی و خواطر
که موجب این نعاقد و ان بنوعت بهات و شکستگی های کسالت نمود است
درین مبت بس مکنود که درین حال که وقتی احکام طسعت غلبه میکند و فوای
و کلمه ای از عبادت در و سدا می آید بوسله مستودار سلوک متعادل می باشد که انرا
بنازم سلام است و ما در اول مقام آمده معام بوسله ازین معالیه جاز است و انرا
غلبه و خاطرگاه که می گویی و بر آن سالکی از بزم طسعت که نفع این معالیه و غلبه
جزیم کند بعد از این می شود که از ادویه مقام سلام توفی سکنت و بیدار بوسله
که کلمت ناخلاق ربانی و صفات روحانی در سلا و اوهاف بر بوسله
اندلس اگر بوسله سرتی ازین حال که لوازم حکم کفایت اسلام است بر
خرم می شود که حکم مقام غایت بوقوف داری و در ان تاضیری خط بوسله است
ه انگاه که کفایتی سلام تمحوی معام عان در توانی رسید پس بزم طسعت
علا و هرگز از حیایان بنیاد و سیم معنی باطنی است که به این معالیه گفته اند
که سیر و الی الله و حا و مکا سیرتس که به سحر ناطقه الله و الله تعالی است انرا انظم
آورده است و الله اعلم کنون حوان درین مبت بوسله معام بوسله کام

سوال

نفس

اكتون في كويدك اكر نفس توارن بتود صدار وخطوط و سب و اصاف
 كه موجب بكي و خوف ورت هلاك خلاص ياند بواسطه انكه او خطوط
 او را قداي راه فنا كني انكا نفس باراند وان بصل صلي را باراند
 ع المعنى ان كند على نفسك تا لوم حدق في البير و من حد امدر و و حد
 لما اذ اخل بصط الى النفس سلسله الباطن بالسير الطر لوعنا و اثار
 بالنفس الى الامداد الوافل عن رالاهبا في طلب الكاد الذي هو
 بهانه لراد د تا تو هفتا في بطنه النفس مقوله و حد امدر حد كذا
 باجم والدال او الدال و باكار والدال اذ اقطع وقوله فان كل من
 سعه كود خود اذ اذ مات وقوله كذا من حد كذا و حد انا اذا
 صادر و قوله ان حد حد عاد النفس كود خوده ادا سار سر احدا و
 قوله حد من حد كذا اذا حد و القباقي النفس للنفس سعلق بقوله
 و حد اى اقطع سلف اليوم الصبح سو و افعلى معنى سو و النفس و اسقطه
 الوصف وان لم بعد ذلك كذا حد انا و ذلك هو الوالو الذي اكرته
 بالطاعه و امرت بحد لا بالنفس ادا سر سر احدا حد رت ان حد
 حد او محله ساعده في العقل فانها اذا اعطى الطاعه مدرت بها و

اكرهه

بوى تو

عن

اكرهه عنما وج سوسه اذ اعطى العقل ثم امره بالاعمال الى الجوده بتدافعا
 م و افعلى انما را كذا متفاد حد و صحت لى ان سلسله و صحت سب بوى
 معشوق لود و سوي او لود كن اكر و صحت من قبول كنى افعلى و صحت سب
 يكند ادا و صحت به و لما كان الوصل بحد معنى الجمع على التناكر و بعد
 و سوا لى معنى بكي و صحت در افعلى كرم در انكه كنى بكي بوى بوى او
 و معلى و بكي و كذا كذا حد معشوق توجي كن كه تا مادام كه اراضا
 صحتى با ملكى بر بل اكر بوى با بقت السه بوى راه سالى سب اكر و صحت
 مول سكتى بطار خود و ابر بر جهه بتو متضافت بكي و سبكي با تعلق
 كذا حد بوى توجي كن فاني كذا كذا تا بى راد را بر دكر بوى بوى
د اذ الا فاس بده ان لا ياتى العقل و لا مود و لا اعطى على عقل او على
 و انك من سوا تا بل كن بار غا من فاعلى فلما بعد الاعمال على تا بى
 بده الاموال او حال من بده الاحوال من لم معنى لى القبول ثم بعد
د و قوله و انما امر من كذا اذا قصد و قوله و صحت صدار على امر من
 بوى اذا و صحت و المعنى من افعلى بقرائى و افعلى بكنسك الى الجوده
 و اقصدا تا فقر السك سبى و قد و صحت بوى بكي انك تفضلنا و سب فانه

بحصل له الخيرة واما في التباين فليس هو شرط الخيرة بل قد يكون محال
 بصورة والعقود العينية فيعارة الدنيا عنده بعد سلسل بالحق ما تارة
 رزق سابق للدار لم يكون احده بالعد كما كان تركه للذو طامع
 من الخمين بالمواسط العقول من طمطم على ترك حفظ النفس والاول
 لا وجه حق الخيرة في الالقاء بعد الرام العوا الى الطار ان العا لداخل
 من اللدخا على الطاعة الاولى رقي سابق اللدخا الى الهم لضعف
 تقوهم بقوله وطا لوع بالبعد اوف هو واثرة الى الطاعة الثانية
 وسعاه اذ اعمل الصوري في الجبوبة ان اللدخ و في صومهم في القره
 بعد ما اوتوا بعد هم موثوا حقوا الخيرة وعلى قول من روى ضعفه
 فوجت هذه الطاعة على الاقرى ثم بين فانك العقر وفسا العا لفعال
 م مع ضعف ربح العا لضعف فافتا ولونا العقر بل لرب سس
 بركاه كهد ياد ضعف عشق كه از عشق كه از حيث عالم وهدت را
 سب در هم سگندوا كرا يا عمل سدا رها و كرسها و صورا
 ملكس و غرنا كه نادار ك در محنة و لم و دم او شبع است و كرا
 باد محلى قال و رد هراسته او را كود كى كند و نا و هذا و قال كرس

بسم وهدد كرى في البيت صفه العروا بالذو صوفى في ذلك العقره
 العا لملك و العا لبعن بعم الاقتراح و العا لمدور بالذو حصول العروه و
 اسار في شدت ربح العا لصفه صاحب العروه الذي كاه عن سحرها و
 هو معنى ان الان يطغى ان راه اسع في هذا الكلام جمع جميع الطرا
 راه معنى الى نصه هو الرابع و الخامس و ما من ذلك دم المعنى بل لم منه طرح
 العقر و ربح من ذكر الروم منه لعا فالدرى من لود على و رونه مناه بقره
 فذلك عن باطن و سوا على بالنس من يور العا لفعا لبرنا كرسه اقص
 هذه الكلى على هذه معا هذا النصف بعد ما ظهر ما يوجب العا لضعف
 كرا و العا لخلق على عدها و الاكل من في سادس قلده السبع من ذلك الطن
 سده اذ العا لعا در لا يكون معا لاعطا الا كلى و دو آره ان ضعف
 سده هبونا و العا لمدور و مقصور على اهل العا لعي بماره على العا لظلم
 اعلم ان الربح بالسده الى الاثيار ارب من صا دن نص و سده اما الوصف
 لما العود و الشر عندنا الاثيار و بلسها ما لا و ارق الساكزه و الاثيار
 عليها و صا لمدور اما الرده لنا السبع و الشر عندنا الاثيار و كرسه
 الا و ارق و الاثيار و وقت السبع و لذلك اسعنا لفظ الربح للمعنى بلسها

العقود كرس

العا ل

اما في التاثير السهل في المعنى وذلك لان المحل لبعضه لونه المحب فليكن
 به الصعاب وشرها في الساء الاولى حالها ثم يلحق ذاته وشر صفة
 في الساء الثانية بعد فترتها باسا والسا في المعنى مع اي راء المعنى
 اذ اذهب مع قوة كما فصلت المعنى اذ اصبحت مع عناه ثم قال لم واعني
 بالسار جروا وحدي العطف ما للوصل في الحب مدت سس ولو انكر
 مدني دوسي بسسكاه لو انكر في حون تو دشق سوسي وصل وطمع او كشيد
 شود وان دسكاه را از قال ايا افعال سبب وسيله لتوصل لمطالب
 وصال نحو جزاي آن دسكاهي مدده قطع و منع است اران
 تلك بر خروفي ابراهامان لسان كاردی بر دلت كه دست طمع او را
 می برد چيها تا المي لا لوصول الدالاب اهل بزرگت و سبب كايون
 عا من معي الدالبي والسا لورق كويل والمدى السكا كن واعني اعل
 الفصل والمعنى ان ما في المعنى او ما به يكون سكر ابل المعنى الذي هو
 العبد لسود الرب تعالى بوصف المعنى فاذا اعطى العبد نفسه وصفا
 بعد اعطى به صفة و صفة وعلى هذا العطاء من العبد لربه يكون احرار
 ربه كان المعنى على قدر المعنى و لكن الباطن دعه العبد يحصل هذا الالهام

سجاد

فانما من ربه لالهام عال فاعلم است داعني اعل التفصيل
 المعنى فاراد يا لبي من الدوا والسا المعنى والمضى جمع مدته وبني السكت
 وما عني المدة ومدا لكتة ريل المعوق والطلب لبي لاسا بل المعنى
 طلب الوصول لوجود مدته الذي هو لونا ان يعطى بالمعنى عم امه لالا
للمعاني عال م واصلها واصلها من برغونه افعار كمن افعال
 بر بركت سس بعد منه واصلها لاكل كل عمل من افعال بر بركت
 هيا من برغونه افعار كمن بركته كذا ان ارجعت حققت معشوق و
 حكم امر از افعال سوده نكوكه باك باشند از سابه ربا و سمعت و باك شوبد
 حققت معشوق از رغونت حوالت سبي در و سبي حور افعال يكون
 من سعادت و ترفي در جات كشتت بل من و حله نعم معوم و حور
 اما شرط انك از سابه ربا و سمعت كايه باشد و در نيل و ادراك ان
 نوع سعادت نفس احط وسري عظيم است چه اسفغاي نعم و لذت
 احوي نفس او و وصول بدان حققت سس ساك بر غل سكو اكه في كوك
 ربا و سمعت او و هاد شود ما يدكه باغت و محرفش بران حكم امر
 احر باشد و سبب نظرش بر اعانت ان بوده ان الساعوم و حور و قصور

سود

وکل عمل صلح بعمل الجب و هو لخصه من خواص الدنيا والسعة بطول النوايا
 بعد البت و اهل الجب في كل ما عمل لها و اهل الجنة كفضل من يطونه
 افتقار من فضل اعمال البر كمال ما حصل من ضروري غير متناه و فاته لعل
 من لا طائل و كلف من افعال المروءة كماله كماله كماله كماله كماله كماله
 و هو تفصيل العرف على العتي بان العرف على اهل الجنة من عودا طهاره رصفه العرف
الى اخص من بداهه العرفه يا اهل الجنة يا اهل الجنة يا اهل الجنة ثم قال لم و عاده
 العمل و العال و اخرج من عوادي دعا و هدتها قصده من س و كذا
 و ردا بر صفي و داعية كماله كماله كماله كماله كماله كماله كماله
 حوله و رسته سوار طهاره و سر يا دعواته كماله كماله كماله كماله كماله
 مردمت ارجعت كماله كماله كماله كماله كماله كماله كماله كماله
 فلان عاده فلان الى طهاره و سر و مده عوادي لدهر الى عوالمه كماله
 حوسا كماله كماله كماله كماله كماله كماله كماله كماله كماله كماله
 و سر بهای نوسده لعل عام خلاص با در و طوا ان الی ان شودی با
 احوال و واردات كماله كماله كماله كماله كماله كماله كماله كماله
 بخانیت عالم ملكوت بروی حیرت با شگفت می شود لعل بطول اسرار و ان

الکافی می باید و سر و صلی که ارجه و مشرت عند الخلق رباطی می
 کماست در حرمی اند و حیرت که ان حال و و داد کشف سر راه و سلب
 ساز و در اسبقا و کماله كماله كماله كماله كماله كماله كماله كماله
 بطریق گفت و کوی و تو رسا کماله كماله كماله كماله كماله كماله كماله
 اقبابا شایخ با از احوال و شاد خود شان ما شهادت بر سا
 میخاند ناد اند کماله كماله كماله كماله كماله كماله كماله كماله
 خود را با ان شمول می کنند و خطوط از میان قوی میرسد و آن صاحب
 نظم و سدا ابواب برسد سا کماله كماله كماله كماله كماله كماله كماله
 با احوال و مقامات مواعات صدق تمامی می کنند و روی انان بوی
 عاده شود و کاه که در عین آن صدق لعل او را قصد عهده است و یا
 ارجعت حفظ جایی که او را در ان حاصل است که مردم او را سا کماله
 صاحب مقام و عارف تمام نموده و آن سلسل عود و محرم دارند
 سر شدار بر یکده و فضله ها و اند ان می کنند و می گوید که مسدار که
 ما انکه بود خود را با ان لعل گفت و کوی و نور معرفت در موقوف
 حدیثی می افکنی از عهده حق ما ان در معارف و عام نور و صبی

نمی

ست

و کرم بعضی مدبر توانی اندیکه واقع مندر است چنانکه در بیت آمده
 میگوید هه و عداد احوال و اوکی عادی و الدواعی مایه و عوادی
 من العودان و العوادی جمع عاده و بی الظلم و السرفه جمع
 عن ملل ان عاده فلان ای ظلم و سرفه عاده و دواعی الکلم و
 التقیه لاطهار کمال و دعوی الکمال و بالی من سرور و عافی النفس الی
 قصد بها سمع و ریا و علی بعد و حدیث و ذکر لایزال کذا القطع
 عن الدنيا و استعجالها صفا ناطقه بملامه خلق و مداوم التکرار و العکس
 فی مرآة قلعه یعوس عالم المکثور و منتهی السعیه بطریق الصبر و
 و سرور و بها ایاز من هذا السر و امرت و سرور و سرور صفا کلمه
 منها من صفت الحیاة و الزعم و المنزله عند الناس و الزعم و الزعم و الزعم
 و بریدان سوسل الی کفصل مطالبها و عاریها ناطقه و کما شعاع العکس
 علیه اعد الکلم بها و وطن ابنا تر صفره کماله بعلیه بالصدق و عاده
 علی الاحوال و المکاشفات و یصده یدک لارشاد الطالین و لذلک یفعل
 عن کمال الشفقت و لونه و تسوی النفس بلسانها و صدق الشفقت فی الیاس
 للصدق و التاظم به بتدلیس علی مراد نزل بها اقدام اکثر السالکین

الحال

و کرم بعضی مدبر توانی اندیکه واقع مندر است چنانکه در بیت آمده
علیها الحسین علی الکلم کسوف کشفه فایز میگویند فقال م قالین من مدعی
 بالین عارف و ان قدرت کما لبعاد و کلت سس ص ما بها کراهیه
 و خطاب کرده بود بزبان آوریدین عافی و محقق و درستی سبک دین
 و هله آن ربانها و کجی عبارتها ممکن باشد نکار بر دیکه بلک بلعافه
 ار محقق و کمال او فلاح ار حقیقت معصودست ارعالی کیک خنده اند و
 و روانده چه دایره حکم که حصه و اعتباری الاصل کاست و سبب
 ارد این کلام که حصه آن کلت و آن سبب طوریست من صفت القول
 لا من صفت القول و نال و دایره کلام مسح برست از دایره خطاب
 ص حکم حال صفا کلمه است و باز دایره خطاب و نال و دایره
 عبارت است که میگوید حروف و اصوات و احصای لغات معدود
 محصور است پس از اینجا که مقصودست با عالم عبارت سه دایره
 و واسطه کلی است هر یک بیک برارد کیری پس مقصود کما بی در
 عبارت نوال کلمه الا انک لصفات و اسماء از و نال توان داد و
 چون گفته حقیقت رسد باین کلمه شود و چون ای مقصودست

کعب می آمدن نوکر مستر شدی چرا خود را در موضع این خطه آید مکتوبی را و
 و سلاح ترعت فعل مدیعی الکبریا لوفان من کرا طی عند العائن
 ۵۵ الفا لسنه السن جمع لسان والسن فعل انفصل من السن ^{العصم}
 ای عادی عا فی الکلم لسان السن طافه مورو و باقیم السن لعا و سن ^{والفهم}
 کتب عن بیان المعصمه و الحال اتم طبر و اعتنا با بعباده اکتفا لوالا و فهم
 عنه من عرو و لید کل لانه تم بید علی فاده سکون و الضمیه فقال م و
 عنه لم یفهم فانک اهل و اب عزت عنه ان فله فاهم سس و الخ ا و
 سان بکلی و سوالی در عبارت آوردن اوجانی تو اهل و سزاوارتی و
 است و بان رسیده و تو سگاه و طریقه از این اروا را مکتوب و می بندای
 که او را عام سان کردی و در عبارت آوردی در آنکه چون معلوم شد که عالم
 بخار است با عالم جعلی و اکا بی تمام عظیم شک فاده است پس خبر
 در حال کشف و مینود بر نور روشن شود و بوسیله یابی با یک ان معنی
 مکتوب و شک در عبارت می توان آوردن و ارقام سان آن فاکه
 معلوم می شود که ساطن آیتی رسیده و اهل آن سوگشته و اما اگر آنرا
 کان اشد که از در کشف دیده تمامش عبارت می توانی آورد بدانکه

سعی از اوصاف او بش بر سیده و ارکته ان هرنداری و ان عریس
 حاموس شومانش اهل اطلیه رسوا شوی چه آن است مقصود او و
 سسارت و چون تو او را یک و صف پیش بدیده باشی انگاه که نوی
 دیگر سدا شود او را استیاسی و با یکا رملی عا و کوی لغو و ناکند
 و ح سن بدیده و رال جل شوی و ارا حکام و اوها و دیگر کرم
 مانا سقاسوی کرم با ارسن در طرات سلم مانا ح المعنی مع علی
 بعد م قال لا استطیع العبادات لا بدیهه لا الفلاح الاهل و ان
 عبرت کات معارف و امنت فاعده و منی و جدا ما استطیع العبادات
 بعبره و اهل معنی آن اهل مال یصل الیه حال الذی لا یفهم عنه المقات
 ۵ وقی الصیقه حاه سکه خدا عیده من طبع جبر سکت سس
 در خاموشی مرا بکس که بدان اهلست آن وی عسی از هستی
 منس باک که نبیده آنجاه شدان کسی که کمان بود آنرا احمه و جاس
 کننده السد حما مصدر لو یلم حتمه سمای و صد و المسکه المعنی
 هر حد در یک کرمه ترا خاموش فرمود اما بدانکه خاموشی مر مطلقا
 بخوبی است و در خاموشی مر صدی هست که غایب آن نیست چاهت

وان بحث جاه متضاف من ارسن هو اناي اوست زيرا كه نفس
 كه موضوع حور جمالت و رسوايي در رسن نفسا و ملقا ما ارسا اظهار
 و خارج حور حامي اختيار كنند و عانت عرض معضدش در ان جياه باشد
 مرد خلق و ان صديق مقصدي هر معصبي ارسواي افسن صفا و سواند
 و هر يك اين مقصدا ابرار حامي شمرند او بكنده جابست بنده الله
 پس مي ماند كه عاقل مقصدا تو در همه چيز ارسواي و كنار و غير حق
 و طيب او بنام خدا ارسنك لعناي افسن هو اناي ارسا شده باشي
 و نكنت و جمعيت پس مجموع تو اناي شده هج الف مقصدا و او ارسا
 همتا مساواه دي ارسا العاقله و المسك النعمه من اناي من جبهه ما لك
 اصله من قوله و ما عنة الى قوله و في الصفت السنين اي لم نعمت
 من المعالي الموجوده و نك فاس ايل و اك المعني و هو ملكك و ما عنة
 فاس عنة و اذا كان كذلك فالرم الصفت و اكتشف عن جميع هذا الكلام
 من وجهين احدهما ان كل معنى منور صا حيه بلنا هديه لاسما و زعمه
 غيره و اذا اسكر غيره في روسته سخا و رالده و هذا معلوم بالحق و ثباتها
 ان المعاني لاسقي مع صا حيه الا اذا اتصلت بروحه و سوره و كو

منور

نعم

مرد و دانه و علامه ذلك ان اسلط عليها السعير الطاهر و حور و دور
 بلها و لا عكل السعيرتها الا اذا ارسا الى الصدر و هو اهل و حور العلي الذي
 بل العسل و تصور منها يا شكل حاله معز لسان عتها و بطن الصويرة يا
 مع ذات النكلم و لتلك قال و اسر عنيته ما فاك و عاينه على ان الكلام و
 السطو قله من الرغوة و طلق الكا يته على فائدة السكوت و الصويرة و قال
 في الصفت سمع اي هجسته و معي بينا الوفا و الساطنة اي كصل عند
 الصفت جاه مسكه اي لعه و المراد فعله الصا من صا عنة من طه حرك
 و هو ما عك و كقط و المراد بها المعوية المكبولة لاسرار المصونية على ذا
 سلك الك فداه ما طر في هدا لوفاز ظن ان سلك لاسكال و اساك السرى
 و حصل لعنة هذا الصويرة سكر و لسان من طه حركه اي ساكنه
 لعمق الاخلاص صا عنة و مرده و المسك منها لانهم معالي ساكن
 لان اسكت لارم و مسعود و كذلك اجمت و حور ان يكون متعديا معاليهم
 المعقول يعني من سكت لعمق الاخلاص من سرك ال اد هو حركه سكتها
 بلحور و ستر عوار اكل و اطبا و الوفا ريم امر كسيرة فانه محي به نفسه لم
 عن لقايات فقال لم فكن بصرا و اسطر و معا و عنه و كن لاسا و فل فاحج

این طبع پس پس پس می باشد و سر و می گوش و شنو نگاه دار
 و می زبان شو و نکوی جمعیت نفس راه فاشده برین سیرت
 حقایق و حضرت عالی یعنی نفس با طهر آسایا را معنی و مدارک متعدد
 و مختلف است چون مثالی و بدو و کونیا و طهر آن هر موی و
 مدلی را صورتی و الی مخصوص چون جسم و کونین و زبان و حر آن
 و هر یک را ترادراف معنی چون بدن و شنیدن و امثال این و بعضی
 و مدارک هر یک بر خصوص چون برسان و سموات و مقولات
 و مانند این و برین طهر آسایا را داد و نوع ادراکات کلی حر آن
 حر بواسطه این موی و مدارک مد گوش و سیرت سودا و حلا و حرو
 این مدارک و دوم ادراک کلی که مدار و صورت جمعیت و کلیت
 که مثلاً و مگردان موی مد گوش و کلیات آسایا و حقایق در مایه و
 مادام که نفس و مخطوط و امال و اطفا و شهوات و لذات حسی و
 و الی معنی است او در مدارک حرو و بر خصوص دار کلیت و
 جمعیت خود در و مدارک اش برین موی و مدارک مد گوش و معصود
 و هر موی و مدلی را بر در و مدارک که موی مخصوص است و الی

که حاکم بر ممر و ممرات و سمع و سموعات و برین در سواد یافت
 اما چون بواسطه ریاضات و مجاهدات مایه مدیات قله هوانا و
 مثانی و می صفات امساری و سالی و کلس و قعش با می شود
 حکم کلیت و قعش مد آسایا نگاه که خواهد کلیات و حرقات اسرار آسایا
 بی و ساطت این موی و آلات مایه و اگر خواهد در ادراک کلیات و حرو
 حقایق آسایا این موی و مدارک و ساطت و اکساره و حرو حکم کلیت و جمعیت
 نفس در هر ممر موی و مدلی که در ادراک موی توجه کند و و بر آلات سیرت
 سر است مایه و اگر ممر می نفس قوت یا ممره باشد و می حرو را ممره
 و ادراک ممر ممرات مخصوص مایه و مخرج در سمع و لسان و مکر موی پس
 سکون که از جمله لغای نفس و صفات و احکام امساری او قالی شود و
 یکلیت و جمعیت نفس ممر که مایه نگاه که چون خواهی که نظری مایه کلیت
 و جمعیت نفس بود کن ممر و می ممر سو و نظری که ممره انواع مدارک
 را ممره در مایه و اگر سماع خواهی ممر مایه کلیت و جمعیت نفس ممره کن مایه
 جمعیت و کلیت در ممر سر است کند و می سواد نگاه گوش در و ممر حرو را
 سمع در اک کن و اگر گفتار خواهی ممره مایه کلیت مایه در مایه سواد نگاه گوش

را که محصل استغفار حق از غلوط استغفار و لذات حسی و وهمی باشد اما
 در کتاب دعا اما در سائر افرات چه علم و لذات است و معلوم دارد
 ما او حری میوه سی از سائر افرات که در آن کس متور با ول مرتبه و اسیده
 در نه ارشاد که او بر این معانی است بعد بعدی جمع انکه از العباد چون
 باشد و دوم آنکه معنی است طلب نعم و لذات حسی و وی بود و چون طلب
 و محبت لذت و شهوت حسی در نفس می شود و منظر اعتبار لذت
 دسوی را فانی و ناپا ندارد و لذت نمی آید و نای نای دسایند از لذت
 کام استغفار لذات حسی و نفس می نای تو که لذات حسی نای کند و نمی کند
 و وصول ملذات حسی که در استغفار کند معصوم شود و این یکی است
 نده نفس و شهوات و لذات او باشد و حکم خود بود عال و ارشاد گفت
 گفت حسات الابدالیات المتوسلین چه معنی نظر متور و وصول ملذات
 کلیت و هفت نفس و این بر نفسی حسی او حسی است و هوای است و تمام
 ارشاد دایای معام معلول چه متور باشد که در معام بطوس باشد و مرتبه
 حقیقی را وصول مرتبه ممکن شد و حسی ارشاد است که کسی که حسد مستور شد
 ارشاد را چگونه لائق باشد و هم و دایا و اعدتک می معانی

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

و غرضنا تا حدی چند پس بر نگذار حضرت معنوق را و در گذار
 از این پس جروی خود است و در استغفار حضرت معنوق است و نای
 بر این معانی پس خود را سوار برین سلاحی که خود را آن بوسه باعدا
 ای با سوا و اعدتک ای حاور با و انزکب و العدی بولن حقی و می
 لا یطربها قبل لم مار فعل فی العون الما و انکب لقم ما اسر به الم سلاح
 یعنی چون دای که درین راه او سوار ملذات احسان می نای نمود و از
 صدق کام حضرت کل موصوفه می نای بود که بر اداسا سلوک حلی با موصوفی با
 فرق عادی که از انکه کشفی و شایده روی مای مد معنی که این همه بر لذت
 مجبور و هر مظلوم بوزلها این هم نگذار و نظر بر انسان بکار که معنی تو
 که سبب کثرت و نمود و لعائن و نضاد و یح و فوای مخلوق و حی و طایر و وحل
 و عناد است او را با حقیقت مجبور که بوجدت اطلاق عن العبد و الاطلاق
 موردت و اصل همه کلمات و محمد عظم و نور و دس و بر اطلعت بر سبب
 و ملاست و او اعین فی این جهت دمی این حقیقت است که چه حقیقت
 علم مناسبت و ملاست و چون دایا بر کس و ناکسی میوه که روی
 را در دین خود کرده وید و بر اسال بر اند و نای بر انسان با از و

سقول کنند ازین جهت می بیند که نفس را حال با موعنی با کرامی با کسبی که می بیند
 دانت مطلوب صبی اند شعور مانند در اظهار خالصت دخی کند و خوا
 که بر آنکه ساکنی با ما از حضرت مجرب سقول کنند پس بوار و سوبل در کند
 و او را که صفت دخی عظم شمر و استوار و عذر و پناه حفظ من او که
 شیخ و مرشد تو ام زیرا که سلاح و حصین تو در جاد و جریب او در ستم
 کی صفت دل که صورت و حدت اعتدالی است و دوم شریعت با حکما میا که
 حافظ و مران عدالت از حضرت کمال است پیوم حفظ و رعایت و رعایت
 منت که مرسل تو ام و بواسطه حدی و احاطه و حسن الجای توانی هم پیوم
 حضی و سلاحی است حدی و اصل و احکام آسمانی را بنا و از تو خواهی ادوار
 زمانی و حکم سلطنت سار طهری حوائی ساند که وقتی سست با و در حال
 بعضی اصلاتی حکم آن دو قسم اول سطوح بود ما نفس را به مادی و حکم علم
 بحول ساند اما به بعضی در حفظ و نظر رعایت من می تواند که تجدید در آنکه
 من سوز محقق بکمال ساحتی محکم و از سوز کمال حفظ است ساد و حفظ بر اسعدی
 و حکم موردی می براند احوال نفس و لو امت و از اطمینان و غیر آن بود حق
 ایت نفس و مکر یا ای و او حق خدا که از بسلی و قوت و سقن بوسان می کشم

و نظر

درین اوقات آمده پس نظر در رعایت من بر اینجی ترین حدی سلاحی است ساق
 او و یکی من اینجی کن سکن سکون و محلات آفات و مکر یا ای نفس بطریق حکایت
 از خود باو می کشم بسو و اندام الهادی هج و اعدا و رفسک المسوله ال
 سانی نفس با ما لوصف اسمی که سحر و صفت باها که طالع عدوه اند
 و الوصف بطریق الی الی را ده فایض لغز العزیز و الحاکم را داده
 لها و بهی العزیز و الی الی سوسلای رفسک اسرار شریک و اسکت و اعد
 نسک جاور یا من عداه عدوه عذر و اجا و زده و العوی جمع عدو و الضمیر
 و عدا الکالمجوب و من بها لتلف نهان عن شیخ انار سخن رفسک له انار اجاله
 و علومه و اظاع النعمه صی صادر را داده له و قوس هم امره ترک ماعدی المحبوسه
 و کما و قد غنه لا نهان من قبل اعدا المحبوسه کل عطا جنتا سعید را که کس
 من لا حوال السدیه و العلوم الموریه و در العبادات الکرامات لایها و
 ان کا سب عطا مادی بانه لکنها عطر عطرها و النعل مع طر بها سوبه
 بعدا و المحبوسه لایها برمد الی ماربه و مدی الی المیده الریوسه و سدی الی الی
 و العباد جنتا ما حصین صده لناد کصرا المحبوسه او بهی الشیخ و اسسید
 ما قال کماله فعال اسانفا العلیل هم نفسی کاست قبل تو امه می اطهرها

او بعضی کاتب مطیع می رسد چنانچه من بود نشان این ملامت گشته هر که
 فرمان او می رود در طلب لذات و استیفا خطوط مصالح او عصبان می
 ورزند در جی و ریش اهل اندازان نارنگار کجاست و سبب شریع
 شریع میگردم و مرا بر ترک آن ملامت میگردانند اگر من عصبان میگردم
 و خطوط و لذات او من میگردم او در آن من میگردم من میگردم
 مطلب او این ملامت میگردم بداند که نفس را کس قاصد صفت
 اولی ما را بسود فال اندوختن نفس با ملامت ناسود و
 این در حالتی که هنوز او را از پس برده طبع با لوهت الهی که خالق
 و مبداء است و نماند خود و رجوع به حکم الهی در حکم جمیع یا او هیچ
 حاصل شده است تا از هر سطح برش بکلی طلب خطوط و لذات حسی
 دینوت و ویمی و وعت و طمس بکل بر آنکه در آن بوی معصود
 و دوم صفت بلامیت فال اندوختن و لا اقم النفس للوامة و این طاعت
 که او را از پس حجت برد تا طمس از نایب میود و صفت بدو الله
 معودا اکا می که عبادت از آن سلامت حاصل آید ما در احوال و
 و حاکم و سکنات و استیفا خطوط و لذات شریع را که ضابطه

حالت

اکا نیست

اکا نیست چنانچه خود سازد و از مقصد او هیچ تجاوز نماید اما اگر و فی اکا
 تحت بوی عالم شود و حکم آن اکا می بوسنده گردد با در مسرت لعل و
 استعجاب لذات از آن ضابطه که شریعت می ورده کند و ضابطه را
 بدو تک شنوات و از کار لذات ملامت میاید و کین با وجود باحق آن
 اکا می اندی او سر زرد و حکم شریع او اعلی من با در طلب شنوات و لذت
 برون از ضابطه عصبان گشته و از استیفا نفس شریع گشته در حال حکم
 و اندک آن اکا می از عصبان و منع را مطیع شود و بدان میا شریع و این
 ملامت عبادت و این ضابطه را که بطنه و کین و حجت و حکم مرآت اعلی اسلام
 و ایمان و احسان و تربیت اولی که حکم مرتبه سلامت و مرآت
 از این در دست مذکور است که گشته و این در ره اول را بوی است
 سورت علیه حمی از حد شریع تجاوز نماید اما در مسرت سار گشته اما در
 عبادت مطیع مبتدا شده پس اما در هر که مطیع محتج نشود و در طلب
 سهولت خارج کند و در حش حکم مرتبه عبادت آن که لوش از طلب و ترک
 لذات ملامت مکمل از حدرات و طاعتان فال ضابطه لوجه الحمد و
 و سر در احوال و مقامات بدی کند ما در حال اسان هر طاعتی و معاملتی

صفت

اهل وخلق بر خلق و مقامی باو عقیب آن غرض بر معاشی با مقامی است
 و اعلی آنقدر و خود را بر تصور و حرمان از آن ملامت کند و محصل آن
 گردد و سم مرید لواصف و معصای مقام احدی آنست که معقول است
 سوار سرفی اند و اما صفت سوم نفس طلبت است قال الله یا ایها
 النفس المطمئنة و این صفت مترنست روحانی که سالک تمام از صفات
 نفسا و لذات و امالی و اهل و عاقل کند و صاحب دل شود و سبک
 در جوی خود کند و این موقوفست قال الله و ارجع الی ربک با صفة
 سس سکون که نفس این سلوک در مقام سلام بود و در وجه اول لو است
 بود چون سلوک در آید و پیش مشغول شد م ق دای لا تطع نفسك
 اعصها لا یقی کانت قبل ذلک و اما و لم تطع لاهل عصمتها و اهلها
 و می اطعها عصمت و جعل للوایه بالذکر و ان کانت لا ماره عصی و احد
 ربان کماله لیساعده السالک عن کماله النفس و اذ انما فی صفت لاهلها
 فانها بعد اذ اطاعت علی الطاعة لم یقیع من غم و غم و الحار و انما و انما
 حصول طاعتهم بقوله معصی کانت قبل لوایه لاهلها لم یقیع من غم و انما بعد
 انسلها عن صف اللوامه و النفس و احده سبی مارة و لوایه و مطعنة

بحسب احوالها و هو فی البدن امیر النفس الجوارح و قهرمان العوی الطاهر
 و الباطنة مع سید الامر لا یجوز الی کبر و اعدل ما حصل علیه ^{الطبیعی}
 و الجواهر لم یکن امانة یا لیس و حتی اذا وکل علیها ناظر السمع و و
 العقل فیسعد بعد جلع عذارها ما امر السمع و انما العقل و يعود من
 ضعة الما ریه بالسوء الی الما مورید و یخبر من العصیان الی الطاعة کما
 یظهر لاهلها لاهلها من المقارعة و التظار و درین اعلی الطبع و حکم الاله الی
 بعد اعلی الطبع و تقوی حدود النفس فیدع العقل کما لاهلها من عاصده
 الطاعة و مارة لاهلها و تقوی حدود النفس الی النفس و يعود
 الی الطاعة بعد العصیان و یعمل علی نفسها بالمالک معصیت او یعمل
 العصیان و سبی بهذا الاعتبار لوایه و یقیع معاهد نور الایمان و فی
 و اعدا لاهلها و لاهلها من سبوا السخی الی اهلها الاصلی حتی اذا اطاعت
 الی الطاعة و الصفت بالصفات العبد من الطاعة و الرضا سبی عده الطاهر
 مطعنة ثم قال م فاوردتها لاهلها سر عصبه و اعصمتها کما یکنون مریخی
 سس سس و اورد م بنفسه لاهلها سر عصبه و اعصمتها کما یکنون مریخی
 و اما کما مریخی کما یکنون توار بعضی انان بود و مریخی کما یکنون مریخی

او شدت معارضه با حق و این که محبوب بیکدیگر نرسند
 و مراد از زمان ملوک ترک و منع و معارفت هر حقی و مرادی و حیوانی
 همان شدت و مراد حاصل بود و چون بگذران خط و مجبور و بسته شده
 آن مع القدرة علی التخیل با آن ترک معارضه هر زمانه منقسم شد تحت تر
 و دشواری توجیه بود و بر کشت او زدم تا که مرده بماند که آخر اعمال
 برسد و ج راحت برسانند بر ما شد بطور زنده دل از و الطوفی
 فاوردهای جعلی بدیده هر که ارادات و رد اهلها و المولک الطبیعی
 من الموت الارادتی و الطبیعی مره و الارادی بطول الموقوتها سرع
 صله و رد اهلها دایم دای سببها بطول اذ احوال و رتبه او در
 مورد المولک و اموال با با قضا و الی بعضه و هو مورد از رتبه و کبر
 الخالق و الارادات و بکون الموت سرعته لان ترک کل ما لوق
 احصای و معارقه الروح الجدموت استعجالی و لکن ان المولک احصای
 اثر و اصعب و اما کان بما اهلها المولک العالی و لکن بطایفه تحصیل مراد
 و سبب احوالها و اشیاء و فی تعابها اراعه القلب صحت عمل عبادتها
 و سبب طلب مرادات و سبب العلق عن مطامعها باینها قال و

و احصایها کما یقول مرکبهای کی بکون فمرا ثمة ثم قال معاد و معاد
 محکم می و اجماع عقلا تا ذات سس سس با کشت این پس ارجالی
 و در حد اول لواست مد رده دوم و هفتان ستر که هرگاه که از این بارها
 محاهدات و محالقات و ملاقات طاعت بروی سباده ستر که هر که از
 من کل کردی درگاه سبب دریافت برداشتن سبب می شد و آن که
 عباد و معاد را ذات محکمت و ابری ارساخ آن محاهدات خود دوی
 در عبادات و رتبه و هفتای ناخن و حواها ستر و سدل اهلها و حلق
 سکو و حر آن در خود می یافت و اگر و فی ازان بار تا شکر ستر که هر که
 حواسه فاعله و ابریک مطنکه فاروقها بعض آسانش ستر که هر که
 ازان سکمازی و اسانش می بکند احوال که میا و اگر خوش نشود
 و ازان سبب رها قضا حری که کرد و قال الخلقون اصلها ما و اما
 الاول شرطه و التامنه رائدة کانی متها و اذ اما و شرطها محله فعل الم
 سم فاعله من الخلیل و بعضی معمولین استدالی معموله الاول و المولک
 العائد الی النفس و علة التامنه الکنه معموله التامنه المولک متصل به
 الی و حواها بکند سبب عبادت من بعضانی الی الطاعة و صادره من بعضانی

محله

کفایت

الاجابات کما تطلبه بل مستدقه کما لها الی عاده ارجعها عیانا
 هم قال ام وکلها لا بل کلفت قیامها سکونها هی کلفت کلکلی
 وعود اسلوک وبتدیل اطلاق وازوم طاعت فرمودم هر چند حقش ابد
 بود که حدود عینده آید و بدین رقم که نفس من تمام تمام عباد ما
 اورا تکلیف کرده ام از اینها و عبادات و معاملات لی هیچ نیکی
 وکلی و بعضی ناخانی رسد که عاشق شدم بر آن چیزی که خود را سکنت
 توانید اسم از معاملات و تکلیف نفس سلوک و ما جمعه تکلیف من امر
 علی تکلیف و الکلفة ما سکنة من بار او حی و کما ای و لغت قوله سکنتها
 ای یا کلفها به ذکر المصدر الی الفاعل و احدا و تکلیف الداعی
 الی المعمل الثانی و هو الخوف و سکونها متعلق بقیامها کما کلفت
 سکونها ای یا کلفها من الله و کلفت اولعت ای بها ۵ و تکلیف الزام
 الکلفة و لا بل لم یصل و اسما و بعد و الکلفة الضمان و کلفت المعنی
 عن الزمنا المسعه لای صحت الی یوم تکلیف تعینها و لغت مسعی
 حی و لغت سکونها و احاد الی قیام الی صوابها و احدا و المصدر الی
 و احدا و تکلیف الداعی و المصدر الی المعقول ثم قال ام و ادبست فی

معدنها

حکمه

السعی و تحقیق

و ادبست من کل لایه و قولها عباد ما
 سلی ما دس الی السعی و تحقیق

تهدیه کل لایه ما عاداتا عن عاداتا من سیر و مردم و قانی کرم
 و ما کرده کردن عمل را حکام بعضی و حروف بر لایه که داشتیم از لایه
 حسی و ویمی دسوی و در لایه واسطه دور کردن نفس از عبادها و
 و صعدا که داشت من چه آرام گرفت از طریق خطوط و صو و حوس
 مظهر و در دل رجوع ارجعی الی یک لایه مصدق شدنی مانع و مانع
 رضا را ضمه بر ضمه محسوسه فی ع العادات المعنویه اراده و
 نالاکاد و ضمه نقد عرف النفس المظنه و هی الی نفس لایه اراده مخاره
 لایه اراده مولایا منما بود و المعنی من لایه الارض و لایه المعنی نقد لایه
 شوی المیکرین ۵ و الادبست یعنی التفت مغفولین بعدی الی اهدایا یعن
 و الی لایه نقد کتوله ۵ و عبادات الخ و هو و اهدی الی الیه
 معده و اذهب فی هدیه سوان الخطوط الدسویه و المقرونه کل لایه
 سید عاداتا عن عاداتا و صارت مظنه بعد ان کما سله امره لایه سکون
 عن طریق الخطوط و اللغات ثم احرانه قبل الطاسه لم برعه و کما مع
 کل امرتا بل فعال ام و لم یصل و منها ما رکت و استدریجی مدغیر زکیه
 سیر و مانع عادی اموی بخاک از عبادات عسکر از اطمینان نفس من انرا
 بر عسکر و عاشر سائر ۵ انشدم و در عین میاشت آن امرتا بل و می بهتاک

خود را می دیدم که هنوز از احکام معصوم و عورت و جملها و سرهای
عام ناکشیده بود با نگاه که نعم درجه اطفال در سینه دانه
احسانت برسد و من صاحب دل بدم حسد ان و سار و سرهای
حق و ای سراسر اهل شد و محبت و کلیت خود و اصل کث و از شد
مسود و کلمها ارادی باقت با هر طاعتی و عبادتی که من از من کلمت
میگرداکنم بر او محو یا الطبع و الذرات از و صادر می شود بر حال
که از معصوم الطبع و الذرات صادر می شود بی هیچ کلمتی و شعی قوله
ای فصل عام نهید بها و بلوغها درجه لا طینان حد و الحشا و اعم
المصاف الی معام و درون امتنا معصوم و معناه المصروف و الطیوع
الی العباد و در و نه ای مدامها و مانا و می مع رکنه مع مولی
استدانه الی الله تعالی الطامه استدلته من لک عطفه و من
الطامه و الخروج عن کل حظ عالم کل لیس هذا الشهود لا تعفها طامه
و ان قطع سلوک معام و الطریق لان معصوم کل معام موقوف علی السلاج
المصل عن طبعها خطوط الموعظه بالعبودیه و لک کمال م و کل معام
سلوک و طعنه عبودیه جملها عبودیه سراسر و هر معام از معامات
کلی چون لونه و زهد و جوی و جوی حایم و رافیه که از سلوک قطع

باشد

آن

آن معام کرده بودم از بر تنگی نمودن یا شفت و کلمتی که آن معام بود
عین آن معام را در دست معام محو کردم بعد از آن طاعت و عبادات
الذات و الطبع و حقوق بر مقامی با طاعات و و نه ای شفت و کلمتی
که از دم و معامات بر مقامی رسیدم و ضعفت بر یک عالمه معلوم کردم
و کلام العبودیه طهارت و تدلیس منک من وجه العبودیه ظهور الذرات منک
و کلام العبودیه بعد المعاملات بها بالاحکام الخاصه فی المعامات المکمل
و الرضا و الزهد و التوکل و غیره کما ان العباده بعد النفس بالاحکام العامه
و منازل خدمه کالمصلوب و الصوم و الحج و طریقه و العبودیه بعد المعاملات
و معامات را در بل جمع صفات و لا قدره علی العباده الا بکرم خط البطله
و لا علی العبودیه الا بکرم خطوط الدنا و لا علی العبودیه الا بکرم خطوط الدنا
و صاحب العباده و دیگر کرم خط البطله خطوط الدنا و صاحب العبودیه دیگر
خطوط الدنا خطوط الآفره و صاحب العبودیه بکرم خطوط الآفره و صاحب
لعمامه ناراده الجور لایا را در نفس و لا لودی العبد فی معام العبودیه و لیس
ما را در نفس حی و اول ال معام العبودیه مودی من کل مقام و طعنه مقام
العبودیه و کلمه عم قال م و کنت بها صبا فلما بکرت ما ارد از ادنی خفا و

سلس و سلسلین من بر مسوق عاشق و شغفه بودم چون برگ کردم از
 بهر وی خواست خود را از جهت خویش و معشوق خود که دانستنی چون
 محبت و ارادت من حکم و اجلیت ان طرف ان بود که کمال آسمان و عام
 موقت و مدلت که معصم اولست بران مرتبت لکن بواسطه بعضی
 من حکم و مرتب و احکام مراتب آن محبت و ارادت من مضایف
 می نمود تا می شد آنکه من را با خود و خطوط خود را درست می دارم
 اکنون که سبب هر سلوک از صفات و ارادت و خودی خودم یکی بدیدارم
 و همه را می کردم و از خدا حکام مراتب هر یکی جدا من باقیم آن حکم اصلی اولی
 فاضل ظاهر است و خداوند که آن ارادت و محبت من معشوق مضایقت
 و کعبه او مرا بخواهد و دوست صدارد از جهت خود را منظر و کمال موقت
 و مدلت او را سم و ذلک معنی اوله را در حقها و احصایه ای لم یسق لی
 معها اراده طریقی غنائی مرادها متی م نصرت حبس با محاسن لغت و سلس
 کنول بر بعضی حبس سلسل کنون شدم بخود خودم که خود می بین
 و ذات خود شدم و سلسل آن کی گویم که محبت من و ذات خود شدم هم آن
 سلسل سخته که دوست من سلسل و الی الی احصایه لا محاله معنی من سلسل و الی الی

که دیدم که الی الی احصایه لا محاله کمالی ظاهر وجود بود که احصایه و موعات
 ظهور وجود را که خود را وجود داد و مستحقان طالب عاشق و یاقین
 و صانع خود دیدم که مطلق وجود ظاهر و احد مبسوط است بر کمال
 احصایه وجود را ظاهر را دیدم که از خود کفایت اطلاق می کرد اند و
 مرا عین او وجود بود پس نگاه خود را در باره عینی و طالبی دیدم بصاحب
 مسکرم و اکنون و الحالی بده سر بود اس کی باطنی وجود است که چون حکام
 که تحت طاعتی و موجب عمر جمالی معشوق و عاشق بودند مرتفع شد و این
 وجود بر من ظاهر است و حضرت اطلاق و ذات عاشق و طالب ظهوری
 و احوال خود باقیم که میخواست هر یک از ان سواد خود در صورت و سواد
 محقق و بی نهایت کونا کون و مراتب خود و غیر خود جلوه کند ضایقت بود
 فاضل ان طرف و باطن جفیف من چون از من سواد بود پس
 خود را اکنون در مرتبه محولی و مطلق دیدم و چون دولت حضرت که نبود
 من بود دار و سواد من که در بند من خود را محبت نفس و ذات خود بود
 اما بطوریکه در ان کمال اولیده بودم و قولی نفس الی الی خدا و لکن سلس
 العزیز من سلسل و الی الی ان البیان قد صحتا معصود الطم و الی الی

و کمال نفس خود در این بدست که هیچ صفی بوی انا را روی که نفس نیست
مضاف بر مشاهده و جلالت احکام و امارت وجود و احدی مضاف بود پس
نفس را ازین جهت بیرون آمدن از خود و اضافت آن بیرون
آمدن بوی جدا و مورد گرداندن بدست بدست که فی الحقیقه ازین نفس و بدست
احضاض و الدین اهدوا را در بدست مضاف است و با آنکه نفس ازین
نموده که در کمال سبب آنکه این اول را بهیم صفی بدست که ممکن بودی با آن
صف هفت من باشد در سیر السری الدجی در نفس با آن صف هفتی بدست بود
و جودت با کلف سانس ثابت است و مضاف ضروری و اللذ لم یقوم و
عن او ادبسی کسب لا بوی اهدی ابداد و صف خضر سانس بن عانی که دانند
شدم ازین که نه کردیم نفس خود سرکار که مراحت و اینو بی محمود و کمر
در حدیث و صفی را و صفی کفرت ذات بر بعضی حکم چون صفی حکم و
مسئله که می بینیم الحادین می بینیم صدق را در طریق جهاد نفس و فریج اند
و حله و مضاف حلیل و حله را و مشاهده و نمود و دید که بر صفی که خود می کردیم
صفی تندرکین بدست ما و بوی طیف او تندرک بود و مرا ازین که صفی
و افاضه انسان من و ازین صف او ادبر که درین آمده بود غایت بیانی که

صف

نفس

جمله

خدا که اگر صفی ازین شد انا اصلا خود و نفس خود مضاف می باشد و وحد
و ات که علی و خود مطلق است مراحت نمودی پس صفی از خود که یکی با سیم
و بدات جسمی خود سیم و بلا کمال و الله دال بر این ای صفت نفسی مرده
ما من عن مقام باشد و جی با کرامتی و ادکا با لا و کذا اعلم ارض این صفی
ما نفس من بعد لا و اد و عت من و ادی و سلسله ای هفت را و اهدی
و صف سبب خصوصیتی ای صفا مالم سمع فاعلم فی مولد و عت سلسله علی غلبه
نفس و لذت که مراحت و صف اندازد و خضر من سلسله الفجر و ما و محل الباری
قولی علم از خدا منصور یا نه مقبول الاول و کذا حکم محل صفی یا نه مقبول اول و خدا
اذا اسئل مع البیاء او عن لا سعوی الا الی مقبول واحد و خور صفت یا الله
رضی الله عنهم و رضوا عنه و اذا اسئل بقرینا سعوی الی المقبول الی الاول
بقیه و الی الله یا لایلام خور صفت یکم الصلح دنا و منه قولنا طم و الله
علم از خدا صفی نمی آید برین مبدأ الحاده و منها منها بقوله م و با انا انک
و اکادی سدا ی و انبی استیانی و الواضع رضی سس و اسکله سدا سیم
دریکانه مدین خودم با معنی قائم استقامت اکاد ما و حرکتیم از این آثار
دنا مقام در حال الواضع و نقل از ان کمال است درجه خودم بر صفی

چون من تمام نهاد و میدادی و عبادات آن محقق شده ام به این مرتبه مقام
 من بلندتر از آنست که با محو مان بر کنشادی و احضار از آن مشغول شوم بلکه
 بلبل طاف از آن طاس رفعت کمال نگاشتی معشوق و مرید تو سس در این مقام
 بشدت ادب و ارشاد که تمام بواقع و ثمرات یکم مطابقت و موافقت
 اند کل سلسله الی السماء الدنيا رجوع کنم و و و ایلم از خست مرید و اعلمه تو
 و شدت و استعاره طایبان منزه از ابتلاء و استقامت خود را در احکام دان کنم
 اکنون درین مرتبه آمده از ذکر سیدان مقام که بحالی اسم ظاهر مخصوص است
 آغاز کرد و گفت طلب و لذت سنان عالمی الشاهد شد به خود بعد سکره
 لم یجلی فی الصحو الذي سولنا الخواصی نحو الصفات المعبره لم اجد السندی الا
 ذاتی فانما لا ادری الا مخلوقا و داعی ان یعطی نفسه کل الخصال الذی یصله الی الله
 و المعصومه و لهذا ذکر ان طایفه سیدانی که در حق بواقع و بعد از آن
 التواضع سوانی بگویند لهذا الکلیف الرافض لسان عندا از نیست رعد اولی
 عادت رعد اخر اسف من بعد کان لا اصل بالما خست انت انت رعد فالتواضع
 دارم بها و قائم بها کمال اولی ایداه و کادها و بیدیه الخاطی فی سنان
 سیدان کاد و مشبهه بکلمه السیه لیتها لم یعماله و قوله فی التواضع و علی شاره

الی انما التوحید تواقع الموحده بالنزول فی مقام یکم بالنزول الی السوره
 و الذوات الی الصفات لیسو عالم لایسایب و رساله لفظان کما بعد
 حصه یکم و صفه الذوات یکم من الجمع و النور و الذوات الصفات یکم
 بیان الایقده قوله م جلس کلکنا الوجود لظاری لکل مرتبه لیرانا
 بروی سس سید که در حقیقت معشوق و خود مطلق ظاهر خود را در
 دینه ظاهرین دروید سید که در حقیقت معشوق و خودی است در مرتبه
 می سخن بندان خود و وجودهم را اولی و بی احاطه الی الیه و الی الصفات
 المصدر الی المقول یعنی چون بواسطه فتا عکای او صفات و احکام و احاطه
 و صور و اوراق النفس حقیقت دل و حکم و راحت و طایفه سیدان آمد و حکم
 و وسیع علی عینی آن سر و خودی که و حقیقت مبین و بی حکم و وسیع
 است و وی غرض از آنست درین دل کلی کرد و او صفات و صفات و صفات
 بصرو و شهادت که از خست ظهور او فلما و تابیدا شده بودند مان کلی
 بر وجود کنت سمع و بصیر بافتند در حال حقیقت و خود را که سب ط
 او عام و شامل است بر جمیع من که کل الخواص کنت سمع و بصیر و رویت
 بود بطریق داد تا من خود را بواسطه سلب حلقه افتات و فنا علی

یعنی

عین این وجود واحد مطلق بتوسط دیدم پس بر همه بواسطه نظر مدبر
من شد چون از وجود حقیقی دلست خود را عین آن خیزد دم و آن دید
چون سیم مشوقم را در آن مدبرک منطوقین ذات خود و عین آن خیزد
کردم و جمله موجودات را ظهور آن بکرات یافتیم که عین وجود ظاهر
این در مبداء الحاد است که سانی موعود بود و اما در وسط و امتداد
درین دوسه است آنچه می گوید رخ مدبر و نا لوانا فاشیتا تا کما لمعنی
بر دشتی نای و طهذ العند دهلاه له خلق اظهره و کماله طر المرائی
معمول راه و اصل موی حلاله الوانا و ادعای فی الی و کما فلهایم
در خلق الدار و حیدها الموعود به الوجود المطلق و کماله لیباق
الاحکام لان کمالها نوحها الذی هو الوجود المطلق صفا الحیة و صفا
فی المیوی المبعوثه فی اصطلاح المصنوعه بالاکادای الطور ذال المیوی
و مثال ظهوره الموقود المطلق تا طری و کنت اراها بر و العیان فی
کل مریکها اذ ارانته منظر وجوده و مراه شود به مولد و اشهدت
عینی ادر در موعود بی نهایتا خلق خلقی سس و موعودم
و باطن خودم و چون جسد مشوقی مبداء سس چوسیم با نام کا

الوجود

عین در حضرت عیسی از مشوق بواسطه مدای حلو و خودم عین باطن با هم
که من در حضرت مشوق بودم عین باطن و چون در حضرت عیسی داشت و عین
او شمل بر رسول و احوال او از حضرت علم از پس برده حقایق معلوم است
بنفانت چنانکه هر معلومی صورت و برده سنالی از سوانی و آن
شان عیسی و باطن آن حضرت معلوم و از وجود حقیقی و نبود اعتبار کنند
و مراد از آنکه گویند هر ما هستی در حضرت عیسی و عیسی خود عیسی دارد
این باطن وجود است که حضرت واحد که عیسی کثرت سس و اعتبار سس
معلوم دارد چید در آن حضرت وجود عین حقیقت و علم عین ذات و بارها
و خود که موعود عین ذات و حضرت نهادت او بواسطه ظهور موعودش
از واج و مثال و حسن و جمله از واج و صور روحانی و مثالی اعتبار
بود و موعود طهورا و مبداء چنانکه گفته شد و او را وجود عینی گویند و
او حضرت مشوقی احد است که سس اعتبار ذات است و مریک غیر از هم
در برده سس و اضافات و اسما و صفات و اعتبار و سس و اضافات
محتمل طهورا و مبداء طاهر و مبداء و مبداء سس و بواسطه موعود
و مبداء است آن جمله موعود صفات و اضافات که مریک کثرت و الحاق

بودند از سن فانی شدند حقیقت دل که جامع است و روح سال و حدیث
و ساطع و بر است که صفت روح است و همان که نیت و بعضی دیگر که
نفس است بصورت و حدیث و بعضی که ضعیف است الی است بیدار آمدن ظاهر
و وجود درین دل کلی کرد ما من در آن کلی ظهور و وجود را یکبار و اطلاق و
راحه و حدیث در ناظم و ناظم ظاهر می شدیم ضایقه درین گذشت که می
سوم بود در نفس و بعضی صفات او چون این سه مقام نزد نگاه دارد روح
و صفات او ستر آغاز کردیم و حتی که از نفس و امکان روح و بعضی و صفات
تشریح و وحدت و بساط حاصل بود بواسطه و بعضی با سماع و بعضی که
بودند سید روح و بعضی و بعضی و بعضی که این حدیث روح و سکون با ساطع
روح رسدیم که حقیقت و با هیئت من بود روح حکم آن جمعیت و روحی که
در روح نرسد همان بود سدا آمد نگاه کلی از باطن وجود درین دل بود
و غیب صفت و باطن باطنی که سدا از سون داشت و بعضی که
و دل که بعضی جمله و استندت علی از ساطع است بواسطه آنکه آنکه می که باطن
وجود و سدا از سون است از خلوت صفت باطن من که باطن روح
درین خلوت دادند و حجاب و پرده و الاضی بر داشتند باطنی درین

حضرت عصب و باطن خود را عین سدا از سون داشت و شوق
ماقیم و این ساری با در آن حضرت عین ذات بود اما معانی و غیره
اصلا کمال است صحت و اوله خود عینی هسا لک با با کلون خلوت باطنی
انصاف الی صغی و المستطیع ما بهی کماله عین ذکر حکم و صفت و این
حکم کلی اسم باطن بود و خصوصیات بعد ازین درین و نیت دیگر ذکر کلی جمع
مسکند من الظاهر و الباطن که مرتبه کمال معلوم دارد و بعضی که باطن کلی
جمع موقوف بر فنا بعد بر آنکه این دو کلی ظاهری و باطنی و مجموع
ماهر یک و این لا و لا هم در سدا آمده ذکر فضای الی بعد و مود و
ست دیگر که کلی جمع و الی الله و سدا ۵۵ الانسها و علی الا حصار بعضی
مفعولین و اسندت فعل المسم فاعلم منه اهد مفعولیه یا العظم القم
معام الناعل و الناعل جینی و اراد یا لعین طیفه لان باطن کل شیء جنبه
کما ان الظاهر شهادته و اهدت باطنی حسن طهر المحی و موجدت
و لک المعام دلا دها مکتف باطنی الی بقرت عده کلون خلوتی و تدا
المعنی علی ان الحی محیو باطنی ظاهر اما ان الحیو محیو باطنی
محیو باطنی فاداکتف باطنی الحی و حیه ان می عینه علی محیو باطنی
وصف الحی و الحی بد قوله م و طاح و خودی فی شهودی و ست

وجود سودی ماحا عر منب سلسه سعاد و حق شد وجود ظاهر
من و حضور و بعد من با و درین نمودن باطن من و هذا انهم ارا ان
علی که با من بود صفت من مضاف بودا حال که نمی گشته بعد حضور
هر یک ازین دو کلی بودم را با گشته حضور با یک از هر جوان دیگر
نمی بر خیزد کلی ظاهری او را و باطنی با من می شدم اما هنوز نبودم
بودنا در وقت حضور با کلی ظاهری کلی باطنی در وی می گشت بود و من از
عاب و خور بودم و چون این بود کلی باطنی که موجب عسر باطن صفت
منست روی نمودن وجود من و کلی ظاهری در وقت افتاد و من از
موجب و خور گشتم و بعضی بوله و طایع وجودی فی نبودی من در حال محو
یک ازین دو کلی آن دیگر را است نمود و با سبب یکی ارشاد دیگر
محو افتاد و این مقام تلویک گشته اند و با اصطلاح نوم و حوطل
من حضرت ذات و هفت بود که هر دو کلی در آن حضرت محو و سبب
اند و از آن مبدی می شوند و قال من نبود با کفایت که او را حق
و مقام ممکن نیز خواستند را رسیده بود و کفایت نبود این کلی جمع
موقوف بود و هر یک ازین دو کلی و بعد با سال با اساتید دیگر

بسر در آن حال که متوجه آن حضرت صحبت شدم و حاجی هر یک ازین
دو کلی و بعد هر یک بودم که سبب یکی ارشاد از هر خود یکی ازین
شهود باطنی و وجودی علی هر که بود که متفقا قرات و موجب عسر باطن
صفت منست از باقی سول حد او بخر گشتم و بعضی بوله و سبب من بود
سودی ماحا بعد رکلا الخلیل الظاهری و الباطنی عر منب ماحا
لا حل محو الا خروا الله و رزق و طایع انی و سبب بعد ذکر و من
المن من وجود نبودی حال کونی ماحا سبب بود و در طایع بطح
طیایر یک و با نغمه سبب سبب ماحا عر منب ماحا لان من العسر
شهودی لی باطنی ظلم وجودی فی نبودی و فاروق و من نبودی لانه
مام بدات الخیوب و منبته فی حال کونا ماحا رزم وجودی عر منب
م و عاقلیت شادیت فی کوشا بدی یسندده للصور من بعد سگری سبب
و معالعه کردم آن خیر را که دیده بودم از باطن صفت خودم که سبب از
سنوات است بحر امینا در حال شاد خودم عر منب ماحا هر که در نبود کلی
باطنی ماحا داده بود و این معالعه کلی باطنی اعضا صر ماحا واسطه آن
سرسد که با کفایت هفت که منب از نبود ظاهری و باطنی

و محسوسه ان بود ظاهری محسوس شدیم و نوی شناسیم سبب پستیابی که
 معامین کلی جمع و معامین ممکن حاصل آمد و بعد از سیاق و نحو و کلی
 ازین معامین جمع و بعد از آن دو کلی باطنی و ظاهری که ان بقا و محسوس شد
 جمع و معامین ممکن توان بقا و محسوس و محسوس مرتب افتاده بود یعنی چون
 از حضور یا کلی باطنی و ظاهری و بعد از آن کلی شدیم که انرا بقا
 و انفا گفتند و از خود و آن کلیات و معامین ممکن و هر حتی
 و نیستی بر وی کشیده است سخن کسی که میسبب ان محسوس است بعد از آن
 تا آن کلی جمع و حضرت جمع و معامین ممکن که منش وجود و کلیات
 و موجودات و میدان علم و همه جمیع معلومات و معدومات است
 و پسند و محسوس آن ظاهر وجود است که شاهد است و نبود و ادراک
 من همه نوی مضائق باقی و محسوس شدیم ح خون یا ان جسمی که کلی جمع
 معسوس شده بود بطور که در هر چه در وقت آن محسوس شدیم در آن کلی
 از ان کلی باطنی و احصای محسوسات من و غیره ای سلسله که باطنی
 منت شده که بودیم و درین انفا و انفا و غایت و غیره که است
 بواسطه محسوس باقی حضرت جمع که شدیم آن شاهدی که نبود است

و کلیات است خون از ان جسمی بشمار شدیم پس ان احصای محسوسات
 در ان حضرت مات نامم و هیچ چیز را معنی ندیدیم و انما انما
 و الدام للمعروف کافی قوله مطلقه بین بعد از ان و الصوری شده علی
 ما شدت ای ناست مات به تهر من یعنی شایده الی هو المحسوس
 حال محسوس الی الی هو وجودی الحاکم الظاهر لاجل محسوس الحاکم
 بعد از سکون علی الصوری بقوله عالمت که معلوم شده بقوله شاهدت ان بلا
 هذا الشهود لا يمكن الا لوجود الصوری الحاصل بعد للکرم ان الکرکون فی
 اوائل الشهود من استوار مقام معلوم انوار الشهود بارة و منطوق
 و غیره السلسله الصوریه بقا بالوار و اللوایح و اللوایح و الطوالع و البیوت
 و النواذر و مستعینة البیوت وجود الکرک لصادق و نور القدم
 طلم الحديث و مصادقه انما فاذا ان الیه الظلم بالکلیه لا سماع نور
 الشهود و محسوسات نور و نطق الکرک لصادق و نور الکرک
 محسوسات الکرک و مستمع معامین الشهود للصوری و لما کان الصوری علی المحسوس
 و المحسوسه ریح المعادیه سبب قبول کلی الذات قال من علی الصوری
 بعد المحسوس که غیره و ذاتی بذاتی ادخلت کلیت من من درین

مسأله ای چون و نقایصی بعد ازین نحو الفنا فی القنا من هم ^{حقیقت}
مستوی و هو جمیع استیفات یکانه محکمها و کلیتها کلی کرداتی
من اطلاق و کلیت و جمعیت و او را سبب است و این حکم بعد
و غلبه و سبب از اول است و حرکت در مطلق که کل الکلی است
ظاهر عاید به تواند بدانی لا ذات الهی تعالی و بود کلیت من کلیه
فانهم ان براده تکرر است الهی و مختلف من یادها و ادع کل ما کما
منها کلیتها متنا لها غرانه تعالی هو المعطی لها ابها لعی فان الاعطای
بلی الحی است و ان الهی اعطی کل ان خالقها المعطی لذلک سمایا علیها
لان لها متنا بها کف ما عطف بها فلما متنا کشفه کمالها هلیفه عینه
فما رجع علیها دای از بعد غریب حال الصبی بعد الخ و ج کلیت
ای برین لا یدلنا او کلیت و لا یسیر کلیتها السر لا یتنا لا یضاد
عربا و نه اسو بهانه لانی دک ان بداند کلی اندات لغریبا غم رس
علی لای ادا کما فعال م توصی ادم بدیع ما سبب و معینا و هبا
او واحد حس سس سس بر صورتی که اکنون درین صورتی
عقیری مر او صف کشند از فک و یکا و تخط و رندا و رجوع و غیر

و امثال این آن وصف حضرت معشوق باشد و هر صورتی و شکی که او
باشد از حسن و جمال و عظمت و کرم و بگوینا چون اکنون ما بر دو یک ذات
شدیم ان بمنزله تصور من باشد و از اینجا حقیقت من صفت فلم بعد
و حقیقت فلم بطبیعی و عارض است از دست و لکن الدری و ان الدین بنا
انما ساعون الله و راست بی و احسن صوره و ان الله حس
ایکمال و تحلی لم الرب فی ادنی صورة و امثال این معلوم شود و الله
هم فان دعوت کس الخ و ان کن منادی اجابه من علیا و
سس سس اگر حضرت او خوانده شود بدعا بی و سوا لی من بنا ح
کشده و اگر من بانکه کرده شوم در حاجی و دفع بلی حضرت او یا
حوایب دهند و لیک کونند تعضای آن ظاهر و دفع ان بنا م
و ان بظفت کس الخ کذا ان و صفیه بنا اعا بی بنا سس
س و اگر او سخن گوید آن را گویند من بوده باشم و اگر من بنا ح
او باشد که حکایت و صفیه کرده باشم و در وقت الخاطب بنا
و فی رصاعن و و الوی بنا سس بدستی مروع سدا بنا ح
ما اگر کسی گوید کس ان کس باشد و در دفع این بنا ح

صور

کشده

کذاک

سلس وادعی که ظاهری شود ازین مذهب و برهان او برین است
 و لا یلحق درستی نرفت شد سانه قد ذکر مسبقی ع لغزات آنها ای یوم لعلها
 و علی علی قول نام و فی العلم حقان سدی غرت مسحت سوا یا و بی فی الحین
 اندت سلس و در علم با درست نظر می جملگی که این پیدا کننده آن است
 غرت و حق غرت که سدی غرتان مسو غرت و معان بری است
 است که در حق این سخن غرت اندا کرد قول غرتا می راها و المصدد
 لغز که در مقام حق لغز حق نفس کو غرت غرتان مسو غرت است و لغز
 و دران او می شوی سلس معلوم می شود که بری حکم علی بر می باقی می ماند
 است ه د الریان دلیل واضح و قول می صوغه لغز و ای مثل رجل
 محی و علی التبی اصل و الباری قول مسو غرت صله قول صاها ای صاها
 مسو غرت صاها لکن رجل محی و المسو غرت اعراف صر علیا الحی و لغز و فی
 ند بها لغز و صر علیا الحی و علی علی السواد و علی بدتها و حدود مراد
 لغز فی حید و اندت علی با آنها غرت لا سار و بی یخا و دت فی
 و حکمت بها لا فی سلس سلس علی الحی علی با آنها و اراد یل بها
 و لغزها و قول حق صاها ی المصدد المولد لغز که لغز حق و الصریح

علیه

علیه يعود علی با آنها لغز و ان کان معناه المقدر و احاطه الحس الی
 صر باها و المصدد الی المعقول لان یلحس سلسا کما فی قوله و اذا امهم
 طانوه من سلطان لغز غرت و اسب قول فی الحاکم با دلیل الواضح
 شاکا کمال رجل محق و الحاکم ان یلحس غرت لغز لغز یا لغز و لغز
 عن احوال العیب غرتا من الحی علی باها حاکم المصری فی سلس الحی باها حسب
 حسب اساطیر لغز علی باها و یلحس غرت الریان علی قول و سب
 فی علم الصریح ان سدی با مسحت منها من غرت لا یلحس غرتا و الحاکم ان یلحس
 اندت و سلس لغز المعنی ان لغز او لا لغز او و لغز لغز و لغز لغز
 سلطان لا اصل لغز الی هو الوجود المطلق علی النوع الذی هو الوجود
 الی لغز لغز لغز لغز و سلس لغز و لغز لغز و لغز لغز
 من لغز و سلس لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز
 کلس سلس و لغز او لا لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز
 الحی و لغز فی بدتها لغز لغز و لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز
 باها لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز لغز
 معلوم صاها ان المکمل علی باها لغز و ان کان باها لغز لغز لغز لغز

الصریح

رتبع هذا المعنى من الخلق والمصر وسمه مع سائر صورتها وضممتها وتساويها
في الامكان والجمع فكيف تنكره من الخلق وخلقها على صورة صفاته
واسماها واطلاعه مع كمال قدرة الواجب في العز والابداع واسا
الخلق من امر يستعمل من العيب الى التمداد فيسبب له قوتها واتقانها
في امور عتيقة لا ينبتا كمالها في العلم لا لئلا يسيب ضعف عقولهم وعلمه
حكم الاموال عليهم واما علم العلم لوجود الكاد في المصروفه والاعيد
لوجوده في صور المتعارف فيه طاب هذا المعنى في خبره محسنا لغيره
المعقد بقوله لم يلو واحدا است اصحت واحدا متقاربه ما قلته
صعبه من سائر لو كه مستشدي اكرار من كثرت صفات كانه شوي
يظهور وحدت اعتدال دل وحكم او سرد بواحد صاحب دل كره
انكاه ناسده سوي ابر معني اكه كعقمت بظن بواحد بديانك
سالكه جوان صاحب دل بود وواوسط فدا كرت صفات نفس واما
ان لوحدت واعدالت دل محسوسه وماركهم سائر كاي دروي احكام
كرت نفس اعلمه بانيه و كاي بماركهم لوحدت مجموعي فلبس سوي
وكاي بماركهم وحدت صفي بر وجودي وكن را بواحد بكي فو ميكرد

من خفي

بسرير كاه كه اين سالك در امري ادا ورا الهي با كونا حضرت بوجه كنه
ما صفت آن امر بر وي اسكارا شود در حال آن توجه خاص اكر
كملي بر وي مادم صبح حكم حمله آن امر و آن زمان حكمي ارا حكمي مظهر
باشند ما ان كلي برسد و او را بقررت تنك كرد اندر صفت آن امر
الحكمه را كنه و ارا اندل كنه حواشه و اكر در حال ظهور آن كلي خاص سالك را
حكم ملك وحدت و عدالت مسلسل با ادا صايله باشد و اكر طمان
كلي خاص صفت كنه ان امر برين سالك حكم وحدت صفي برين سالك
ماد اندل اندل كونه كونه ميكويد كه بوسه شدي اكر لوحدت شوي
محسوس و در ان حال صفت اين معني اكه اكر بواحد بمر كردم موجه شوي
ح ابر صفت بظن بواحد بمر معلوم مي كني متناهيست مع المعني المتناهيست
السعي في باظر الحال وفي الظاهر قول واحدا متصور بعل مدونه
ما بعده واما موصوفه موصوفه المحل متعوليه و ادا و نصيبه على الخري ما
اردت من فاعله بذا البرهان الانسان جوار الاكاد مطلقا و ذلك حاصل
ناساب و موصوفه في المصروفه اما العلم بواحد في صور المتعارف فيه
نفسه و بظن وحده النفس اكد اعمد من بكر الصفات و بعدد الكليات

عاص قد مقام و فوت و وصول و حال خود ميندا شتم السدة بنتا
 مراد بها عالم المعام لدى لصفوا لساك خندا و له بعداها ما خود من سدة
 المنهي الى مني و منع خندا احوال جميع العالمين لا بعداها و العا
 العلل و من قولك اكسب الى قوله احوال الناس المصولة المسرك ارجى
 و عدا ارجى و اتا لفظ ارجى و السلسل المصروف الى الفعل و لا الترام
 صمانية و تعيد على المصولة و الاصطلاح المهلك و تعيد كتحقيق الترام احوال
 اثن من احوال العلوك كسرتوه على غير العاك و بنى احوالها و لها
 السدة غير باحي صدار العزم كطرح من و العا لظهور السدة الجور و الرد
 و السدة و التا في بعد و لو جلد المصاحبة و في اليهود و ما لوجود السدة
 و قول يا يهود سولي حمله قد و قد السدة و بعد لوجوده هو
 سولي و كذا احواله بالوجود سبب صفة لوجود و ذلك لان ياتى اليهود
 من اثن به و اليهود لا تصور الا عند العقد و لا يكون كتحصيل احوال
 كذا سبب الوجود بها لا تحقق الا عند الوجود و اثن و لفظ ارجى
 الى قوله في ظنه الاستمرار عند العقد و لفظ اعدو الى قوله في و اني
 بعد العقد الى كسب قبل كسب العطاء و راحة من ايمان كها في السدة

يوجد

العقد

الى غير متعك من السون من جهة البس الحجاب ما رة كسب و راطع ما
 و ما رة كسب واحدة ما اليهود كان ذلك العقد سبب لوجود العقد حتى و
 سولي و الوجود سبب حدودي سولي و سبب و كذا حوت من سكر احوال
 و عدا من العقد الى المختور كان لولي على لال لمرام مختوري و كذا كسرت
 على سبب احوال و عدا من مختوري كان لولي على احوال و حدودي لاصطلاح
 اعني و كذا سبب العقد مختص و كذا و كذا و كذا و كذا و كذا و كذا
 السبب على العقد بالوجود التي هي سبب العقد و كذا و كذا و كذا
 سبب لوجود سولي و كذا سبب الى سبب و كذا سبب لوجود المختور
 لانه سبب الرد و السبب في المطلوب على خلاف المختور في سبب
 لوجود و كذا سبب لوجود سولي و كذا سبب الى سبب و كذا سبب لوجود المختور
 السدة غيرت من تذا لوجود السدة المنهي الى المختور احوال في سبب السدة
 هذه سدة المنهي لانه حرة في المنهي لاصطلاح هذه السدة كذا و كذا
 ثم قال فلما اخبر العري احوال سبب مقتضى العين بالوجود سبب سبب
 حوت مرد و دم و باك و صافي كدم و غبار و ريكار حجاب ان معنى
 اوصاف حودم كسب سبب ان سبب سبب لوجود و كذا و كذا و كذا

مبطل

وجودم بوجودم جلوه کردم و بوجودم مد اشدم در آن حال که اراک
 بحر بهما که گفته بشمار شده بودم و از من چشم ظاهر من باشد صفت
 هستی مطلق که حق اوست و روشن گشته یعنی بواسطه این معانی و هم است
 بر معنی که موجب وجودند و حجابت بودی ظاهر من با باطن من می شدند و
 چون بر حکم مد وجودی که بود و گفت و بگفت لا وجود من ظاهر من
 یعنی از قوای ظاهر من بود و باطن من که اصل من بودی
 و صفات و اعتبار من شده است تا با این صوری مرا این کلی را ادراک
 میکنم که منسب با من و ادراکات من ظاهر و باطن و عدد و اطلاق و مقدر
 و مطلق که صفت من است و در هر معدی مطلق با مطلق و ساری و
 ظاهر من هم ظاهر و مقدر و منظر و آینه باطن و مطلق و باطن من
 ما سوره نور مصفا علی لای مکر و نود سکر الحرف و کذا ان بود و موقع الحرف
 فانه لا یکنون الا علی ابر و العین الاوی الشصیره و القانیه البدن المحصیه
 مدد و اه و مستنایا محصیه من جهت کونها احوالها من مظهرها ادناه و هو الله
 الا بعد الوصول الی الله فی بعض النسخه او بعد و کففت بالصفا و لا یکنون
 هذا الا باحد صولین من طیفه و یده جان و کذا من من بالکتاب و الله

و با یک کتاب معوله به ید الله و قواید بهم و هذا اعداد من سید را
 مد اعداد در آن حال که فی المناجعه و اما الله معوله گفت و بعد و یده
 و هذا اعداد من الله و کذا ان نور الله باطن من صفا را حق علیه
 و مدد من فی المظاهر ما مدد الله ان شاء و کذا ان لا یکنون الا علی
 بالذات فی حکم اندام فیم ه و تحول جلوت ای صفت من الحلال و اصل من
 ای ابر و العین من حق و در اعداد من و ابر و العین من حق و العین من حق
 الباهره و ان شاء الله ان من کذا ان نور من حق و نور من حق و نور من حق
 فلما احصلت صفا و کذا ان نور من حق و نور من حق و نور من حق و نور من حق
 حجاب فی العباد و الوسط لای الله ان یدانه که یکنون ظاهر و وجود المعبره باطن
 و الله ان شاء الله ان نور من حق و نور من حق و نور من حق و نور من حق
 ما کذا ان نور من حق و نور من حق و نور من حق و نور من حق و نور من حق
 ح علی الکتابه ما کذا ان نور من حق و نور من حق و نور من حق و نور من حق
 الا کذا ان نور من حق و نور من حق و نور من حق و نور من حق و نور من حق
 و نور من حق و نور من حق و نور من حق و نور من حق و نور من حق و نور من حق
 ان شاء الله و الا کذا ان نور من حق و نور من حق و نور من حق و نور من حق

و علی

بل که از اینها متعاقباً مقام و الهود الذي سوسن حمله المعامات بود
والله الذي من حمله المعامات هو حاصل بعد الحو الكلي وهو انما هو في الله
احسن من معانياته الى هذا المعنى وفي هذا المعامات من معانيها ما هو في الله
ظاهر الوجود كما في الذات بل ان هذا صفة الله التي هي باقية في الله
الموصوفه يا هذا الباطن وهذا معنى قوله على العبد بالعباد في كل وقت
بعد الذات ثم قال م ومن فاني سكر اعلى في الله الذي في الله في كل وقت
سوسن و ارا حساسي كما انكاه و انهم ادراني حساسي كما انهم حضور يا حود
فله منود و صفات و اضافات كما بانهم حضور يا حود في حود و من بود
في بود في بود و حذرت حقيقت داده في باقى انكون يكلي توانكر ولى سارندم
انرا ان احتياج از جهت استياري ارا ان سوسن درين حال توفقه دوم که حذرت
جمع الجمع من ارا ارشاد و تكمل بعالم توفقه باز آمدم سوسن ان بود جمع
مستبعد و مطلق که انكون بدان متحقق تهي ان بود و حذرت حقيقت
سوسن درين استم که هستي راسخا و حذرت معقوف ميديدم و ان سوسن
و سوسن ارقد و صورت و ان کي بدان و دانستن من جمع راسخا
که در بود و حال شهود کيدان مشننت و در حال سوسن شهود نصيب

و حذرت و کثرت سوسن و الهود و من سوسن سکون که تهي که درود و حذرت
و حذرت شهود من حذرت کيدان معقوف بود درين وقت حذرت من حال
جمع و سوسن و تهي من بودم که حقيقت مشننت و ان حذرت دار کيدان
است جامع صانع و حذرت حقيقت و کثرت سوسن بود سکر او اوقه نصيب على
جمع الحاقال و لا و سکر سوسن هم کو عاد فعال اصل سوسن معني اي صا حيا
بعدن ما معناه اني سوسن على سکر و کان هذا غلبه من سوسن فاني الله من جهة
ما حصد في سکر اصل سوسن معني الذي هو في الله الى العبد فانا في الجمع و حذرت
سوسن و سواد الفوق و جمع الجمع الذي هو الاكاد بالصفة و ذلك كما عايناه او لا
انك الذي سواد سکر افاد اصحا و راي النوق بعد ذلك كان هذا النوق انسا
و في سحر انسا و لما كان باذکره ليس في هذا الامار و لكن قد بل ان اهل النوق
عظما و منكر عند تعقل ان معني به او الجا بلين به اجا هم على صور حذرت
و غفلا و ذوقا فعال سوسن على با شه منه بالجال و سوسن و الدين حذرت
منها نهديهم سوسن سکر انصب على يد الحاقص فاني الى سکر لا نهدي
الا حذرت و اوقه نصيب على المعقوله له و قوله لربنا اسأله الى النوق
بعد الجمع كما سبق ذكره و سوسن ايضا البقا بعد الفقا و الله بعد السکر و الا

انك الذي سواد سکر افاد اصحا و راي النوق بعد ذلك كان هذا النوق انسا و في سحر انسا و لما كان باذکره ليس في هذا الامار و لكن قد بل ان اهل النوق عظما و منكر عند تعقل ان معني به او الجا بلين به اجا هم على صور حذرت و غفلا و ذوقا فعال سوسن على با شه منه بالجال و سوسن و الدين حذرت منها نهديهم سوسن سکر انصب على يد الحاقص فاني الى سکر لا نهدي الا حذرت و اوقه نصيب على المعقوله له و قوله لربنا اسأله الى النوق بعد الجمع كما سبق ذكره و سوسن ايضا البقا بعد الفقا و الله بعد السکر و الا

بعد از تحقق و الوقوع الاول سوال و کما قبله فصل الحکم و هو مذموم و اراد یا حکم
الحالطه مع الحلو هذا و الوجوده لعمی لما اختلف من کفی غلب من افاضی الی
سکری ای احسن جی الی غلبه لاجل اوافی و کما قبله عند وصولی الی معام
الشیء فی الان مع ظاهر الوجود کوجودی و انوالی علی سبیل الی کما کان یهودی
الذات قبل الی حال و حدی و انوالی علی سبیل الی کما کان لایستعد
لذات فی حال احادی مع الحلو و هذا المعام بهما لا کاد لا مصلح الا
و الوقوع علی الحلو مع ما فی حال کما فی بذات و ان سطر فی الذات لوانی مع او ده
حالی بعین و لما فی من بیان مبدأ الا کاد و سبناه و حصول الی هذه
علی لک و امره یا لیا هذه الی سطر الی هذه فعال م فاجدش بدیک
شک و راه و وصف کونا من وجود یکینه من من می باشد کن سر وجود
نفا حله و صا و تعابای جودت یا مشا هذه کنی اضعف جودت اشائی
که این صفت تو بر این خلقت بنیاده ارتجیه من وصف کدم و ما لا و و
ان و لیکن سکون و اطمینان است که در تو پیدا آید از وجود و ظهوری
که سبب تمام دلایند و آن الی غلبه شک و غلبه من ظهور معام جودت
که دیگر هر اخصی الی در صفت کار و احتیاج مع ضرب و اعتبار که در کد

نعمت

وقی قوله و هذا بدشاد بدیک سکری ای صفا لفق و الشر و رطوبت بد
شک و هو صفت هو حق و قد و فی ای ساد شک شما و راه و صفت و سکون
ایا بدشاد من کد لطلوب الی صوف و عطفه بیان و التعلیم الی فاجدی
بافتا صفاتش بدشک و و و صفت سکون و طایفه صادره من سکینه
ای اعتبار الی سکینه سکون العقب علی صفا الی سکر و التعلیم لطلوب الی صوف
سوالین و یکون هذا السکون و راه و وصف لانه فی الوجودان و الکشف و التعلیم
و ما علم بطریق الوصف یا بدشاد هذه و هذا السبب من التعلیم و الشر
فاجدشک سادشک و و سکون معقولش بدشاد و صیده یا بعد و غیر سکینه
سکون لکمل و استعد لیان فکله معالیه لوصف طایفه عالیه من بعد فاجدش
شادشک متبدلی و یادی الی انالی بل فی قد و اس من بعد اراکله
صحن فاجدشک کدم در فنا نفس و روح و صفات و سودا و اینش فاجدشک کدم
سود کسیده جودشک علی این حقیرت نعمت را و بدشک راه فاجدشک جودشک
که این همه من جودشک و غیر من جودشک جودشک که صفت علی است با جودشک
احادی من همه جودشک و جودشک صاحب این معام در بی جودشک و
ناراست کانی خود را در صورت بدشادشک می کند و در این حال

همانکه این صورت و مظاهر ظاهر بود و او در آن زمان پس بر ایشان نشان
 گمان بردند که این صورت و مظاهر حضرت اوست و هم حضرت او را در آن
 در حقایق و صورتان کلی کرده بود و بر خود و آن ظاهر شده هر چند
 آن را و راغب بدیدند اما اگر کسی که در این باب جوهر البطلان و
السنن و الخصال و لهما استعانت علی اعاده سراج و مواضع و لنا اذ
سرها در کتب بعد از آنکه فی مکاتیب الحق به انهم اگر در مت دیکر من و
بذلک معناه من بین السنی الکبری فالانان فی السنی الضوی فی
ما نظر الی الکبری علی الماظر فی الصف و من دای ظهور نفس و المعادن ثم
روی الی یوه ظهورنا الماظر فی الحوان ثم فی الانان فی کلی شیء و الکیون
دال علیها مشرا الی ما فی کل شیء تصویر بل تصویر و در حلقه بل بعد
 تصویر اول صورت هم بدت با حجاب و اختلف مظاهر علی صف العلون فی
 کلی به سن ظاهر شد حضرت معنوق و معنوق و صاحب کشف در علم
 حسن و لکن بواسطه آنکه این صورتی با لباس و صورت خود صاحب
 و ما بین الناس از نظر تائی که در عالم حق مصورت محیی گشت بن ظهور
 انبی بواسطه احتیاج من شریک و از نظر اعدایان صورت و مظاهر حسی

خود را نشان کرد و اندک اندک از این مظاهر را در حسی بشد و می نمود
 پس بر این مظاهر را نشان محیی گشت با سر و و رست عیاق ظاهر شد
 و این ظهور و حضرت معنوق بواسطه اصفا بر کنیا و شکلهای کوتا گون نمود
 می بود که در هر بیرون آمدن و ظاهر شد بر سر عیاق صدا و می
 و صورت معنوق و کبر سدا شد حرف علی معنوق بدت دین و در این
 الی قوله در این باب و محنون و کسر اسامی و می بود و کل شیء
 الی معنوق و ذاک است و ما فی السنی و صف لیسنا و الصف و معنوق
 نوع من الصف و از این صورت و مظاهر معنوق و کل تصویر مظهر
 المادیه الی ان کل شیء من حال ظهور و کل عیاق نام معنوقه تمام
 فی الحقیقه نفس تمام نفس و محنون نام نفس و کسر نام معنوقه و محن نام
 ناشایق کل متهم الی وصف حالها الی الی است تصویر حسن و در
 و ما کان ذلک البلیس لما ان میجوی قدرت مظاهر معنوقه و مظهر
 و الحالها حکمت فی بیک المظاهر بدت و کل بدت و کل بواسطه
 مظاهرها الموجوده علی صف الکیون و الالوان استعداد الخلق
 و اصفا کما فی حق من حیث کما سور ظهوره با سال ستوره و متا

تدایا حیوانی و ظهور اجزای نور الشمس و ظهوره فی سب و قی قیته جماعه
 لم یوصافه ابدا و لم یبد و انور الشمس بل سمعوا و صدقه بانه نور
 واحد بسیط محض لیس له لون و لا شکل و لی بداهه ان لا یكون کونه
 الارهاجات محله الا لوان و لا شکل فی مقایله الشمس کلما طلعت علیها
 سکن علیها فی البیت الی و ان یلونه مشکلا لوان الارهاجات و انما هم
 منهم من یطین بها انوار لیک الارهاجات لا یبتدی الیها الی انما فی
 نور الشمس کل ناسک لها الملون بالوانها لایر بها موافقه الارهاجات
 لونا و شکلا لانه طالع من و هاق نور الشمس و منهم من یبتدی الی جسمه
 الحال یلنی و سر را بها یو نور الشمس یضیع بعض الارهاجات و شکل ناسک لها
 و منی احدی و یکنه لوان و لا شکل و اذهری و وحدته و ساطعه
 ظهور ذلک النور فی البیت لظواهر الارهاجات سبب احواله فی حقیقه
 و سبب ظهوره لصفاته فی حقیقه اخری کهدی بدینونه من تیار و
 نصیب الله الامثال لتناسلهم قال فی التباه الاولی نور الله آدم
 حواصل حکم الامومه سس سس در ظهور اول مرد و خبره که در حضرت
 خودش را آدم صقی علیه الصلوة والسلام بواسطه صورتی و مظهر حوا

الملون

با آدم سوی او عاقل و شفقت شد بش از انکه حکم مادی را آدم معلوم
 بودی یعنی عشق و میل آدم حکم مناسبی صفا بود معلول علت تاسل فیض
 امر بر خدا آدم را جعلت ان حکم بنور معلوم بودی م بها کما یکت
 بها ان و نظیرا زو حین حکم الشوق سس سس شفقت شد آدم بر حوا یا بوی
 بدر و ریدان شود و بر دوزن و شوهر حکم و رندی ظاهر کرده م
 و کان با سداب المطایر بعضها لبعق و لا حد لصد بعضه سس و ان
 عشق آدم اعد عشق صورتها و مظهر بای ان فی بود بعضی بر بعضی و سادق
 که کل و جزو بود در همه کمالف و مناسب شود که حکم کمالف و میاست و علم
 مناسب و ملائمت مع اردوسی کردی یعنی چون محس حکم تناسب علمایه
 الا مشرک و الا کادس و بهی مناسبی قوی تر از ان نبود که کسی با خود و
 خود را سد و جو و بعضه عدم تناسب ملائمت و سادق کل و جزو مناسبی
 طایع ظهور حکم تناسب شود پس مناسب آدم و حوا ظاهر شد فی نوعی و هو
 معنی قوله و لا حد لصد بعضه علی انکه مثل آدم محس بود انکه محس
 انی امر و حکم فاعلم ان الحادراصل و الا صلی کمال سادق که ان
 از انست و کمال سادق حای صورتی سد که جمع باشد با ان همه حیات

در طوابع ادوار ملکی هر ملکی ادوار طوابع انصافا بگون صورت
 انشای مکرر که حاملان آنستند و اندر سلسله از جهت این طوابع
 معشوق کاهی که در آن انصافا ظهور من صورتی مکرر او بصورت
 عاشق و معشوق سدا می شد و معصود حاصل می گرد و وی که آن
 می بود از آن ظهور بصورت عاشق و معشوق مینامد می شد و دای
 مارا الت محسوب من عیدادم سدوی کل بره و کخی فی اقصی علی الاطلاق
 لعلانی حکمه کانت فی ظهورها و عقابها هم قال و نظیر لعلانی فی
 و کل مظهر من السلسله فی اشکال حسن بدو س من در و و انصافا بدی
 حضرت معشوق ظاهر می شد بر عتقان در هر صورتی و مظهری انشای
 از عالم بوسل اعلی حسن فته ما با و هوای و ربای معشوق نو
 برون آورده و خوش آمده و نمی برایی و احوای بدست او نه بدی
 نوعی عزت سس سس از مظهر حسن و معشوق و حضرت معشوق نادانی
 که کس و معشوق بوسل ظاهر شد و نادانی که بدست بود که بوسل
 کرد و یکی از این طوابع نام کرد و هوایه شد و عهده که بدست برو
 که می بود و حضرت معشوق عزیز دوست و بلند برو و نور کوثر از آنکس

حوائی

کاهی

و حقیقت

باز در این بخش

و صغی او کجای این مظاهرند ما به این طوابع شروع می کردیم و استعانت
 عن البقید و انحصار طوابع الکیون و صور التلویس و لسن سوانا
 و لاکن بخریا و ما ان لمافی حدنا من سدره سس و سس در این طوابع
 حسن و معشوقی که این زمان مستند بر حضرت معشوق صغی و نه مظهر
 که بود بدست ازین مظهر او بودند ش ازین مظهر او بودند که خری اینها
 اگر بود بدی کمانی نادانی که حضرت معشوق را در حسن نزدیک و
 بهمانی است و آن حضرت را در حسن به نزدیک و بهمانی است و حضرت
 و آن حضرت او را سس و این مظهر و و قرنیات و آشفته او شد
 من بوله و نظیر الی قوله و لسن الی ساسه الی سوی و لسن جمیع المویات لسن
 لسن الی الی و لا الاول الی اکده و التاب لسن الحاضی و ان ائده لود ما التاب
 سول و نظیر المحوی و کل مظهر من طوابع السلسله فی اشکال حسن بدی
 و کان دکل المظهر را بهی محوی و لسن احوای سس محویه جلیل و بدی او
 نور الی عرشند کثر و لسن الی الی بدی اللوای و جدت فی هذا الزمان و
 لکن الی اللوای معصومین علیه عز محوی و لا لکن لطافه کار کا فی الحسن
 الکمال الی الی الی الی لاف رکها محویه فی الحسن هم قال م که کک حکم

کذاک

حکم الایجاد کتبها علی مدت و غیرتا و مدت سس الیها فی قول کتبها
 متعلق مدت سس سیکوید یعنی حکم تکلیفی و تکلیف مدتی کفایت
 حقیقت معشوق ضار که او کس خودش بوسه پیدا شد در بهشتی و
 صورتی یعنی آن اغیری خوانند و بدان هفتاد برآمد و بدان طبعش
 ای اذ حاصل ایجاد کتبها امر بدو امر اذ هذرا المعنی بسوط الی اینده فی
 ماسع معلوله اسامیها کتب المعنی هذا القول کما یدر و قایل القول مدتی
 لها و کل صفت معنی نای بدیع حسنه و بیایه سس بروی مدامت در صورت
 عاشقی سرگشته بر عاشقی معشوقی کامل احسن بدیع کمال از خود آن و از زبان
 بعد از هفتاد و بیست و هفده و حاصله انچه جمله معلوله و لها فی العدد و مدت
 لها و محول کما یدر صفت مصدر و مدت و ما فی کما مصدره ای مدت
 لها بدو اکید و لها فی غیرتا و کذا که حکم ایجاد معلوله بقوله و مدت
 ذکر اشاره الی معنی التی فی قوله و هو قوله و لیسوا بها و معنی ایجاد
 معنی چون منشأ عملی و اعتنا و وجودی از قدرت جمیع که
 من بوی کفایت و ما کفایت و ما کفایت معشوقی مع کتبها که اینها
 وجودی و ظهوری اسان کفایت معشوق و صفاتی است حکم ایجاد این معنی

اکنون همانکه آن در هو و عدات و نوعات ظهور خود که اینها بر انسانیا اند
 حسن در نظر بر معشوقی چون این و مدتی و غیره و اخرا انسان بر من و مظهر
 ظهور من که عاشق مدامت من در مظهر نوعات ظهور خود در صورت
 عاشقی سقیم چون پس و حمل و کسر و اسال اسان بر معشوقی کامل احسن این
 معشوقان متکلم و خلق کفایت و بران تعلو ظاهر شدیم و م و لیسوا بغیری فی الی
 لعلهم علی لیسوا فی السالی القدر سس و این عاشقان مذکور من نیستند
 در ظهور صورت و صفاتی از جهت معنی و کلمات اینها در مظهر
 صورت می افتاد است سس بودن در سدا و اوقار که کتبش معنی اگر حکم
 نظما صورت ظاهر آنرا در صورت حسن من و اوقات از ان لازم می آید
 که اسان بر من باشند عاریه فی الیایا انسان مظهران صورت حسی می باشند
 و کتب چون جمیع من مظهرین آن قدرت جمیع کتب که اسان جمیع نوعات
 ظهور آن قدرت بدیس فی الحقیقه مظهرین باشند و القدره بالما فی سس
 بشی و اما القدره بالکمال و لیسوا ظهور الکامل و لهذا کان محمد صلی الله
 علیه سلم عمل من و ان و معنی کتب نبیا و آدم من الماد و الطین و لیسوا
 العلم فان کل شیء فی الکون کان فی العلم و آدم من الماد و الطین و اما

را دوست داشت و در این صورت عاشق معشوقی می شد و خود با خود
عشق می یافت و غیره و غرض در بیان آنست که در صورت بعضی معاشق وجود
نصورت عشقی ظاهر بود و در صورت بعضی معشوقی فایه الواقع و لایق
و احوال و الاصله و جمیع مآل و علی بن ابی طالب قولی در م و نسبی معنی فی
الملک شئی سوا فی الملیعه لم یخطر علی المعنی من است در ملک معنی در وجود
بهر چیزی محضی و حقیقت بکدام معنی معنی است اما موید حلول است هرگز کرد
خاطر و دکان و قیام من نیست است و لی کردد الاصله لولا کمال اللان المعنی بی
دک سو و معنی من این کما ذکر کنیم نه معنی معنی و حلول می توانیم صانع علمای
ظاهر می کنند و بر ما بشود می رسد به معنی حلول آنست که یک وجودی محض
دارد و نا معنی آن اضافت و حکم او وجودی دیگر از حق با عروج یا او همراه
شود و در باطن و حلول کند صانع که از آن دو وجود ظاهر باشد و یکی باطن
و من از کادار معنی می توانیم و هرگز این معنی بر خاطر و قیام من میگردید
من نایک و آن می توانیم که بعضا نبود کثرت و اضافت و احکام مرآتیک
عین وجود نکانه طایفه شده بود همان وجود نکانه ظاهر باشد پس این
معنی مضائق که بعضی قضایات را بر حق بود یا آنکه نه مطلق می شود و

موضع چنانکه من می شد و ام با حقیقت است یا معجزه در عالم هستی هر چه
که من نوی محض است و بهر حال هر چه من معنی است و سو عا ظهور آن که
حصول است پس در دعوی معنی حلول و معنی کما یکدیگر فایه الاصله لولا کمال اللان
و الاصله و صفة د من قول و کل معنی بی کمال و لیس معنی لانا لولا
صفت صاحب محبه و الاصله لولا کمال اللان المعنی ای دکان سو و لایق
سئل از معنی ع الاصله لولا کمال اللان المعنی لولا کمال اللان کان قدرای و دیگرها
معنی و ادا محض و صفت و کل محبه اما سو و کل محسوب می شود و اکل من
المجیدین و المجیدین اسامی لیس معنی است یا صفت و کمال لانا و صفت
بدون یا محبه و المحبوب و بواسطه معنی و سر عا ظهور و مار است محبوس
و لم حل المحبوس و لایق و لانا یا محبه و المحبوبه یا صفت ذاتی لانا و لیس
فی الملک شئی معنی می شود و المعنی لم یخطر ابد علی خاطر و دهنی و طعن
معنی و المشایخ العالمین بالکادریه که لولا اقول البطاعان و التواضع
و ناره ما عیاد المعنی و الحلول و ان معنی لایق فایه و دفع هذا الطعن
م و نه ابندی لانا معنی می شود سو و لایق و لایق می شود و معنی من و آنکه
دست من می شد و معنی من که اگر این دعوی کاد و نایق

ان را نوشته است یعنی از بعضی هنرهای بسیار عادات این بسیار است
اکل و شرب و گفت و شنیدن حاصل و دیگر صفات و احکام کثرت
و اخلاق و از توحید عالم و حقیقت کلیت خود که منشأ علوم و معارف است
محیط است و کسب است از صفات کثرت و اخلاق و عادات و این عالم و حقیقت
و اعتدال اینها را در نظر او نوشته شده است پس بدقت و وحدت این جهت
رفع آن چیزی است که گفت آن جهان و علوم و وصول و محقق شدن عالم پس
میگردد من اینها را معام سلوک از جهت رفع آن چیزی است که در پیشگاه
دانا که موضوع و هدف و ابعاد اینها و به حصول عظمی و سرور و لذت و ابعاد
الخطوط العائد فی النفس می نماید پس با و بطنها ای حدیثها و اکر اینها
من در این خطوط است پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها
ای کثرت و بطنها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها
معامل و عودت فی الخلد می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها
سرس و مجرد و یکبار کرده یا هم در و در بعضی معام گردد که در بعضی عادات
است و معامه توجه خود را از بطن کثرت و حقیقت و شوق از جهت این
مردن و ترک عادات و ابعاد و کسب معام و در بعضی معام و ابعاد و کسب معام و ابعاد و کسب معام

و احصا کرده باشند بر در عبادتی که ازین صادر می شود آنکه دعا های این
مسیان باشد و بعد از این من می نویسم بطور من در این عبادت در حصول این
حالت و با این عبادت باشد و این را با اهل معام موقوف پس میگوید
که تا اول درجهات معام موقوف را که تمام است بعد از آخر القیم کم حاد خواهد
البدی اوله و بعد از این عالم و ابعاد و اکر اینها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها
و جعل هر را الرجوع الی الکتاب می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها
لایمی می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها
صفات لایزاده اوله الی ان یقطع ما قطع فلما فرغ من هذا العلم بتره
العلم علی کلوا کسب و ان طرق بواسطه و هر را بطنها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها
و کان بعد مودع و ابعاد و اکر اینها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها
الدنیا و کثرت العزم و ابعاد و اکر اینها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها
علی المعقول و الاثار و الاعداد و الاکسب و اکر اینها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها
و کثرت الدنیا و کثرت الدنیا و اکر اینها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها
کان بعضی فی ذلک صدق در بعضی المعقول و اکر اینها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها
اثره ای دعا فی حق الخلق او اکر اینها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها می نماید پس با و بطنها

مسكاً وثمة الدعوى على الفعل فان الدعوى الى مسك لا تعد الا اذا
الداعي به هو المحتاج اليه و ان كان غير المحتاج اليه
منه بهذه الاسرار في معنى القول فلهذا السبب ان م على حلت
الامني او اول وحاسي على اهل حلت من الزمان قبله لعائش كونه
بركاه كما يكره من ان يحل من حلت من قوم ما يكون له حلت دار و درين
حصول كرد و دوران على ارزوليا محمول على ما ساند من شرط
آن حران است که درين ريد که من بران ميگويد خود را مت و جزا را بر
عدم کرده و آي حاسي قبل اليعقود که من معجده لعول و لست
دعيت من الحولان و حلت من الحول و حاسا قبله دعاه معجده من القول و
القول على بعد و فاعل محذوف للوجه و حاسي على ان يحول عن قوله ما كان
او لعول الحول و معي كلمة الشرط و هو الحولان حلت و اول ما على بها و هو
الشرط محذوف بعد معي حلت و اول که ادعي به دراي مدعي هو ان كان
و العود لا الحول المستعمل للحد و التعذر و شرطه اي كمال الامور
حلت على القول ما كان او اول انها حلت في بعد بدني و لو قال
او اول و حاسي و اولها ان يكون معي استعماله و لا يخرج الى بعد من جزا

[illegible]

من غير حصول عند اولى النظر وحين علم ذلك نزلوه وهاهنا البيت الذي هو اسم الله
العلم على اناس فهدوا الباطل وقوله ارحم الفضائل الى اهادها كما دعى صفا الى
الضلال وهو كقولنا لا انا ولا اخاه ولا اخي الخ واما على ما قلنا على ان لا يهدى الى الله
عن حال نحو سبب الارض والخلول الى ان كان معصوي في ذلك الدرس ولو ان
كما سبق فلما استوعبوا عن حال الجمعية باسم الى اسمهم كيف عن سبب العبر وهو
استعما واللعن الواحدة عن معلولين وفي بعض السور اوصف الطول واسم معدن
سئل في سره عن مدته على ان الطول يطوهر من طلاله في صور ذهبة حتى ان التي
صلى الله عليه وسلم حرسا من هذا الصودر وهاهنا وفي قوله وهاهنا الروتين
اسودا والى صلى الله عليه وسلم حرسا على الناس من هذا شدة وحضوره
ذهبه وان كان صور الفسالة طاهرة وعند طوله في ذهبه طلاله يطوهر من طلاله
ذهبه من طلاله ومن طلاله الى صودر في صودر من طلاله في الاما الى الحكمة كودة
بعد هذا المعنى في قوله وهاهنا وفي الاما من طلاله صودر الى
دعى البين من اسم الله ذهبة كل على ان اتقاروا ودا حرسا من طلاله
صلى الله عليه وسلم حرسا من طلاله وهاهنا الدعى في كرامات سورة تعلق داره
ع الاما حرسا من طلاله الى الاما في طلاله وهاهنا في طلاله الى الاما

خالد صلی الله علیه و آله و سلم و در آن جوفی می نشست
 او دایم و اران که اهدس علی عروا و کوزه و درین قصد یاد کرده بود حسین
 معا لعی بجای آورده و آنرا در کمر می نمودی باینکه از پشت آنکه در کمر حرم
 منت هیچ کس از نشستن در آن جوفی سواسیه اند و ساحل او که حضرت
 علی علیه السلام با حضرت جعفر و ابی سنده و استاد و قاضی الاولی و متا معلوم
 الاول لانه جمع اولی سال قرق و اقوی و الخ و مدید و سواد السهل ساحل حرم
 الشریعه الی الخ و الوصول الی الخ و اولی سال حله و اولی برده هم می نامی علی
 قده که ذکر و التالیف است نه احوال و اولی برده حقیقه و اولی سال حله و اولی
 و قصد العادل و متا عظیم بر سواد السهل و سواد السهل و سواد السهل
 عظیم الی الخ و علی السهل و الی الخ و عظیم الی الخ و علی السهل و الی الخ
 ما حاجت الی بنیاء علیهم السلام و جعلوا حکما بین الی ساهله و سواد السهل و الی الخ
 الخ و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ
 لغرض هم با هم و لهذا قال بعد هذا السهل و لا یولوا السهل و الی الخ و سواد السهل
 من سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ
 و آخر و منه یولوا هم و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ
 بعد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ

علی المشور سعادتی یومیه امر المشرش را ماسد را کافه و الی سواد السهل و الی الخ
 مان الی الخ و الی الخ و الی الخ و الی الخ و الی الخ و الی الخ و الی الخ
 و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ
 نورم و الی الخ و الی الخ و الی الخ و الی الخ و الی الخ و الی الخ
 و الی الخ و الی الخ و الی الخ و الی الخ و الی الخ و الی الخ
 که بخویم و عقیقه شریکه که سعادتی سواد السهل و الی الخ و الی الخ
 و الی الخ و الی الخ و الی الخ و الی الخ و الی الخ و الی الخ
 که سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ
 بود و الی الخ و الی الخ و الی الخ و الی الخ و الی الخ و الی الخ
 حکم این مقام اهدس جمع که آن مخصوص است حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم
 پس بعد از ضعف در حال افاقد و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ
 بعد که با هم در سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ
 سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ
 الخ و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ
 الخ و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ
 الخ و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ
 الخ و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ و سواد السهل و الی الخ

العالمه موهبا ما اعطى تسلكها سوا كما فاوا الى حصة احد لم ينج
 به الى ملى المعام الخفى بك لاجرم در آه ولا توتوا مال السلم سائر ما كنك
 عرى در معام صيغ باشد و از معام محروم و مخوف شود و و من نه لم
 عدى لغت بهذا الكلام بل يدعى الطريق و انه هو و ساكنه و احد من كل شئ
 اذ هم واحد لا ينفك على الخفى فعال و ما بال لست لى قوله و لا توتوا
 مال السلم ان ده الى كونه مع هذه المعاني من هذا الى منوعة محرومة عنه
 و ارد بهد الى الاول و الى من عظمى على السلم و حصره محض على الله سلم
 و اولاد من انما كما و در في اجزائه لما افاق و معنى على السلم من ضعفه بل
 لست ذلك لك سلم بل لعلك فعال محدد فاسمك من ان يعمل اليك احد
 الا من ينفذ لستك و حصصه على مقامك من ذلك فان صدق على السلم
 ل و انا اول المؤمنين يخلص محمد صلى الله عليه وسلم هذا المعام لنا على و سماه
 سخا و به سخا و هفت قال الم كذا كذا سخا فاولى قوله و ما بال سياسة
 عرى سوى في على قدمى الى العيش البسيط ما فى سر و در نيا فت جبرى
 اربن ك و ذوق و حرس مكر جازدى كه بر قدم من و صانعت من حق
 المعالعه در حال مصلحت كانت و بيطر منود و كسوف ملاءمه نبود و بهر جدا

نشد

نشد ما فى معوزا و ما برج و ما انك في احد معنى كسى در حال مصلحت كانت و به
 سلوك اربن لعف من قدم او بهر كذا و زكر و در حال بسط كسوف و نبود
 برج كذا لستك منود و زكر و ما بال اصلا البعات خود جولو دارين
 دوم و اى ساند و اربن جولو د صاحب قدم معام مكنى و انما
 كه در وقت ملون مع ادهاى بر فقه باشد و حتى كذا لستك مكنى و لفظ
 دلايه مكنى كه على ادهاى مكنى و انما كذا اى ما برج و العدم برده و دم صدى
 عنه ربه و العيش البسيط برده الشى و عنه فلم يعرفه الله سر ان و لم
 عنه حسدا طه و كان و السرا كذا كان سلما على السلم لم يولد من فضل
 و الى اسلافى فلم يعرفه الله سر الله و كان و الفراء كذا قال و لستك سلم
 لا اكه الا انى سخا كذا كنت من انما يلين فلم يعرفه الله سر الله و لستك
 را با جازاد من ربه و سلما على السلم راي و فضلا من ربه و كان و حال لستك
 ما لعيش البسيط و عايشه و احدا كان و اعراض الفاعل لا مع الفعل و اذا
 ست على ذلك مع صاحب العيشه على كف و كفى و ما فى معوزا معنى ما برج و لستك
 اخره ما ساكنه للفرد و له لى ما و حرس من هذا الى عرى صا الا هاهنا فمى ما
 رال على معنى بطر المعام و كسوف ملاءمه نبود و بيطر منود و بهر جدا

غيره ما لصفاء الامر بالملك والولاء وصلاح متادى بغير
 صاحب القواد صفة له فج العار للقطف تركب على وادي وصلاح
 صاحب القوام وصلاح القواد وصلاح للصحاح وصلاح للاملاط
 من هو عليه في الجبة يكون من ان قواده في محبة هذه الجبوية من حكوم عليه
 بل قواده و وادي ولا ياتي فيها لواء دي داخل كس امره وفي وادي
 وعلان هذا التتبعهم با بعده ويطرعه من قبل في الجبة يكون من قواده
 في محبة هذه الجبوية من حكوم عليه من اوصاف كيب وعن كل اسم يدعي و
 ايضا في ذلك هو ان اولاد كحليفه المظنفة ثم جبرله ان اعلا كان كحليفه
 وان محبة عا سوا ان اعلا كانت لها ومن اجلها لم ذكر في وعاد وجب
 المظنفة حتى اجد منها ثم تتعااد فكونوا معه وواعده منها ورحله عن
 الاكاد بها مع كونها مظنفة وفي ابلع الدر حار وبعده بالاكاد الذي ذكره
 على انه عا داي بعده في الاكوان والمطاهير والكلم عليها كلام من بعد الجدا
 به وراي كل سبي لها عليها على انه ما جده عنده ولا واصل الا الاثان
 الزاوي هو الزاوي والجب هو الجبوي وسوءه مخلوق وكا رعبه كسلة على
 ثم يكتم فما سبلا على بسيل النفس مع القوا سبها والسري عليها والصفاء
 ملوك

مرغم

هو ان اجدها من اجلها ثم رحل عن ذلك ورجع الى العيون وصدق هذه العيون
 ان كان في كسلة من اجلها وصار كسلا من اجل الذي يعني انه اذا علم ان الله يريد
 منه ان يصرق فورا فكون الله راو منه ذلك فلو علم انه لم يريد منه ان
 اذلهما وكان الاطوار والاقلال عنده منه واحد الكون مراد مولاه
 وان بعد ما كسلا فاعا لعل مراد المولى في ملكه تعالى العيون ملكي وحدي
 الملعنا وكل العاشقين يعني سس وملكك مراد بلطع عن معنوي
 ملك وحق منت ونقدت در ان حكم فلان كتم يكون الله فاعا لعل
 الله ما راس كهورت شرف مطلق عام وما استتار الاكاد للناس
 واحكام اوست مخصوصات وسكر معلما واحكام شرف وطرقت وطقت
 كحكم وادراوس حواس الكوا انظر الى ان سالكين ومان واسط
 موعا شقان راك سالك سالكوم حود ميكروايم وابن جليله شقان
 سالكه حود بد واد من ارند محكوم زمان مسد كيك فابيعون راك كين
 كصفت كيك الله وسر وحت ابن عا شقان سر حكم تناسل صعلما والجب
 ارسل وحت عن قنات كيم تناسل الى است وحاو و مران
 ومعد وراعي تناسل صعلما حكم تناسل الى است لا اوم ابن عا شقان موعا

ريش وراي صفت وكتابت
 رزقي وموحد عاشق

و معارف کنی بر همه نه اوست و همه و هوا و کبر و ساها ای حار یا یا سبحان و
 آنست که اندر هر چند مرتبه علی دارد اما هم حاجت و هم تحویل این علی است
 مکتوب که چون او معام محبت برسدی بر چند تن و حکم و حجاب و عظم کثرت
 در توانایی باشد اما معلوم بد که نام معام داری تبار رسد که در این تقار
 بر آنکه حاجت و محو و حکم عائدان محو یک ن نگردی و لوصل بر معام
 انوار سوزی و دامی که ن نگردی و در او من السهم و هوا و کبر و ساها
 من سبب سبب محو و سبب جمع سبب و انوار سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 ادبال برین الحاقی و معقول ساها محدود و الخرم طریق و السبب و حرم
 مصلوبه الحقیق و تو قوعها صغر لا دمال لی و الخرم طریق و السبب و حرم
 ذیلها که دمال العاشق الواصل الخرم لا معام الواصل الخرم و اعظم عظم
 قوله و حل فی لیل الحاد و لا کمالی و نه فی عزمه العزمه سبب
 و جولان کن بر مراتب و سببهای معام اکاد که تحقق معام عشق بران عشق
 و سل کن بسوی کوهی که دیگر محو نام معام اکاد که خود را فانی کرده اند
 و بی برسد و فضاکی اکاد را فزون تر سبب است بعضی کل و آن سبب
 کوند و بعضی جوی و انوار امداد اکاد که امداد معام سبب معام است

علی

بیا

کی محو معام گشت سحر و بصره است که سبب محو و فناء او صاف و سبب محو است
 و دوم محو معام ان الله قال علی لسان نبی بیده که بر سر محبوب و فناء
 روح مرتبت و سبب محو معام هم سوا الاول و الاخر و الظاهر و الباطن که
 بر صفت الصافی الصاف و طاست اما جهاد که سبب طاست و ادرین است
 خارج معام حدیث جمع و ثابت است و سبب لکن ایدری است که خصوص معام
 محو است اما دقتی بر سبب از سبب است که معام اول و سبب جامع آن سبب
 سبب کوند که لو که سر شری الواسطه عشق با اول فناء معام اکاد است ای ابر
 عارف بهار شیار و ارس و سلوک فانی شود و در سبب اول و معام اول و سبب
 ما انگاه که سبب که مصلحتی است فناء او را ان کما و نگردی و ما من و اعل
 در سبب طریق که قرار در محو معام سلوک فانی که در دند و عضو و در داند
 و انوار سبب و انوار سبب ان سبب که حلال از خواص قدس و جهاد رسد که نعم
 است معام الخرم معام الوصل فعال یا الخلیج امنت ترک و فناء الساطع
 السبب الوحدی فواءه ای العزمه و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 سبب سبب ان سبب اکاد که سبب است در انکه امداد او سبب سبب سبب
 و حل و نگردی و سبب که سبب امداد فانی سبب سبب سبب سبب سبب

بهج انقله بودی و در میان خلق ملوک و اشراف بودندی و این
 اوصاف و تکرار بر درک و معنی شلند و معنی جی آمدند و اسما و این مقام
 انبی اسما کس که با این مقام سید و معراجون ولی و موهود و عارف
 و محقق شیخ و مراد و مخدوم و مثال اتم اسما کی کس را بر کرد و بر
 رسانند و العز و العز السید الی شیخ و کم للمکشر کما رلیه لعل بر ادی
 و الله علم است که انبیا کما بر اولیا رقی المکشر که با این مقام و مقام
 و مقام مینویسند چون حدادی و صرائی و ندرای و محلی و مری
 و رهای و حصیری و مثال این چون با و صاف و اسما و مقامات
 تحت و لوحه و ولایت و صو و مینویسند و این اسما را بر کردند
 و مشهور و موقوف و ذکر آن است و لایات بودی اسما بطریان
 سست و مستخرج و افعال خود را بر و اسما بر بودندی و این مقام
 ذکر خصوصیت و اولیا بودی و تعزیر سید الی الخ و سب
 احکم قال هذا کله لک و العز و العز السید الی شیخ اصطفی
 و اصنی احار و المراد بالشیخ حامل التکر و اصل اسما و اسما و وحد
 موزن المصروف و الی اسما الرقی و السید الی و اصطفی کما لکاد من الی

او صاف و

و رفع ذکر که من خضعت لسان الی ریح السهره و حصک یا نصا لند
 و ابی سده و سلسل تحت لای و صا و الی کاد الی الی و اسما و کم
 اصطفی مای تقاس من و رفعت ذکر که تم حاطیسم مع هذا و وجه من مقام
 و بعده علی العلویة الی حده و مراد و امره بالوفو و غنجد حده و قال
 است علی ما انت علی یاری و سلسل الرما للشدی تو سلسل و لو که سلسل
 و مشایخ می میسالت من این مقام عالی اکاد و موهوب و رسیده
 که سلسل الی کما با این مقام اکاد و موهوب و اول و مثال او با مقام
 اکبر از من و مقام من که احسن و محبت و دوری و جنانکه بنیاد اکبر
 ملندی و موهوب که در عانت سستی است و موهوب و موهوب و موهوب
 و موهوب و دوری و موهوب و موهوب و موهوب و موهوب و موهوب
 و موهوب و موهوب و موهوب و موهوب و موهوب و موهوب و موهوب
 بعد علی ما لول و الخالی و وارت و موهوب و موهوب و موهوب و موهوب
 لم که طیف سلسل و موهوب و موهوب و موهوب و موهوب و موهوب
 لغایت موهوب و موهوب و موهوب و موهوب و موهوب و موهوب و موهوب
 لوشل این بود که موهوب و موهوب و موهوب و موهوب و موهوب و موهوب

ص

حدوث رسیدی ایضا که نفس بود که خودی خودش انرا کمال نمودی
 و دروهم بکشدی کتا بهما تا بطول معلوم و ادعا عاده و انرا برقی
 و الموعود اعتبار کمال موی علیه السلام و مواجیه بالظهور عنه بالظهور کمال
 یعنی جبل الحکامه و الظهور هم و هکذا بقاعده تفهیم و تفهیم
 سببا لا حریف کدوه من و هکذا عاده که سبب معنی ما کمال است
 و استعدادی که داشتی باین مقام اکاد و متنازل و معامالت یاد کرد
 شد سبب و اینها را برده است ما بین برده را دارد و اگر بعد
 ازین براسدی افتد در معامالت این متنازل و معامالت یاد کرد
 ما را بر این سوی مقام من چه اگر این مقام اکاد و متنازل و معامالت
 یاد کرد و اندک بانه نفس آبی الله از جای کلمات این مقام معلوم شود
 برانکلی بسوزد و کانه این معنی را در حدس مواجیه و وفوق حدس سل مقام
 خود و عدد را مصطفی علیه السلام سلم بر آن و موقوف بر عدم داشتی و کلمات
 بود و نور مقداد اخلا لا حریف که کلمات و نظم آورد در عاده کدوه کدوه
 الحکامه و معامالت القوم و العجم و الکسره هم و قدری کلمات را در حدس
 سمو و کلمات قوی قدری غنطی من و نقل و انداده و مقام من

که در مردی از مردگان عالی و قدری غنطی موی معلوم کرد و این کمال مقام است
 یا شد و بلندی و کلمات اگر کسی بر قدری مقام من غنطی او را لای قدر
 و محل بودا شد که ستر شدی اس قدری مقام تو را مقام من و در حد
 من حدت و سبب حدت مقام او را در حدت و کلمات مقام من حدت و کلمات
 است و در این مقام احد است که مقام من است سد ها است و حد من بر
 حال معلوم شدی و اگر کسی بر این مقام من غنطی و معامالت او را لای مقام باشد
 از حدت و کلمات مقام من حدت و کلمات مقام من حدت و کلمات مقام من حدت
 علی المرتضی ای غنطی علی ما دون قدری و در حدت و کلمات مقام من حدت
 و قدری الاصابه در حدت و کلمات مقام من حدت و کلمات مقام من حدت
 بهمانند این مقام من حدت و کلمات مقام من حدت و کلمات مقام من حدت
 بکند و ان شاء الله موی علیه السلام و الظهور کدوه و کلمات مقام من حدت و کلمات
 ما را انفسه و کلمات مقام من حدت و کلمات مقام من حدت و کلمات مقام من حدت
 الی المعقول لا التفاعل ای هانت علی ما است علیه من معنی انفسه و الا کاد بعد من
 بعد لا یقول المعامره انما کدوه را عن السدی فلا عدل غنطی الی
 معامالت و اصح ما علی مقاماتک الی ملک الله الهما فانک انما تلعب حدائق الکاد

المعقله

و نه اتمه و سمي الوضوف فقطا و سميلا الكلام معاد ان الله
ثم قال لم يفتل ما فعل الطور و قد حصرها و لم يفتل الررضي
من كلفه عن الخ من الطور و لم يفتل الخ من سكاة ارواح و سكاة
حسن بودست كه علم هو و الخ و قد يكون علم آبي بود در عالم معلا
من مخصوص است و من آين معرفت منور و اكنون انرا سادى درم
محل و قدر بر كس از اى حكيم آن وقت مى شناسم و باران باران من آن
اولا درين عالم حسن خلق بصورت در ايندازند و حوايطها را
و اندر انشا حد و درين عالم سلا دادند پس انا ان چه
نساكتون به آن باها كه طرايحاد و ولايت مخصوص است و اهل اين
نامها مستوي و با آن نذكو از انا ان باها سبطه و با سب مرادك
كه آن وجه معصوم است و عظم من آن باها را كه اهل طرايحاد
درين حد است با ميكنند و انرا از خود بي مى داند و حصرها نصيب على
الحال و در اين عالم سبطه و حوايطها و كاست الى خصوصها و المعنى و كاست
ما فعل الطور و سمي الخ ان كاست الى العلم و لا كاست الى سوا ان
الى كاست و الذى هو الان و الكون سمي الخ من اجد ما سمي الخ

و نه اتمه و سمي الوضوف فقطا و سميلا
ثم قال لم يفتل ما فعل الطور و قد حصرها و لم يفتل الررضي
من كلفه عن الخ من الطور و لم يفتل الخ من سكاة ارواح و سكاة
حسن بودست كه علم هو و الخ و قد يكون علم آبي بود در عالم معلا
من مخصوص است و من آين معرفت منور و اكنون انرا سادى درم
محل و قدر بر كس از اى حكيم آن وقت مى شناسم و باران باران من آن
اولا درين عالم حسن خلق بصورت در ايندازند و حوايطها را
و اندر انشا حد و درين عالم سلا دادند پس انا ان چه
نساكتون به آن باها كه طرايحاد و ولايت مخصوص است و اهل اين
نامها مستوي و با آن نذكو از انا ان باها سبطه و با سب مرادك
كه آن وجه معصوم است و عظم من آن باها را كه اهل طرايحاد
درين حد است با ميكنند و انرا از خود بي مى داند و حصرها نصيب على
الحال و در اين عالم سبطه و حوايطها و كاست الى خصوصها و المعنى و كاست
ما فعل الطور و سمي الخ ان كاست الى العلم و لا كاست الى سوا ان
الى كاست و الذى هو الان و الكون سمي الخ من اجد ما سمي الخ

و ان قر ما سمي الخ من اعمال الخ و ان الخ و عا و روح منهم بالقوه و كاست
من اظهاره الى الفعل و من سكر اظهاره ان كان من اظهاره اظهاره
للعلم من سكاة و ما كان من اظهاره و العلم سبطه لا سبطه العلم و من اظهاره
هم سر العبد و سبطه و سبطه الكتاب ان الله و العلم ان من اظهاره
احاط العلم بالارل بدار الكون من اظهاره سكاة الانسان و سبطه الانسان
سبطه ما سبطه كاست الى سبطه الكون و سبطه الكون و سبطه الكون
الحا و نه ثم البناء من الكون الى ان ظهرت صورته لان لم يترك كاست
سبطه صورته الى ان ظهرت لان لم يترك كاست و كاست من اظهاره
سبطه كاست الى ان اظهاره كاست الى ان اظهاره كاست الى ان اظهاره
مدره كاست و سبطه ان اظهاره كاست الى ان اظهاره كاست الى ان اظهاره
لو كاست و سبطه كاست الى ان اظهاره كاست الى ان اظهاره كاست الى ان اظهاره
و كاست و سبطه كاست الى ان اظهاره كاست الى ان اظهاره كاست الى ان اظهاره
الى كاست و سبطه كاست الى ان اظهاره كاست الى ان اظهاره كاست الى ان اظهاره
صا و نه الى ان اظهاره كاست الى ان اظهاره كاست الى ان اظهاره كاست الى ان اظهاره
و سبطه كاست الى ان اظهاره كاست الى ان اظهاره كاست الى ان اظهاره كاست الى ان اظهاره

وحلا ولا يصحها هو انما مثال لما في العام ظاهر او كما هو متفق وانه انما
 اعني ان بعض ما يوزن لا يكون قادرا على العام الذي جاء به النبي صلى الله عليه وسلم
 لكنه يحصل على حال دون حال وهذا استرعى نظر العام فاذا انكشف لم يكن
 مخالفا وذلك كما لو كشف الخمر وفعل وتبناه موسى عليه السلام والصلوة وسلم فظهر
 انه لم يكن ذلك العقل الخاص بما في العام الحكم العام ومن يتصوره وما فعله من بعد
 ان الناس من يلطخون واحد من جهة كونها مع الناس وما مع الصبر وهذا على
 سواد النبي صلى الله عليه وسلم وعلى غيره من تدبير العقل الذي يصح له هذا او ليس في ذلك
 وما سائر ان الذي يكون مع الله فعله كما ارد عليه من امره او لم يزل
 راجح به هذا او من ينشك وتبني سعة العيش في سعة الخوف الى اكل ثمرها
 اقيم بهذا اللفظ كسنت في السورة في الخوف حرا وسدا ورعما وما وعدناه
 فاعلم انه كما انه كلما فعل العقل في ذلك يتطابق فيمكن ان يعاين بعض لها
 صورة مطابقة له كذا كذا كذا روحانية بعد عين لها صورة جسمية مطابقة
 ثم اعلم على الحكم النظم من الكمال الباطن ما سمع ظهور المعنى لاجله وهدى لك
 الصورة ولم يزل يظهر كذا كذا الى بعض ظهورها كذا كذا المعنى وطرف
 محمد صلى الله عليه وسلم وهذا ما سارنا فيه لاهل من الغلبة الى ان لم يظهر ظهور

ساند انصوبنا انما قلنا ان الملك قد يراى من كل باهر فكان ان الحال المداولية
 والحال والسكنى لنا متبنا صلوات الله عليهم اجمعين فراه الحق من كنهه وعراة
 التي كنهه فيهم والحال ممكن على الطرائق ولو انك لو اخطط عليهم ما كانوا يعلمون
 ولكنه سهل على الانسان انهم معصومون وعصمتهم من جهة انهم كمالا
 والعلم انما كان محطاما يكون فهم كما لو ان الله من سعة العلم والحي
 على السمع لولا ان كان ولم يكن السمع لما في العلم عما يكون بعد ان كانا قد خلقنا
 احدا منهم وبهم في العلم حيث حصل لسلالة فطراة ما عندهم من جهة ما خلقنا
 انما حصل من جهة ما خلقنا وخلق الخرافة وما فيها من جهة التي هي ما خلقنا
 الحق وانما ما خلقنا من جهة ما لا يخطئ لعمادنا اننا سئلنا اننا انما
 سئلنا من جهة ما خلقنا وخلقنا وانما ما خلقنا من جهة ما خلقنا
 الحق بعد طراة ما خلقنا انما انما خلقنا انما انما خلقنا انما انما
 ولم يوصل الى حوزة المعصوم الذي ليس اهل وكلنا ما ناطق مرأى الى الحق
 تصور بها من غير حلول في باهر الحق بصورتها وفي العلة من جهة ما خلقنا
 وبها انما سئلنا من جهة ما خلقنا انما انما ما خلقنا من جهة ما خلقنا
 وان في مومرتهم لم يسئلوا انهم في مومرتهم من جهة ما خلقنا

اسم بر علی سجاد من جهت سجاد و اما من جهت مسکونه و اما من جهت الحقیقه و اما من جهت
 عن صافی المعام و اما من جهت الحکم من بل لدی الاقام و اما من جهت دار الدار
 بعد از الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح
 الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح
 عالم بیو الی الامور و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح
 انما لم یکن علی الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح
 لا مدخل لعلی فیها و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح
 المسلوک الی الحقیقه و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح
 با فوید و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح
 من سلسله انما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح
 حوائج و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح
 مجذوب و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح
 منطوق و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح
 السلسله و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح
 است و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح

شناخته پس بر او ندی کسی توانست توان کرد و ازین چون توان برسد
 که بود کسی که یکی از شده و شایسته که علم شیخ فکراست سعادت کلی و غرضی
 که در علم بود است محط شود و من بعد از حدیث علم دانسته ام و کمال
 مانده بر نزد اساتید پس بر روی آخون توانست کردن جدا نصیب
 اغتفول له و حق فنی الی بعضی و ذلك انما لک الواصل کل من الخدوب
 لان لک عینه من یمنه الی علم من عینه و من بعد من علم و بعد انکون
 بعد الی علمه لک و لک من یمن من جهت نف و نور و یمنی بها ای فی ملک
 الاراده و بعد انما من یمنی بها الغنی عما یحق لک من الاراده و بها
 عا و کانه لم یخرج من العلم الی انما من بعد من یمنی بها قال و ادا کان من العلم
 سوره من جهت نف اراده و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح
 بعد و الی السلسله و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح
 و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح
 التي سلسله الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح
 الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح
 بها ای و ادا کان من العلم الی و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح و اما من جهت الارواح

یمن

سلبه المعانی و ان الحکامه الی سلبها التوابع و لا تصور لا کسری فی صورها
 معنی نه حال تو که الکی لا بعد علی لولی لا الکی اصطلاحاً و هو صوغاً و صفاً
 و هو صوغاً الانسان الی سلبه و لا یلیق فی لولی بها و هذا السلب الی
لسان الخیر و الکلام و قوله و علی لولی العارف اذ جمع فان بوی العارف بالانسان
فی الذکر کسری من و لا یلیق صلاته مع العارف و جمع کن و مع عارف حیوانی که
 معنی و حاکم بوی بهادین بهمان و ما ذکر در آن در آن بزرگوار و در حق
 داشته بوی حکم بوی به و لا سار و لا العارف بالانسان که با و لکن الی الطالمون
 فالظالم ملعون و محویر بوی به و لا العارف علی الطالمین یعنی چون بزرگواران
 جمع در اسامی در معانی و بوی به و لا سار و لا العارف بالانسان و الی العارف
 معنی بهم انه الکی و هم و ادر که سار و لکن بوی به و لا سار و لا العارف بالانسان
 و معارف و علوی در نهان است کلمات و خودی که از حقیقت حق ظاهر وجود
 اند و باری و مدح است و ما انما کلمات و خودی با صفتی و بوی به و لا سار
 و ساری و این معانی و بوی به و لا سار و لا العارف بالانسان است معنی با جمیع معانی
 و احدث جمع من علی العارف الی انما باری است و ما انما کلمات و بوی به و لا سار
 و کلمات با ان حقیقت اسم ظاهر است و احدث اسم باطن و اصحاب ظاهر باطن

و جمع معانی از این معانی است پس اگر خدا که بوی به و لا سار و لا العارف بالانسان
 بر من ظلم کرده یا شی یکی معنی من کرده یا شی طاعت دان و ما بوی به و لا سار
 کردن را درم ظاهر و محویر بوی به و لا سار و لا العارف بالانسان است و ما بوی به و لا سار
 بوی به و لا سار الی احدث جمع من علی العارف و بوی به و لا سار و لا العارف بالانسان
 صوغاً و العارف بالانسان معنی به و لا سار و لا العارف بالانسان معنی به و لا سار
 ما العارف و جعلت لی العارف جمع من یعنی بوی به و لا سار و لا العارف بالانسان
 الی قوله و لکن هم الظالمون فاذا کان کذا کذا العارف و غیبه العارف
 بعد الذکر الطالع و وصف ظاهر بوی به و لا سار و لا العارف بالانسان معنی به و لا سار
 برکت حد در برین بریدن و معانی است که بر بوی به و لا سار
 که بر بوی به و لا سار و لا العارف بالانسان معنی به و لا سار و لا العارف بالانسان
 رد لکن بوی به و لا سار و لا العارف بالانسان معنی به و لا سار و لا العارف بالانسان
 که در باری و وجود و بر من ظلم کرده و اسرار ما لکن الی المستطیع الی
 هر یک معنی العارف الی انما باری است و ما انما کلمات و بوی به و لا سار
 معلوم جمعی بر بوی به و لا سار و لا العارف بالانسان معنی به و لا سار و لا العارف بالانسان
 محد این صوغاً و بوی به و لا سار و لا العارف بالانسان معنی به و لا سار و لا العارف بالانسان

و درستی و علم از سوی خلقت است و درستی و کینستی پس و درستی و حق
که من بوی او را کرده ام یعنی خود را غفلت نمودم و غفلت خود را غفلت خود را غفلت
کردم و غفلت خود را غفلت خود را غفلت خود را غفلت خود را غفلت خود را غفلت
و غفلت خود را غفلت خود را غفلت خود را غفلت خود را غفلت خود را غفلت
بان و وصف سکون و کینست خود را که بر آن غفلت و غفلت سکون و غفلت
من با مقام مانع می شود و پس اکنون از این سببها که مراد در این
سببهاست از این مانع می شود و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
خلق و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
ناقص و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
مالک و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
کلیه و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
رای و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
سرشتی و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت

که

که در وود و دایم و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
مقام و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
او را که این مقامات که در وود آن مقام نیست که راه و سرگردان است و غفلت
مقامات را به برده و این مقامات رسد و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
که راه است و غفلت که غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
که غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
نظر و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
در غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
ان که غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
که او را غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت

روحها من علوی که عالم معلوم دارد و آنچه آگاه بود که بعد از ظهور و
 و رای طور معلوم این طور و معلوم عمل را خواسته اند که سوی بدین عالم
 است و مراد از این در دین است که در جهت است از طبع و اما اگر احکام
 عادات و صفات عالم خلق واسطه ملوک باشد از حد و استلزامات
 شود از جهت است از طبع که به عالم حروف و معلوم دارد و کار کرد در
 حالت او جهت مدبری سوی عالم خلق معلوم و متصور این جهت حروف
 شود و حکم این جهت بیکبار فوت کرد و انانیت عقلی که این جهان را
 که معلوم عقلی و حکم که عادات و روحها در عالم خلق بر آن
 عالم را بدین جهت که به عالم حروف و معلوم بود از طبع و متصور
 کرد و ما بیکبارگی از ظهور و لا محاله اند و این علوی که جهت است
 مضموع حکم عادات و سدا لیک عادات عمل و کمال آن به معلوم
 جدا این معلوم این مقامات که در ظهور و لا محاله است و هر مقامی یکی از کاین
 اولیا محور و همه و در این مقام منت که این است و از ادراک غایت
 و احوال این مقامات ظاهر آمده و چون حاصل آن به معلوم است این
 مقامات که در و در این مقام منت و صورتی است که این مقام است

اعلی مقامات است چگونه خواهد بود و از من چه خواهند داد که کرد
 الاولی و العبد من فضل الله و صلوات الله علیه من یومئذ فی اقصای
 و صلوات الله علیه و لا یزال یمنی بکلمت من یومئذ فی اللقی فی النضر و السلام
 یعنی بعد من یومئذ فی الطریق و العواید هم عباد و من یومئذ فی
 یعنی در وقت بعد ما خلق من لیس که العواید الی و هذه الذات
 جمع الجمع الی و یومئذ فی العواید بالانسان و الحکم و بکلمت
 هذا الطریق الی سبب انتفاع العباد الی عالم الحکم و معناه الی العقل و کل
 بحسب عالم الاسباب و معانی الی و العواید الی سبب الی ظهور و الی
 و حصول کمال المقام فلما بعد الی اهدیه الی الذات و معانی الجمع الی
 ملایمه عالم العواید و کما یظهر و حکم هم قال هم و لا و صفی و الی
 رسم که الی اسم و رسم قال من یکن العبد من یکن الی و صفی
 نیست که اهل این مقامات مذکور را بیان ساد و صفی الی از
 سو موقت و چون غیر من یکی در حقیقت سو موقت و صفی الی
 این کلماته باشد و من یکن الی و صفی الی از
 سراسر یکبارگی و کلماته ساحل این مقامات را من یکن الی

الصفی

صف

سر چند حروف این علم که گفته می شود بعد از این خوانی می شود و خواهی بشنوی
 نادان من این علم که نو گمان می نویسی و درهم بطریق اولی و کمال
 در حق من خداوندی است و قدره فان کل من لکناه و علی العرش و التیغ
 صد السراج و قدره و کن اومس الکنک و السعدیة لا و صفی و لا اسم
 الخال ان الوصف لسم و ان وصف لا علم لا ان و ال اسم و کم و علمه
 یوقیها المسمی و حد لا وجود و لا علمه فان علمنا کتایه لا السراج و کن
العلم قال م و من انا انا الی حد لا الی وحد و عطر الوجود
 روحی می رس و از احوال که مرا و شرم اعلی او معان اتحاد ما کما که غایتی که
 مفهوم حرف الی است الخالی ماند و هیچ اسمی که معنی الی است درنی
 کنیذ اعنی حدت غیب صوت و احدی علم که مید و اسماء الخالی است
 طویح که درم نا لا رفیم و این وجود خود را که اتحاد و رایت و حدت و
 کصعی از و مضافت او را وجود از این معام اعلی سوی رایت معطر که نام
 کما یعلوم و ارد و از طبعی و اعداد نامتناهی جامع و من لا سدر العنا
 و من لا ستر العادم و من یای لاطن حکم هر احکام است لاطن
 س و از احوال که من کصفت بهم من بود بطریق این معام احدی جمع مذکور

[illegible]

کرد

نویسنده در احادیثی معام محبت مدیده او انده باشد و او را انکساری باشد
 و خود را ساینده انکساری معامی خوش نافی کرد اینده پس از جهت دعوی طاعت
 ما پس با این عالم فرساده و در مقام دعوتش ممکن نگردد و اما قسم دوم است که حد
 اش در سلوک و تقاضای سلوک زیاد و نامستقیم باشد یا شد ما که حدیث حدیث
 انکساری بودی علی النعمان اعلی در لغات و شده باشد و بعد از آن که کمال خود
 و کمترین معامات کمال هم از جهت کمترین معامات و دعا و معامات بر سرش می
 کامل جمیع باشد پس این بر دو قسم است یکی و معدله اند که در مقام اول
 و اقلی و اما قسم سوم است که در سلوک طایفه باشد و در معام از معامات اول
 و کلام بر سره و قسم چهارم است که در معام حدیث معامی باشد یا شد و سلوک
 بعد از این نیز دانه و این دو قسم اعداد اساسی چون خواهی انکساری و دعوت
 عالی بود و حدیث معام سلوک شرط معامات ممکن و دعوت است لا حرم در این
 و معامات محقق اساسی که در حدیث و در معامی براده اساسی که بعد از حدیث
 که ما سلوک است و در حدیث و مواد حدیث است و اندک بود پس میگوید که معام
 محدود است که حدیث ممکن و دعوت که معام و بی معام است و معامات
 محدود است و نهایت این شروع که ممکن و معامات است دانسته اند بعد از حدیث

معام

معام

و کمترین معامات آن اندک و مال علی سان عبیده معام اندک و حدیث از حدیث و حدیث
 او را بر سر حدیث شده معامات که در حدیث او بود و او را که در حدیث او معامات
 محدود است و معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات
 بنور در حدیث معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات
 ربط بر معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات
 المستقر الله فی اليوم مره ارا انی استعالم ان معامات و حدیث معامات
 و و وفی در انسان بود که در حدیث معامات معامات معامات معامات معامات
 فالنصیب خویش معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات
 سؤال از حدیث معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات
 معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات
 و کمترین معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات
 و اندکی معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات
 بر حدیث معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات
 که شده بود معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات
 بودم و کوفته های معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات معامات

الاعراضه فان والحمد لله الى الحق الذي اقم لها واعلم انه لما كان الخطيئون مدعو
 الى اثار اهل الله والذائق في سلكها وعدا عنها ثم رجعوا الى الله
 فيكون اثارهم وفتحهم الى الله فلهذا يدركها في كل حال من اثار اهل الله
 فانها اذا عاودوا الى الدنيا لم يجدوا الله الذي هو قدمه هدى في طريقه فلهذا
 عن اياه في مقام لما كان المعلق عند الاقدام لا الخطيئون بل الكاذبون
 فلهذا رجع من حديق الى الكفرة بالوسط او بغيره واحدا الى الله لانه اراد
 من الكفرة ان يخلص من يده ولذا رادوا منه مشاكه الدين ثم فعله لادبهم
 عاودوا الى الكفرة وسوى احوالهم من اجمع الى العود بعد اقامه من سكر الكمال
 موسى عليه السلام في قوله بولس افان كانك كنت اليك والاسلام والهدى
 بعد ما عاودوا ما اسلمت يعني قد وصل في السير الى مقام كماله اقد الله سبحانه
 لانه عاود مقامه بعد عود الى الكفرة بعباده اهل الكمال وبتبني القدامه
 هو مقامه في الدنيا وروى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في بعض مواضع
 وغيرها ثم قال ونبي اوج الله ان يطلعهم من اثارهم في مقامه
 من سواك مقامه او في اثارهم او في مقامه او في مقامه او في مقامه
 مقامه نازل به حاله انما قدمته نزلت ارضه في مقامه او في مقامه او في مقامه

رحمته ان يرحمها كما بر وكاملان ورتبان در علمه علم ومبدأي كما في
 من عالي منجزه ارضه مع ما ورتبان من اثاره ورتبان من اثاره
 نازلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه
 حضرت صمو واهدت جميع من عاودها عاودها ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه
 من علمه اي باعرا فتم اذا الصغوا عما كالتصديق بولس وطلما الى الواحد الي
 من اول الرقي الى العسل الى ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه
 ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه
 وصفات معطى في شوقه او ناس في باشد انما كمد في ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه
 حضرت اول كام بهاد من نزلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه
 يعني نزلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه
 و ساطع اورا در علمه ورتبان من اثاره ورتبان من اثاره ورتبان من اثاره
 ظاهره انما نزلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه
 وصاله الى ان يمكنه واورا ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه
 صغى او وسعته مع ما في نزلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه
 در ان كذا في نزلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه نزلت ارضه في مقامه

مشی و سرسندی که باطن روح بود مصداق می باشد در هر مقام جمیع باطنی
 ما انگاه که موعی از جمیع طاهری شود معین آن سر بر در جملست العالی
 العالی که مفعول مشهور روح بر و ترقی و از تعلیم یکسان که مفعول می شود
 که انچه بعد از محال است روح با سما و صفات مادی و مادی می شود معام
 در هر حدیثات و باطنی معما اسم باطنی است و خون این معام با یکی که رس
 مدق از تعلیم سر می ماند و سر تا می شود این حدیث جمیع انچه که مالم الی جمیع
 السامین او و لا سمات سلسله با من اول خلق است که افاضت درو
 شروع من در حقین سلوک این مقام احدیت جمیع مذکور و معام لواضا
 او با ناله اما صاعدا است که کفتم در حقین معنی با سلفه قبل بوی و اما نازل
 این حدیث جمیع انچه اول خلق من بآن بعد است که بر جمعی و انچه در جمل
 اتا و مصداق با یکی احدی حدیث من بوی جمیع خون این یکی از بر
 کمال آسمان که کمال جملست طوفاست اول از مقام او ادنی قدم در مقام
 قایب قوسین که معام جمیع یکو است نور نهد و صورت علم و علما
 را در هر حدیث بعد و مودیس از جمیع حدیث بعالم اول روح می کند و
 در این عالم اول صورت روح اعظم که علم اعلی است و ملائکه جمیع کمال و بصورت

روح انصاف و باطل علیه من لا روح معصلا شده انگاه در عالم مثال حق
 در صورت انصاف و انوار و انچه باطن علما و سقلا خود را موجود خلق کرد
 و لا ینال اس بزرگوار و الحراس منین بل روح و ارتقا بود صاعدا ان نور کرد
 روح هور و مظهر جمیع ان یکی احدی جمیع مذکور از حق مصطفی صلی الله علیه و سلم می
 کفایت حکم که اندر آدم قرار است بخدا و بر یکی پس از آنکه آخر مقام است سلسله
 مائده سائران و عاصی بر می اساست انی این معام جمیع جمیع و قایب قوسین اول
 حظیرت در حقین این معام احدی جمیع بر اول که در جمیع و جملست انچه
 بهادر الملقین و الملقین و سائر کلمات طاکان الانوارات و الملقین
 العدد التي يصدق التي اذ كانت لا شيء يريد ان يواظب على العمل ما بعد ان كان
 لم يكن بعد من اول الدنيا و اذ لم يكن كان هذا العالم الذي من اجل عباد او الملقين
 اول خطوه له لا يخطي را حلال الكون و هذا معام لا يخطي ان يواظب على العمل
 و الباطن حلاله و حلاله ان هذا المعام و لا يعلم ان هذا العالم
 بعد ما عالم الهندس و الهندس من من معقول و طاه و مودیس و مودیس و مودیس
 ای مودیس و مودیس و مودیس و مودیس و مودیس و مودیس و مودیس و مودیس
 و کذا و مودیس و مودیس و مودیس و مودیس و مودیس و مودیس و مودیس و مودیس

وذكر سائر العلم والعقده والنطق بحدود على هذا الاصل قال انما كان من بين
 الجمع ما قال انما كانت السجود من ربه اذ انطقها وقالت لوي على السلام في النار
 فذلك قال م ولا عدوان سدا لا لي سقوا وقد طرقت من حله ما وقي
 من س في نيت ابن ك سوسر شدم بركا في كد شست دار اولنا حوان
 ايلت تخم من كد زده ام ار حشيت محمد صلي الله عليه وسلم كط نام نا
 صول و ست نا كد ان معام او كك م من كد و دست او م في نور لالي
 عي نا و احد طها لم يعطها واحد لالي و بي من لاسما الموصلة و س ك
 في السعة انما من سجا النبي صلي الله عليه وسلم او لو عهد ملود كان معايت
 قولوا و فعلا و حالا و كمال حيث و موز هان ان س مكويده ك حوان حشيت
 من سوسر حشيت اكر من كمال معايت او بره سوسر و نام في نيت
 هاد لان سوسر ط شمل على يد بالانه و بي او بى عروه عسك بها الموهدي
 عي انما الساعين على بالان و الحال اني عسك سوسر بنده الاله و كحفت
 بها و بي على كمال هذا الاكاد ان سلامه في او الله يد على موه ك حشيت
 عره معانم عليها كد سلا م لان حشيت مبي الى حشيت س س حشيت
 ط اعي حشيت محمد صلي الله عليه وسلم سلام و كشت من حشيت ابرك ك

ان سلام كسي و سنا مبي است ك سوسر ان من بر سده من كمال سنا حشيت
 و ي كحوا با و دام و توجان معانم او شده من سلام من هم بر سنا
 هج عله على طه و الخواص صاحب معانم على المعام ادا كمال سنا حشيت
 بار اعلك و كمال معانم في الكشيت الخلس و ساق قول مبي كسي ان بوي و سلم
 و سلم على و تدا عله كحوا م سوسر كد كد لارم مع الووق و اما صاحب
 الجمع الذي جمع من المعنوا و اقامه لم يودع السلام نا كحوا م مع عله و يدا ط
 عله مبي و يدا كد نا الصو على با ساه لا على با طن و كمال ان الواهد ك
 اعاد اى و جده فديطه مبي و لم سعه مبي لره حشيت سنا عله كد كحوا
 انقم مبي و قد امن الحان سنا م احد شيه حاله بعدا م سنا مبي
 ساه لره لره البور و التور و سنا على لاسما و خرد ك حشيت معانم فقال
 عته في سوسر اعانه الشان بيق بعدا سنا عله اولاه و دل على هذا
 اعني قول الرسول صلي الله عليه وسلم تعيب السك البهمن انت السك و شك السك
 و ايك يعفود السك اى كد السك و اعلم عله و لما اعصى صدق الحق و انما
 و هما افعال كمال و اسوسر الطر و كحوا م الخيول لاساد و السوا عله مبي
 من الطر لره احد و ادرنا في البدايه قال م و اصيل با و حشيت

السلام

وجود او عواید لها امرنا یا طه ما قامتها لا الح المحو بعدا من اقامتها
 العواید علی النار و قوله و باحسن جسدی فی رضا کرم جنتها کل و کن للحر
 عزمک سس و ای حسن جسد من بر مقامه سدا دمسق از برای تو و اوفنا
 آثار ان امان در راه رضا کنی که لذت اودیت میدارم و اراده و
 رضای او در حال ان سدا دمسق ان برادر ان را تا مال تو ای حسن جسد
 حال خود نماند و با سس با ارس بر دخی سکا و افع شود و ساه در ان
 هم خصوص شوق مردم چه می جسد است و لو بر که حسن جسدی ضامن شد
 که در هر حال من واسطه سکا ای امری نما کند سکا مراد ارد برای عالم
 و علیان یعنی اگر جسدی باشد نتواند بود که در و علیان سدا دمسق ای این
 بر دخی واقع شود و آن بوجیه عدم کرد و انگاه عالم و علیان که بکلی
 دنیا خلعت و عزم خود را اسوسوم می سازد و اراخت که من خود را در ظل
 صلاح حدیث شوق و عزم ان سمان کرده ام سمان من و عالم و علیان
 عدم متا سدا دمسق که معنی سکا نیست از حال من و ان بعدا کانی باشد
 و یا سدا دمسق اظهار کنند که سکا و لعل اظهار سدا دمسق ای سس
 که سدا دمسق بدخی سدا دمسق که نو که حسدی کل کن سکا سدا دمسق در حال

من ماستی م و ما جلدی فی خطب ان جنتها کل الکل کل عظم سس و ای تو
 و نو ان ای من و موی طامه ذوقی هفت عشوق و معصا را و بر ماری که
 ان سدا دمسق و عظم دمسق من سدا دمسق ای دالت آثار ان امان کل
 کن خستنی از نو کند دمسق کو سکا ای سدا دمسق الکل دمسق که در کینه جز
 که ما عظم بر کرد از آوی و جوان و عظم دمسق ای کن جسد و العی کل ان با
 سس دمسق دمسق و ها و الحس من کل العواید علی السماء و ای سدا دمسق و حال
 الکل دمسق و الکل الکل و نو سدا دمسق الکل و ای جسد دمسق من العواید
 منفعله علی لدعا من حسن جسد بالکل و حله بالکل لدفع محامه الدهر ای اهل سس
 و نو سس و ناجسدی الحقیقی من الشما و نا کندی من با سس سس و ای سس عار
 من سکا سدا دمسق سدا دمسق از عظمی سکا با انکا که آن را ان مال کل از نو و ال
 پدید ما زنگا کجیف کل سس و ای سکا من سکا که امر امد کمدان که ماه
 ما زنگی در قضا انکا و دمسق سکا مراد سدا دمسق که کرده اول دمسق
 و ما زنگی و ما زنگی و ما زنگی از نو سدا دمسق ای سکا سس و دمسق سس
 و ای سس و اهل سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس
 الممول من الم الحس من علی السماء و نا کندی من سس ای سس سس سس سس

دانه

الذات وان كان فاعلم انما في هذا العلم والذات الذي ذكره من احوال المعدن
المطلق من معدن لا سلب المعدن المطلق معي بدو الوطون الذات فاعلم ان صورته
صورة تراخت على مشاهدتها انصار كل سلب الخبز كمال اذ ان صورته يوم
غير تراخت على حتمها انصار كل قبل سلب من و ابن احوال مع مشهدها در جهت
معنوق الكاه بود که خارج از تاد و یک باشد و در رو خند که کما است در
احد مساو است بر یک مناسبت احوال خود و بصورت سرور و بخت چون
حقائق احوال با احوال در آن سوای آنست حال خود پیدا کرد و خود را
بصورت حسن طاعت نموده تا هر یک از این احوال مساوی است این صورت درین
سوالی و در نظر اید و در دیدل حس بد و احوال که احوال را که سلب یکدیگر را
مراحت کردند و کواکب بین علی بر هم میادرت نمودند م فار و احوال قبول
بجانب و احوال هم چنین در حققت سلب و احوال این صورت احوالی است که هم
عند مصوب در آن سلب و عدم مراحت احوال هم طبع معنی و احوال بر کمال آن
قدرت میل نمودند و ما و مساوی کشند و دیدن با یکی که این را بود متکامل
بسات در این صورت حس که حکم علوم ظاهر کلی وجودی آنرا آنست که سلب بود
و معارضه حتم و احوال مراحتی و بیانی بود در و از غا نور پس میدنند و

م

اسما

و بر بعضی از آن احوال را رسم حد مدان حکم علوم احوال قبل اساس
نوعا حال من بطوری دیگر حتما که بیان آن در این است که تمام
کرد و معدوم آن سلب فصل است فصل بدانکه حکم احوال و
انکه ان غنصری حکوم و مطروفه بالست و سلب احوال هم بر موی و
که این است غنصری از آن حیدری شود آن بر دق معلول است و
رمان صور و معانی و احوال اشکال فکلی است حاکم که صورت
اشکال و سلب سلب است و هر حال و شکل فکلی هم در صورت
معنی و معنی و سلب احوالی سلب احوال است و احوال و احوالی
ناکونی در علم غیب و معانی و اسما و احوالی و کونی معا و احوالی
اند در صفت و سرور و نایب و غدا احوال هم بر موی و احوال را که سلب
صورت این سلب و معانی در بعضی فصل و شرف حاصل آمدن و احوال
و طاعتی که بعضی معلول است در بعضی داور و صاحب و نور و احوال را که سلب
حتم که بعضی احوالی و احادیث بنوی تا فکلی است بعضی احوال از مده و احوالی
و سلب احوال و نور و کفر و مثل آن و سلب احوال و نور و احوالی
و سلب احوالی و نور و احوالی و احوالی که سلب احوالی است و احوالی

عن دار بخت مصطفی است علی الله علیه وسلم انی مدته وناک سید معظم وحرکم
 م ونا سکنه یهو بیت مودس بقوه عینی فیله احسانی قوت سس وری که حدت
 او ساکن شد اعلی کمالی او بر من ایجاد دایم گشت پس تمام شد بعد از بر دین
 که بر و شناختی هم من قوای باطن من ابدل و جان و طریقه ابدان تمام گشت
 او را بر بعد از من می نمودم فرار کوفت منی پس ازین باطن من چه معانی قوی
 و جراتی گشت که در بر بعد از من و اکسول هر کجا که کمالی او را بر من دایم شد
 احوال بعد از من است و هائی وارد دل و باطن منست بر و روایا شد
 که او و من حضرت معنوی و جواد بعد از ما و ما سید که بر و واسطه نشانی
 حتم من و احوال بعد از من و سور ان کمالی جمع در ان مقام باطن من و لایزال
 و بر و معنی در غایت کمال است هیه انی ما در اصل من قوی کمالی و معنی من
 بوزن کمال و سجده الاهی صاحب بردن و طبعی منی از من طبعی صاحب سزا
 و سجده اقصی من کجاست که حضرت اید اما ان بردن منی بر دایم و احوال کمال گشت
 معنی کمال که بر من می شد است از بر تمام مذکور درین صوفی و معنوی لذت
 صورت و مظاهر وجود دایم کمال ان کمالی که گشتند او می و معنی منی و سببی
 خوش من را کمال آن بر من که مظهر او را کمال است هیه و غلبه ان

الان سعادت کمالها سبب ان یسئل اسئل علی اکثره و العلیل و الا فالام عظم
 معال و عاقل و لهذا اصغر النظم و معال و اصغر علی کمال حال معال مادی
 من بدی الساکن مدح المواقف من مود و لی ملاذ الی مود و سجده الاهی
 و مود فی منی جلب قلبه من صوبه اعلی کمال علی السداد و قوه بالبحر و کمال
 و معنی فی السعیل و رد و بالکسر و الحاقی و المعنی فی العار و سوال العین کمالی نوره
 العین منی شاهده و مود لای طبعی الحب و مود و کمال و قوله احسانی قوت الی
 موی باطنی بردن سور سبده الموی و هذا البرد من سببی بردن العین لای
 نور العین من کمال باطن من بردن الشک و بردن من جوده الاضطرار من کمال
 سرفه لای ماکن ما احوال طبعی من جلوت مود و لای زاده صحت من طبعی
 مود باطن احوالی و مود لای مود و احوال و طاری و ما من حقیقی من سس است
 اما کمال مذکور انی حقیقی من سس و سببی لای قوی خاک کمال من کمالی احادی من
 معانات شاد من بود صورت و معنی و حاکم من سس است بر آمدن
 حاکم معنوی و صورتی من بود و احوال و احوال و مود و مود و احوال
 و باطنی من بود و اما نگاه و عذاب و خواب من بود و اکتوان بر مود کمال
 نشان حکم دارد الحسد انما لای مود و مود و مود و لای سس و لای سس

تدريجيا وقات من يجمع لذلك سرور را حلت على جوق سرور لذت
 معنوق معلقات ومن كثر او كسفت لم يجمع هذه اوقات من كثر
 است وان يلد ومرت يتور وحوال في خارج حكم نورو وعمره احوال
 وقت در اوقات معلقات وافي بالوقت في احوال است في هذا الملم مرات ذآ
 وهو محكم انما كنتم لم جمع ما ذكره في هذا الملم في قول موطن الى
 ولا اهل الاما بالما الموق من ما سر صبور والممار المظنون والمعلقات
 المعنى وهو الخنزير لا كما دان من كثر السيل بولون الخبز صور الكلف
 واما هاهنا العار و النسخ الحق احوال حسن حديث السود والدين الزاوي
 الحذر على الصدود وصور موطن احوال وجمع ما لا يبدأ وكذا ان اسم الله
 المعطوف على طه معان هو جمع كثر اي موطن فيها احوال وصور الزواجر
 وصوره على انها مطالب في واصل جود من مزار وعلو ارضها خلق محسوس لم
 مناسن ظهور والدبر طاروق لا كما دان من صرور الزفات فارق ولم يكن
 المانام هناك عند في بولون ساكنة ههنا ولا الدنيا في حاكمه ساكنة ولا النوا
 ههنا على ساق و لا الكادار كثره وكثره ليس هناك واسر سسر عند الخبز
 ههنا وصعوى انا و لا لاج برهه عدى بدمي الخبز بولون في ولا وقت

السنى

بأستغناء عن التوسيع في المعاديات والملاحظات واداب هذه
 سماوات الكبر والمعاديات المتواقي في الخبز واليوحد من الجود الى معاديات
 الصبح والمقادير لا تخرج طويلا طويلا شهوده ساط وجودا لقرعنا وجوده
 منه ومن مجموع كحوق او سوع ولا استعظت غفل الوقت لم يرد ما
 كان هناك وقت طاعة غفلة بل اراد ان لم يرد رقت اهل كقول العالم
 برى الله بها بحر وكذا اسرار غفلة من لم يدل على اهل الكسبي
 رخصي على ما سكرت وحي من سر الحمد ونامت من البروق وصور
 الفعل لا بها معان على التورط والاهماك في كرام الله فما استعظت
 لم يدل على على رخصي لرعنا دار الكثرة الخبز في جهنا اهل احكمه سرامن
 انما رم في تلك الحال كل رب مراعاة دار الكثرة وهذه علامه على الحال
 بولونى رعدا انا ما في حال الكبر على الكون فاما مسهل العدل مدنا
 ذكر الله في سحر سوسر و كان اذ ادخل وفي الصلوة نعيمه ثم يرجع الى
 فاهم عقل الصلوة وقال عند الحيد رعدا الله حسيه ككفا فعال الحيد
 لو لم يكن كذلك لاصح حاله وقوله ولا اهل الى آية ارادة عوده وود
 في تلك الحلات يشهدة الحقة ثم حرج على اهل حكم وود موطن اوقات

علی سارا لا و قات تعالیم نهاری اصل کله ان سیمت او ایل متنا بر دسی
 سس برور من به سنا کاه مسود چون اول بود ابرسی با دلو اسطر و سلام
 و کت من ابر حشر معنوی اصل و در میان عصر و موا سب و طریق ان
 را ابرج کشیده در نایبان که ناکاه ابرج سود که مان میان روی حشر
 می باشد و در ان و طالع السیمی درد و شدت حرارت هوا نیست کند
 ناجرم مان و و عظیم ملذذ می شود و راحت می باشد سس مکه و کوه چون
 حضرت معنوی در اول بود ردگی کند و او جواری طبعی و بوجی دهد
 ما ایا اول روز از ان رد کت اسی باشد و ان سیم شود سس بعد از
 در لذت و راحت لا فتنه بخوان ناکاه عزت باشد سس ای و طقت
 سیمی بوی صلی الله علیه و سلم و اکتدث لاسموا لوج الحق الی و جودها
 و الاصل من العزم و القوی و اراد ان یلاده معانین الم احو قتل
 یا نیکاره بالغزو و الاصل و سمار ابرج سمار یک کلام استوار طاعت
 علی العلوی من المحبوب یا سید السیم الدی هو قوام روح الم کت
 هم طار لیه و و حسیه م و لیلی هر کاه سزا داری ای متنا فیه و سیم
 سس و یوس من دهر سس و کت سوا کاه است که سیم کاه اعتدال

سوا کاه

حق بود آن حشر معنوی ابر من انا سب بوی ناکه جوس ناکه ارس
 و حطلم و سوالی و جوانی و دود و نهودی هم و ان طریقی سنی نهی
 کله سال لاله العدر اسمها حار و رسا سس ناکه شنی بر من بلی بوار حشر
 عسل لعبت می سود به آن آه من شب قدر باشد و در شرق و بر کوه ای
 و سادی و امد واری ما و مطلوب صعبی ارحمت شاد دلا که موا حشر
 بآت رماند او مرادم و اق قریق الی قعای کله رسی اعتدال ای رمان
 اریقته سس و اگر نزدیک کرد معام و منزل راجعت خوش که مسیح
 وحدت و مرجع اعتدال سس سال من سار یک کاه اعتدال و سوس و غا
 حاجات و مراد آن باشد در و ضیاع فرم تازه حشر اب کمال و معانی
 اعتدال و در حشر سکت علی لوح کسان می باشد و نور در ان کاه باشد از
 رکمل ان صورت غنیری و کهنوا و کصفت بر خست و کت کت می
 رقیبت یعنی کت زمان البجی طیبیا و عطر الشیدیه سس و اگر
 ارمین شود باشد در عسل من در احوال ان مقام احدی جمع مذکور
 مرا کت کت کت ارمین سیم کت سس دود بر من سیم کاه کوکی باشد
 ارحمت جوشی و امن و راه و لی قی و رمان جوانی باشد بر سیم

مکام

از برای ظهور و بروز در داری از حیوانی این به صاحب است که از معانی است
 حاکم که در حدیث بهشتیان آمده است هذه کل بذات الله التي هي المولود
 و اما معنی این که المولود تعالی قد من مولد برای اصل الی قول و ان
 در حدیثی که از صاحب آمده است التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 از حدیثی که از صاحب آمده است التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 نیز من اینتر غای مع الیها من و حکم در مان التي هي المولود و التي هي المولود
 من التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 اصل الی فی الطب لانه التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 رد که من التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 الا التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 مع التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 سائر و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 انما التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 علی التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 اسرف التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود

و علی التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 الی التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 فی الطب و اسیر طریقه التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 لیس التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 ای فی الطب و اسیر طریقه التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 الرضا التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 صانه التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 م التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 حدیث معنی التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 صورت و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 و حدیث صورت التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 در صورت التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 لکن بر التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 و درین التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود
 الی التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود و التي هي المولود

المولود من المولود
 المولود من المولود

اوقاف
و صورت با بعد وجودی علی بد صراحتا و صفا غفلی احاطه باقی
مستقله ما بدلف لها من اوصاف کل و صله من صفات اوصافها الموصوف
فی السمع و البصر و غیره تا ان وجود کل و صف کل و صا و صلا ابدانی
عند کان و صله حرمه مخصوصه بطرف حسی و وجود کل و صف معنی وصل
الی من و صا و فاعل الحوی بعد صا و صله کلمه مظهره شامله خلق الله
و اصله الی کل المطا هر کجا احرار علیه قولم ساهبی حسنه کل ذره بها
کل طرف حال فی کل طرفه سن اکتوا شایده می کند بر ذره ما از اجزای است
حسن آن حضرت را فضا که تا آن ذره هر چی که در وجود است قائم است
و در و حاصل و هر چی اران در هر جسم ردی جو لا نکند و می گردد در
یکی حسن و جمال آن حضرت ع لما کان سجاده فی کل شیء نکتة لا کونیه جلوس
لا متناه و ذلک لا لان بعضا و کما یلایا لاعتداله علی الشیء المحیط من کل
کان الخیر و سجاده ان بدی ما ادعاه فاعل هذا النسب لا یلایا بد و الم یلایا
عن الوجود و کما ان لکل روح اصل و لکل کلام اهل و من و ذلک صفا
و در حال دانه دانی مد ما نکتة و لهذا قال م وسیع علیها فی کل لطفه
یکل لسان طال فی کل لفظ سلس و سامی کوید بر حضرت معشوقی در لطفه

اخی بر روی لطف که انوار لطف و نور چشم بدست باشد بر تمام
که در عالم موجود است اخی در ان لطفه همه زبانها باطوبی بالفعل
ما لیس حاصل می باشد که بر زبان ازان زبانها در امر و سر و در
کعبه مستطی شود ما در هر لفظ می گفتند با می گوید لفظ بر تن و
مدح آن حضرت معصوم و واسو زبانها کل لطفه بها کل لطفه
کل همد سلس و می لوم لوی جوش آن حضرت را بر لطفه اخی
ما رنگ که منان حاسه سم میم لوسده و هر جوی ما رنگ که در
دفعه بر سنی که اک سیام بر لوفته است موجود باشد بر سنی ان
هر روز بدن لوی باشد کل که در وجود است فوله زبانها الی کل لطفه
و منه فعل امر و القتل فی و صله سلس لهما حار سلسا لولعل در حال
شاه لفظه دفعه اران لطف که ادراک لوی می ناکست صلی سلسا
سکند و حریف از مسموم را عام در می با د صا و آن غیر مسموم و آن
لوی میم که می شود پس رابطه می ناکست منان سلسا مسموم که بواسطه
او ادراک می توان کرد ان رابطه را دفعه می گویند سلسا
ما رنگ م وسیع می لفظها کل مصعب بها کل سمع سامع مستصعب
سلس و می شود از اجزاء و اعضا فی لفظ و صفا حضرت معشوق

را بر کوشش نماند کوشش نماند پاره هر کوشش نتوانی که در وجودت
 و در و حاصل و هر کوششی از آن یکی خود شتود است و خاموشی
 کونده از برای تمام ادراک لفظ و خطاب م و یکنم من کل جزو کل
 کل نم من نه کل نم من س می نو س در این بر دو عرو و ذره تا
 صد او و این دانی که در عالم است در هر نوسانی هر یک که بود و
 حوا بود موجود یعنی بر عرو و از برای عالم بالنام او می بود
 همه از برای من بر یک کل برانکه س که عرو و بالنام و اتصال
 و از آن اتصال التمی می نامند در من قوله س این الی قوله علم می
 حول الی طرف سانی عباره علی لفظ العرفه و الطرف فعل من طرفه
 بطرفه یعنی العین فی الماده و کسر یا فی الغایه حرکت و المراد به الی المراد
 و المراد که طبعه سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس
 الی اصل طبعه من الی و المراد به سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس
 الی سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس
 الحس لئلا یحذف الی الدار کتبتا و کی بالعلم علی الدوق کتبتا
 اما سانی سانی سانی سانی سانی سانی سانی سانی سانی سانی سانی سانی
 و سانی سانی سانی سانی سانی سانی سانی سانی سانی سانی سانی سانی سانی

علم و اسم طبعها و کل رتبه من رتبه و وجودی سوس سوس سوس سوس سوس سوس
 کل را که وسیع لفظها کل عرو می سوس کل سوس سوس الی الحد و سوس کل
 عرو من لیا و کل نم کون فی لیه کل صلی علی لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه
 الی سانی لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه
 الیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه
 احرار و خود الخ و یقین لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه
 و سانی لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه
 و سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس
 و لای یقین سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس
 صلی لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه
 الیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه
 یا لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه
 و لای یقین سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس
 الیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه
 الیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه لیه
 و سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس

النفس المحسوسات حالها المعاد من عوالمه والعالياطين لياطين
وسمى بالوى في التبدد وهو سر الروح لطايل الواقع الصالح
الموجود وسوان الموجد للمعاد في الواحد تعالى لا يرى في وجوده
وجود الواحد انما لا يملك شي في الوجود مذكرا من المحسوسات
وعزنا لا يرفع فاصلة من ذوالخط المحطيا لكل شئ بدقا
صاحب هذا الكشف كل موضوع وصورة حرة واعلم برفع
فانصة غلظه من صفة الكثرة كالقصور في غير صفة غلظه من
النصر الكلي وكلي على هذا الغطاء بقائه ثم على هذا غلظه
اسما لقا السند لعلومه فلو سطر حجابات كل جوهر في كل قلب
فد كل محسوس من سائر جوهرات في جسمه واسطر كدانه واطرا
لا يرى او انما هم بركت كونه استارهم جدا كدنا بهر جوهر
بجوى اركند كدنا كذا لسا طر رجوع كدنا كاه بسند در بر
كه حرد لا يرى است بر فلي كه در وجود موجود و در بر فلي
ومحسوس كل لائل الى لا يد كحق با دس بر جوى من غير غلظه
نا ناسي لو بران سر در مراتب ان مقام احد جمع مذكور
عزل مي كد مقام شد و كلف مقام رسيد كقول سخن دكر

كمت

كمت وناديه دكرسان خواهد كرد ان من مقام مذكور هج كما كانت
للائان الكامل رندا لكون والكون كل صور صعبة ويطا
الكل كانت كل محسوس من كل فاسد كما كان وكون داهله في حق
محمده كفاطه المحط فذلك لوعاد في جسمه الى ساطعها الي كما
من فعل لركب كاسه در اركب موجوده من هناك في كل ذرة لائ
في كد والكل غلظه في العلم الذي لا يكون لا هواد العلم الالهي فله
ولم يزل في كرم الواحد مسود فلي بركت من كل ذره بل وروح ك
الجسم ومعايد تلك الروح وعان تلك المعاد صفة مفسلا واجمالا
نعدا واطلا فواحدة المحسوسات الكون واجمع وكم في كل كقول
لان العاطف فطر الكل على محسوس كرك الكل الله على ادي كايته ولا
يوود حقه لها وهو العلي العظم ومن شأه هذا الكمال واحد بدار
الكمال في الوجود هما وانزل السند ذالنا في سطر علمه تاسر
العلم العباد الى المحسوسات فواحدة وكذا في ذات السطر هتاعتي
العلم والياء للمعاد في غلظه في سطر العلم والياء في كرم
فرضها لعل دون آخر ورويدا كل موجود حروا منها لولت

ذره الى يافته ^{وقده} وصيحه انه اراد من العلم ما هم فاعلموا بل يعين العقل
 وادراكا ان الفعل وحده وسويعي على العباد ولا يعمل العباد بل ما هم
 صلاح المعاش والمعاد فاما كنهه فانه حدود الشريعة حتى يتر
 فهو ما علم الراعي في العلم ان لا الاحياء لا علم الا بالحدود فاذا زال
 الخ من علم كان العمل صادرا عن فهم وكذا توحيات بل فادر من علمه
 مكسبين له وسواحد من لانهم اطلعوا على مراد الكندي ^{كانوا}
 في شغل بل في شغل انفسهم من جهة مرادهم ولم يعرفوا درناه او لا
 كونه في شغله و مراده عند من علم ان روال الاحياء لا علم الا بالحدود
 على العمل من العباد العاد والمعاد ونسجته بالحدود والاحياء
 عموم احكام الشريعة في نظر الطائر وكذا في الحية والتمار والكل
 في شغل بل انفسهم والكل في كل اجتهاد في شغل وتفصيل ذلك وردما
 هو علمه راجع الى عالم الو العاد على بهر الشريعة على اعتد من كان
 عند علمنا وعباد اما هي الي الدوق لهم الدين الخ من تطهرهم ربه
 السوي فعلموا على ساط المعوى والنور والعلوم السدي والحي من العلم
 في كل ما فهم ربه واسوى وجهه فالعلوم من سوي كل فهم في كل شي وقد

بهائیک یعنی لکنا و سوس و در سن التاظم رحمه الله معصوده نهاد کرده
 معلوم به و جعله معلوم به غیره و الورع و سید ما لا یعلو و علم الک
 ذلک و هو لی سده اوقات احرایا بهائیک به من علم به دم و انچه بیان
 جمله و علماء و دو و قاطع هر من غیر اسکا ل غمد من کان له ذلک الا
 السبع و هو شهید فاما ایحاد و المعاندا و الوافق مع العواید و الالب
 علی سواد العباد و فضال علی النبی و معاویة بالفضل علی الطوفان و الله
 ولی الوصوف و بعد من العاظم رسول الله الی و حده اصنی السید دار ادب
 عالمی لای الی و الاهی المذنب علی العباد بالفضل علی طریقه الحکمه حصره باها
 لعین انچه صاحب الماد و با حلا و رای صمد بها کائود و من ذلک
 رسول الله اصنی المذنب و عار قلامی دایم بها نواسی مجاری بر من سکا
 دوست داشت مرا لایم و دخی طاهر کرد و احقر مشغول و بر من حال
 من کز خود را ایکی ندای کفحرت میکنم غریب بر من مدام کم کور بر عاشق
 و عاشق و شغف شد کفحرت او تمام و با من محال و دخی سداست بر من
 بر من اوسان و متع و مراقت کفحرت جور و ظلم و جور بر من احوال
 جمع مذکور بطور کرم کفحرت فیهان دیدم آن دشمنی لایم با حقرت و یمن

دستی بودجه ملاقات او موجب بریدنش می شد و کمال معشوقی او
 تا پیش من می بود و پس درین سیم نام خشن دوش بود و حاضر معشوق و غمناک
 کمال عاشقی من بلوغ و مراقت و اسمی حکم الخلیع مطبوع در بر اندی بود که
 که دمی و اسمی در حق من بریم دوش بود و در وقتیکه معشوق در وقتیکه
 اذاردند رفته و رفتند اما الذاجی بزم العاسق علی تعالیه و بطریق الحیدر
 العسیر بود و کونان اللوم من اجله لیسوا لیسوا و بعد از این غمناک می شد
 غمزه علی لایمی و سوزاندی اینی لای اجب لایمی و کانه تا منی اما علیله
 و نهان منی و کونان العسر و لای علیله و لم یکن قبلها راه تعالی بود
 ما لایک العاسق فی هواه و کل من صفت لیس بدی ما برناک من سیه
 و الواسی هو الذی بظهر محبه و یضو لیس و یدم علیه العاسق بعد از این
 اما بعد از این ایام الحیدر لایمی و کانه و بعد از این لایمی و کانه
 دمی لای لای می در محبه و هماما کلاف و نراه طری لای الواسی
 الرصدا لکونها لیس لایمی لایمی لایمی لایمی و لایمی لایمی لایمی
 سخی الره و ذلک لای لایمی لایمی لایمی لایمی لایمی لایمی لایمی
 کده و بعد از این لایمی لایمی لایمی لایمی لایمی لایمی لایمی

الواسی اطراف اذیهار علی الحب برمد و منعه عن محبوبه خدا اما با و بقیه
 و لایکون فی الحیده کماله حب احیایا و کمال لایمی عن المحبوسه
 مواضعه و اولها و هو معنی قوله صده کالوده و لایکان وجود کل صفا و
 بر المحبوس و در این صده و و سکر و ابط العسیر من صفت ابا و
 بر الخلیع الکعبی لایمی و انما قال لم فیکری لهذا حاصل صفت برناک
 و اصل و الکل لایمی سس سس سس سس و اسمی را برین دوشی که تصور
 دمی بود حاصل است از آنکه احسان و اگر ام جعفر و سوس لایمی
 این سس که تصور دوشی سس و اصل و حوشین و جعفر و معشوق
 کی مثل صفت و این همه حال ملاقات و سس و دوشی و دوشی بل لایمی و و
 صور صفا و ایا ریح وجود و ظهور و دار لکانه صفت در این صفت
 کعبی کلمات اسمی که عاسق و معشوقی منعل بود که فاحش است از این
 سس شاکر و مشکور و بر و میر و کی مثل سس و سس و سس و سس و سس
 محال بر سس ای لایمی لایمی لایمی لایمی لایمی لایمی لایمی
 الی الخ لایمی لایمی و کذا الی ذالک لایمی لایمی لایمی لایمی لایمی
 حاصل لایمی صفت بر المحبوس و اصل لایمی لایمی لایمی لایمی لایمی

اصل النور من لاجل الرق اذ لمع ثم حجب سلفا وكذا الكلام المصور
 بلع معناه ثم حجب والانعكاس الذي يطلبه لك واللام قد يعنى ليعكس
 معلوما بالنور لى بالنور المصادق على لاجل المنعكس منهم ملك للمصور
دوق على على المصير لعينهم دوق وجوهها على الى امور وكذا البهاني
 م بها لم يح من لم يح دعه وفي لاث رة معنى بالعارة حد رس
 ان احوال واسرارها بركرد وصرح بكفت مران كخون خود را
 كنه بود كنه راضى شده هتا كه با برید و حلاج و در لید و حلاج
 و و در بر معام دادند ما الورد كاختران خطاب كند كه حرا و
 ما هم عا ریم من ما حور و مشاب و عاری و شند بودنى و حلاج
 كفت در دعا در اركه هم هو كذا عبادك استغوا على لونا لك و
 بعضا لدتك قاعقولهم الى حوال دعا و در اركه و در بر معنى
 مبرج مى باشد كه عباد را بجهت صق علم خود ابراهى و سلا
 سداى لواند كرد و در و اى دكر ما العارة عطف يعنى در اركه
 لطف مردان و با هم نمود كه عبادت كندا و كندا و عا لونا و
 عن الحسا ابدان شده ميكرد اند فعلى الرواية الاولى حرف باللفظ

مرا هتلى

وعلى ان انه موصول لعال فلان باح سره اى انچه و ان مولك
 لك برى سمارد و در اركه استده رة سار من باى كل شى فى كل
 ما ليعكس و لاجل و لى الله فى كل ما را اذ باح بعد باح دعه و
 حى بده الروى لونا الى لاقى م عا من قول و و عا كنه لى كنه
 و اركه بعد فى حرا و اركه و حوره او معنى او حرف و دره او حرا و حرا
 اللى كنه مع و هو لونا لى الا هو فلان لى انسا لب هذا و در عا
 كل عارة حرا و المعنى و لاث رة و در بر كنه و اوج لونا
 و در عا سره اظهر و ما فى العارة تا فة عا موصول حد رس من قولهم
 حد رسى كذا اذ اركه و لونا حضا و فى بعض السج عطف مكان حد رس
 اركه من لم يح دعه اى لم يدر دعه لونا اسرار لونا حرا و لم يصرح بها
 بل لونا لى لاث رة فمعنى لونا و العارة كذا اعلم النور يعنى
 المصير و كنه السرد لك اعلم لاث رة ما بها ابلغ من العارة فى
 لونا لونا و قال و لاث رة معنى العارة حد رس ان و لاث رة
 و در معنى ما حرا العا و لونا و عا عطف مكان حد رس ان فى
 الا ساره لونا معنى عا لونا معنى با سر العارة على هذا الحرا و يكون

تصد

صنع والعبارة غلط بعد اخرى للمنى والاشارة بمعنى اى معنى سائر العباد
 واستند العطف الى العبارة اما لا بها لاسل المعنى والى المعنى موضوعا بالسنز
 فالعنى المعنوم من العبارة مستوفى على بها والمعنوم من المباشرة كالمكشفت
 العارى عن الماسل ان كان مكشفا للمسل المباشرة لكونها ادق
 والظن اما لا بها لانه لى معنى لا مستطاع على المعنى ليعطيه لانه
 لا مسترا ولا يعلم ان يكون ما موضوعا على اى وجه لانه مع الضمور
 التكره لا يوصف بالظهور ثم يراى بان ذلك الاموال كى كشف قها بها
 التنا واطهار وجود السوء فى الحق والتكره لى الاكاد واهر اهل
 اظهارا الداجى والواصل الى الدان بسما الى معرفة وبقوه ما علمه
 والوساوه وان الحق الموضوع مود ما الى السوء والسلب لى ويندا
 ادا انا الدان بسما الى ولى الحق ما الى بسى بسى واندان بسى كوق
 معشوق وجوده من اعظم واعظم را بر دال جعلت لود كى كى علم
 معلوماه وودوم وحدث وجود بوجوبه كى كى علم عدا بسى كى كى علم
 انسان را از كى كى در بر دال بوجوبه واما مرقب بسى اى كى كى در بر
 مرر علم اعظم جعلت بساوه فاوعد و بشا بسى مرر دال وحدث وجود

كثرت

وكثرت علم عن كى كى كى در بر دال بوجوبه واما مرقب بسى اى كى كى در بر
 ووجود واسطه وسبب سد سد وى را اسم وبعين وطران جبه
 در ان جبهت واهدت وكثرت وجود وعلم وبعين ولى كى كى علم
 عن كى كى كى در بر دال بوجوبه واما مرقب بسى اى كى كى در بر
 جعلت رقا افعال عده كاشا بدهنه وكى كى كى الدان لعل كى كى علم
 محدود بالعبارة والمعنى اذ بها ما لوى الدان لاشارة لى كى كى علم
 ادا انا الى ميدا اظهارا السوى وهو لى كى كى كى الدان لاشارة لى كى كى علم
 وكى كى كى علم ومعدلا كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 اظهارا ما اظهره سمانها الدان كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 حيث كى
 وعنه طهرت الروح هكاه الى افعالها واد اظهره بوجوبه واما مرقب بسى اى كى كى علم
 ما كى
 كى
 طلبا بسما مود دال الى ولى بسى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 والكال الى جعلت كى

حسب

ذات

که روح من عالم است انجلیست روح من عالم و هرت اسماء ذات
 راستند و بنا بر کثرت حسی علم معاومات بکثرت نفسی وجود را از
 نفس من عالم کثرت حسی صفات که عالم حسی است دو اند تا همه
 عوالم بواسطه من لکال برسند پس این صورت عالم صورت
 نفسی ذاتی من و کلی من اید و ظاهر وجود است و این صورت نفسی
 اسما من صورت اعمالی من که من که حقیر اهدت جمعت و روح
 اعظم مدو این صورت اعمالی من است و نفس کل مدبر بر صورتی
 من و مدد عالم علوی و سفلی این صورت اعمالی من است اما در عالم
 سفلی اند و روح اعظم من نفس کل مدد وجودی می رسد و این علم را
 صورت نفسی من که سمع است عالم است و اما در عالم علوی من بود
 روحی هر عدد و وساطت او رسد روح من در حق او
 مسرعی شود هادی سابق و لرغوبه ای لرغوبه ها را لرغوبه
 ما لها جمع رفیع و آغا او در بها التاطم بقرانها و لقرة و عدا
 می بر لغات عدا من اعدو و المعنی انما حکیم سواندی ساسا
 عبقا و سوسعه اللاهی و الروح سواندی بدانی الی اعنه ظهر

فصل

فصل الحسب و ذک صفا له اسما الحسب و ذک صفا له اسما و اولی
 الی الواسی و ما تناسله الی اللاهی و اخر من الواسی به مطهر للروح الی
 معاون محمد من قولهم طهره علی کذا ای طهره و منه قوله مطهر علی
 الدن که و اولی و اخر من اللاهی به مطهر معنی طهره و ذک لک ان الملک
 حد من جنود الروح اذ عالم بالعلی معنی الروح و مطهر علی النفس
 نرسا الی هواج الدات بالکمال علی سرک سلس و السطان من
 حدود السطان الم بالعلی معنی النفس و مطهر علی الروح منسب الی هواج
 النفس و هو ای النواتی حص رفقا النفس علی طهرها من منار الروح و سید
 بدن الامام من جمعت علی الله من سعور رقی الله قال قال سواندی
 علی الله علی سلم ان السطان به ما من اقدم و الملک لما کثرت و بعض
 السج و د امطرها لنسب هم معقول علی بقا معنی لا طهارا لا دانه و لیا
 ان سید ظهور السطان سواندی و اولی عالم مطهر که ان لم مطهر لک
 الی لوجود هو اعلمها السلام ثم اخر عن الواسی بانه نادا هواج الی
 سیدی الروح الی اعمها و موالاته الی اهدت الی بی مطهرها فان
 الی مطهرها الی نوار و الدات مطهرها نوار الروح هاجنه و من اللاهی
 لانه

روایات

مانه حادث از قیام الی سوره النفس الی وقایع و بی نقوی الحیثیه
 سهویه و غصه و محم که فانیان رفقا، السع علی المدا، ما نهود
 و السو و الوجود و حث یضیحا علی المعنوی لای المعصود من بداه
 الروح انما نهود الذات و عرسو النفس الی القوی الحیثیه و
 صوره الحیثیه من سدر و انما الی القوی و صوره من مانه خدا الی صار
 فی صوره ای همدوره یعنی اس من الوجود المهر صور المرات فی عالم
 الشهاده لانه لای بدی اساو و صوا و کما و نا کله و صوا کل الله
 الا حده غنه و وصف الوجود مانه عذای سوری من عدا العده و عدا
 اسریع فی الدنایب فی صوره و نظره صوریه مسوده الی الصور لای الوجود
 المعنوی سدر النفس و لغا، القوی الحیثیه معنوی الصور مانه الی
 سان الوحده فی صور النوره و کشف فیما البیانه مانه و من عرف
 الاسکال معنی لم سده سر که بدی لای دفع اسکال شبهه سیس و هر
 شناسد بدی اسکال صور حسی را حین که من می خادام که همه صورت
 سوغات ظهور نگاه اند هر که سامر د اعتقاد و کشف او را در
 و من انکه بهدایت و ارشاد دفع اسکالات طیون سبهای احکام
 حیات کند ادعا الی الی صنی که در این ارشاد و بهدایت مدبر

سهود

حق مطلوب را در عالم حسی حیات معنوی می شود و در عالم شهود کشف
 و شهود موجود مده اند یعنی هر کس را که هوا و طس و احکام صفت
 نسلا که قنارت او را در سوب حق و رجب نوبی و مطالبه محاربا
 که در عالم آخرت خواهد بود بر هر نوبی و قنای که او صادر می شود
 اسکالات و بود ذات و قنایات و سبهای لای رسون ان فی ذن
 وی قائم فنا که طوایف بر سه معطله و طمانه و اما که و معلوم فیما
 سائر ان کلمات و سبهای و اسکالات مرقی او بعد انما و کشف
 و سدر انکار و کشف اندک ان اسکالات که در سبهای طیون
 و کلمات مسوده است مدبر و مریع شود اما مانه صافی
 محقق بقدر لای او در این کوه اول و احداثک انما و رسل علیهم السلام
 کسدر و ان محم و تعلید دالما است و نا سان ان اسکالات تمام نگاه
 مریع کرد که مرسدی انما و را در سبهای حیات و احکام او بهدایت
 و سلوک نمای احکام حقی که این اسکالات در سبهای دلائل
 و حقه مفهوم بهدایت او آنجا شد که در سبهای احکام مدها و
 طس و کشف در دست اعراض نمای و عالم معنی انما کن با ان محم که

حادث

و دورتها فاعلم قبولها لتلك الاستعدادات المتكررة فان كانت استعدادا
 احدها سلسل والاولى من هذه الكثرة من الواحد وسو حلقا فاعلم ان
 مصدر من الواحد الى الواحد اظهر من له فيها مقولم وصادق ^{سعد}
 كسبها ومن الى العنوا استعداد من و ان كانت مكانة من
 سكاوت كرد بعض وجود حوس در حالی که هنوز استعدادی نبود
 و به وجودی و حکم وجودی بحری مضایق بود تا حکم الیها استعدادی
 که ایجاد و سلسله ایا ماد کرد کسی میخیزد از آن من موصول فیضی خود را
 استعدادش معنی در صد کاه را کاد و حکم ایجاد می توان در وجود حقیقت
 اعداد من بعضی من سودی و حقیقت وجود قوم کثرت علم معلوم و
 سو به هر قدر که موجود نبود تا مصلی کسی و طلبی استعدادی بوی
 مضایق بودی و اول اعداد وجودی را سلسله اعداد من در حقیقت
 و حد وجودی عدد و فانی فاعلم وجود و هم از حقیقت این که علم معلوم
 استعداد قابل این مقی عدد باشد تا اعدادی و کاه سلسله ظهور
 صورت اعملا و بعضی من عام استعدادی و فیضی من بعضی من
 الوجود و سوا العوالم استعدادی فی بعضی من الاعداد الی حدی

دانه

ذاته عوالم مقولم و فی بعضی من الاعداد الی حدی من الاعداد الی حدی
 الواحد کثره الاعداد الی حدی الی حدی الی حدی الی حدی الی حدی
 انما هیات حادث کثره الاستعدادات و استعدادت لافا حلقه کثره و
 انشاء اعدادات من غیر سلسله ایا و سلسله اعدادات لافا حلقه الی حدی
 الی الواحد و فی العوالم ان فی بعضی من الاعداد الی حدی الی حدی
 انما هیات حادث کثره الی حدی الی حدی الی حدی الی حدی الی حدی
 فی عالم القدره من غیر توسط تا در الصغار و مقولم الاستعدادات و هیات
 وجود الصغار و سلسله الاستعدادات فی الذات و بعضی من عالم
 حکم مصدر فی الذات بواسطه تا در الصغار و مقولم الاستعدادات و سلسله
 العمل الموکل بعالم الی حدی الی حدی الی حدی الی حدی الی حدی
 حواصی من بعضی من الاعداد الی حدی الی حدی الی حدی الی حدی
 الحکم عدد سلسله اعداد الی حدی الی حدی الی حدی الی حدی الی حدی
 فی افاضت الاعداد بعضی من الاعداد الی حدی الی حدی الی حدی الی حدی
 حاله حلقه الی حدی الی حدی الی حدی الی حدی الی حدی الی حدی
 فی استعدادی من الاعداد و سلسله الی حدی الی حدی الی حدی الی حدی

مفسر الذات لم النفس الكلية واهتم منها بواسطة الروح وقيام بوجودها
كلها في الوجود من الارواح والفساح قال م فباستلزام الوجود
تنفرد بالروح الالهيه التي تفيض من النفس التي هو كل الكون
ومشتت ليس بالشيء حركه مطهر ان كبرت علم معلق بالصورته في
وحشي وجود حواس من مسموم واسود زككها شند كمددي
وجودي عالم كبريتال وحشي صوبان ان ارضي كل واسطان
حضرت وجوده اذ اوضح كبريت شهود كاسم كان اسود
صمدات ان در سورت وكمي في البحر ان هو دار ان لوجه وروح
روح اعظم لعالم وحدت اعمالا ذات مي بدور ان شهود كبريت
ان حركات مددي باشد وفي قوله ارواح اليهود قد عدت المقاصد
كافي قوله واسئل التوفيق في شرح الحار وهر الغيال اذ قال
يهودي اللثه داخر من الروح والنفس الكلية المعاني من الباب
اللسان بما اعظم العوالم بالسله العوالم الوجود وهي الكائنات
سواء النفس الى كبريت في الوجود وغيره من وجودها بواسطة النفس
ومان ارواح اليهود هي شاهد في عالم كبريت بالروح الى تبارك

الخاصة عند الروح بعضها بعضا بوضوحها الى فاعلمها فبها في
من سان الاكاد الوافع بغيره والواسي واللاج ذاتا وصفه
احد في سان حال السحاب ومان قد ما لاسكار والاطار في بده ماله
والا فطراريه لما سوسه من بع الطوبى وري الا ويا مانه سلسا
الاكاد المذكور فان لاسكار والاطار في غايه حال عرس
مواياه افرحت والحد والافطار لوديان لوجدان معمود
موجود وهو الجيوب فيكون في الجيوب ذبا واحدة فاذا كان قال
ملك الطوبى والال ويا ماله م حال يهودي من سابع لافه لاج
مرايع ووه السعي من س كان سمان شهود من كحضرت ذات خود رمان
وساب وسعار والسي لسوي مانه ان كحضرت وحدت اعمالا ذات
است عارها ومان ملل ملل كشد اعلى من كمرعا كشد مانه
اعلى قواي مراجي است در بين عالم كبريت بار لا بواسطة النفس كبريت
نفس مدريه است ترك شوق وسكون مع صانع يهودي روح لعالم وحدت
وسان برول من عالم كبريت كوان حال منت در ملاء بدو حادثه يهود
وليس من شوق ان من شند كبريت حشر ان است اشدا است هج فليس

اول كل موضوع وسد، محو، وخر، الشاء و هو م سمد كالى
 في السماع كالكاء و هاء سوى او غير مقتضى من بعد به حال يهودى
 الخ كود ساد عدل ليه حال في السماع عا د ك م سور و جى و جها
 و ك م نفس في رويها و م ك كها هو علم الكره ان حال يهودى
 مردات خودم راسان يروج روح و رسول نفس كوا هت بر حال من
 در وقت سماع بدو حادثه كى حادثه حكم و العضاى عالم و حركه يعطى
 بر تعالى روح مست بر جوب و ارتعالى روح تا كى بر مقتضى كوكلى
 شى روجع الى اهل و دكر حادثه حكم عالم كرت كه ده كوا حكم نفس
 در رسول اول عالم حس و طسوت ارجعت اسد كمال اربا كه جون صوب با نفعه
 مى منوم حكم و حركه معى حسن آن صورت و بعه روح مراخو او كه عالم
 و حركه است تا لا مكد ما ساد و حركه ساد ارجعت و حركه
 و حكم صوت حسن و كرك و حركه آن صوت تا ليه و نفس كى حكم الطبع
 السعيم كوا كه عالم كرت ان كى مكد مادرا ان خود حركه صوت
 نور و ظهور وجود آن حركه است مى سدرس مثلا و صورتى كه ارادراك
 آن صورت در نفس من واقع مى شود و بهر دو مثال و صورت و حركه

بشيت ت هج كادما الى لاهل جلا و اكادمان ما كرت الروح الى
 عالم اليهود و الوجوده و ما كرت النفس الى مصو عالم كى الكره
 الحو عالم كسد و عى العصفه عالم كى كى عصفه و عصفه كى كى
 اى سست ما سمان بطون معى كى كى في صور و السورة و طسوت ليه و من
 معى كى كى سمد حال يهودى الدار من صعبها المعرفه تا لا لاهلى
 الواسى بان حالى في السماع من الوجود و الاضطراب ليه و حركه ساد
 و حركه معى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 و لا يلا طر عالم السور و اى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 صور كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 الداعه الى جروج الذات من عمن كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 ليه حركه انا صغيات و افعالها و صور سورها و ليه حركه
 الحركه بر صوت و حركه انا صغيات موجود تا ليه حركه كى كى كى
 ملاك كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى
 اكاله في حركه و اضطرابها تا ليه حركه كى كى كى كى كى كى كى
 ساد كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى كى

خیره شدت و ساجای و آبی علی السعاده یعنی الواسعه او المعنی
 ویراد معنی الواسعه یعنی الواسعه المناقی و لانه سعی للوصول الی اقصی
 اللام فی الواسعه معنی الی مطلقه و خوف ای تا دالی اقصی و حاد و
 منی مضایف الی مضایف و لهذا استقطب نونه و ملاک حاله فی السعاده
 لوجود حاد من منته کرده کل منها الی مقام له لافعه المحسوسات
 العود حث من حکم الالسان اجر علی اسباب الی الالباق سبب
نطاق الممالین المدکورین فی قولهم و سبب علی الالسان
الممالین یا کس الخواص المفسرین ای بر علی حکم الخواص الممالین
نطاق الممالین یا کمالین یا کواص الخواص فی الوجود لوجودها الی موتها
 و فی السعاده و لها الی موتها کما لکون منها اختلاف فی المفسر
 اصلا و انبار میکنند بر بی مرجع و معنی را که در معنی روح و وجود
 حقیقتش نمانده بوده باشد تا اکتفا باین دو مثال که از
 ادراک خواص نفس در روح نفس حاصل می آید چنانکه ضعیف و در دو مثال
 یک چیزش باشد یعنی چون در ضعیف باطن همه عظام کفایت و اوجه
 و ظاهر عظام و کفایت عظم و باطن احوال حضرت ذرات یکانه و

نور و سواد ظهور وجود ظاهر آن حضرت سند بر حکم یا که عری و
 در هر چه مذکور شد سبب از حدیث و السیارات و ضعیف و عظم
 کسب صغی و اکتون هر چه در عظم حاصل است این خواص مندرک
 منسوب لعل بموا به صور حسی آن چیز را ادراک میکنند و افران
 ادراک معانی در نفس سبب می شود و چون آن در کسب مندرک
 ظهور و معانی نور وجود نکانه که عین حضرت ذرات نور لاجرم آن
 مثال عر حضرت ذرات نور و روح بر چون در معانی حال ادراک معنی و ضعیف
 آن ظهور میکنند و مثال از ادراک در روح حاصل می آید و این معنی در
 صورت معنی و شهادت رسول احوال آن حضرت یکانه سبب
 عین از مثال که در روح ادراک آن معنی حاصل آمده است درین
 حضرت ذرات یکانه سبب در این هر دو مثال روح و نفس که از حواس
 حاصل سبب کرده اند مطابق کدی که باشد و این مطابق حکم کدی بر
 هر السی و حسی که نالی بوده باشد ضعیف و عظم و عری و سبب و
 مداند و عین عین لال لال حاصل الی الی خواص لعل لال لال
 الممالین و دای و حکم و حکم حکم الی حجاب عن صوره لعل لال لال

المعاني كقولهم اي يوافق في الصور المنطبعة في الخيال
 العمل احدى صورته مثال الخسوس المرتبة في الخس الثانية صورة
 حصر المحبوب في العمل من بين الخسوس معاد الجبروت في الخيال
 في حصره ومن افعالها افعال الخيال في حصره ولا بد من بعدكم
 اعلم ان الادات الدالة لما اراد الورد من كل المشقة العترة
 السورة في حقل اسمها وصفها اجبت ان يكون مكتوبه لابل
 محي عن بط الدعار فخلعت من الخسوس حصار طر من الخسوس
 وعلالت احب من الخسوس اي طاهر في الخسوس محي سور الطهور
 كما ان الخسوس محي عن بط الكفاية في طهوره مكتوبه لدوى الما يفسار
 السورة طهوره ومرار الكشف والاحتجاب في الخسوس والاولى
 الاحتجاب لا كشفه الى الكفاية في حصره كالمسارهم في الخسوس
 الى انهم سور الامان كما انهم سور العمان والنامية في الكشف
 مع الاحتجاب مسورا الى الخسوس ككشف عن حصارهم الخسوس الى انهم
 سور الامان وحتي يفسارهم في سور اللفظ اليه سور الامان والنامية
 الكشف للاحتجاب محصوره بالخسوس ككشف عن حصارهم كالمسارهم

منظورا

منظورا الى انهم طاهر نور انبياء كما انهم طاهر الياء طاهر انبياء
 وان نقان وهو كما انهم طاهر في مطالعة الذات الاحد والقسما
 الدالة الى حصر النظر عن الخسوس افعال الخسوس المنطبعة في حصره
 لغوهم وجواسمهم والموسون كما حوت الى ذلك كل الاحصاء لا بهم طاهر
 من الخسوس لا سطع في دوا حواسهم الا صورته مثال الخسوس في
 مطالعة الخيال ما لا سطع في حصر لغوهم من الصور افعاله لا لسان في
 حوال الكفاية ايت ايد او في حصره من مردد برول ياره ويصول في
 وفي حصره من حصر ايد ايد افعاله في حصره في حصره في حصره في حصره
 واللبس في الخسوس من حصره في حصره في حصره في حصره في حصره
 سات والنا في حصره في حصره في حصره في حصره في حصره في حصره
 اكاهل حصر الخسوس الطاهر افعال الخسوس في حصره في حصره في حصره
 ولما اخرج حصره في حصره في حصره في حصره في حصره في حصره
 السماع قال م وس يدى حراى دونك ما لعلنا السماع
 سس دونك نعي حصره في حصره في حصره في حصره في حصره في حصره
 وسر ما لعلنا في حصره في حصره في حصره في حصره في حصره في حصره

منصوب علی التمر و منقلا علی بر موله فالعالم من العا السد والاحد و کونوا و
 و رسل ان معصود بدعای خود علی بطریق معالین که گفته شد کبر انک
 کعبه ان حر را و ان هر معنی است که از حواس سیرا کد است بطریق
 انرا در میان انداخته و ان را سار است که میگویند عمران ای مادر
 و موله و تک ای هدا کون عینک الی الدار اهد و الصغار کنه و ذلک
 اذ الراج الست دای حد من مظلوما و اراده سان حال السحاب سرى النفس
 من کور الی طاهره فی حصه فالعالم الی الخواص الساطعه و هو من لیا السالیه
 منصوب علی التمر و السد الی هو مظلوما الصغار الی الدار الی طاهره
 السالیه لیل معلوم اذ الراج معنی خیر فی ای صوره و مان معنی الخیر ای
 سس چون سدا شد بایان و چنان معنی حسن از هر صورتی از صور علم
 حسن که چون ظاهر صور علم در نظر آمد معنی من معشوقی ایومی با و چون
 اذ انات سوره از سوره آن عذیر خوانده باشد و از حسن صورت و سماح
 معنی ان اندر ده جمل بسی لوحه و نکا ظاهر است معنی چون من معشوقی
 و عر طاشی از صورتی و صوتی ظاهر سده و روح من سده روح من دران
 حضرت ذات یکانه معشوق صفت خود را که باطن بر معانی در باب

معنی

ویدان بلند و طریقت شادین طراوت بنوم خودم از و کرم مناسبت معنی
 اسوای باطنی سرد و روح قوای باطنی من بر سوری و عمل سوره آید در عین
 معنی بر حضرت ذات یکانه معشوق با درناقت و او را در بند و اند
 شنیدند بل و معنی که یکی از قوای باطنی است آن نفس جمیع قوای و آخر
 آن ملک روح را فتم تواند کرد آن حضرت را که از ان معنی در باطن بود
 بصورتی از صور مثلا همان سوره که در کونکس سداست که حضرت یکانه
 معشوق و یکم و عین است تس مانی که از بی حاصل معشوق و عر طاشی کوا
 نظر و سمع در نفس و روح حاصل آید مطابق یکدیگر بودند و ذلک طریقت
 تس جمله قوی و امر امن و روحا آید و طریقتا شد و در جمیع و نفس
 آید و حالک اسات آید با طریقت اکون این یکانه اذ الراج الی اقرا
 سلف و در آید حوای سید طفت و الدار شدیم شاهد با فکری
 طر و کینا و سمعها دکی سمع و طفت سس در ان معنی معشوقی که از
 صورتی باشد با و معنی طاشی که از صور و کوا نا انداخت سداست
 حضرت معشوق نور کس کس علی مطلب ای طریقت در آن که من مشاهده
 نمکر و سماح و انکرا و سماح را نمکر از ان هفت کرد که در ویر و شاهد

عمل و حرکت و حرکت معنوی بصورت لطیف مثال مراد درین راه
است و عمل فکر عمل و حرکت معنوی است لا ادرم ما فیها است باطن
کرد و اما خالصت و عمل مع حفظ و معی سمع است ازین جهت مثال انسان
تجاسس است و چون حق مثال متابد و سماع در صورتی متان می
بود در صورت محسوس لا ادرم که بطور کلی چه کمال که در صورتی مثال
از عالم مثال هم و کفر با النفس و معی تصویر محسوسها فی الحسین می
سرس و بعد از متابد و ذکر مریدان و کفر با آن حضرت را در این معنی
حسن صورت و آنانی از آن سوره نور و معی هر یک معنی بصورت
آورده و صورت معنی بردن از خصایص است از جهت آن که نفس
تجسس میواند انداک حضرت متشوق از این معنی متکبر عاقل تواند کرد آن
را در صورتی مثال حاضر و معصوم کرد اندک با نور فهم نفس از آن حضرت
را در حسن حاضر نسیم می انگازد و غلبه بین فهم می نمایند و معنی آن
صوره می نمودن فی موطن من فکر و کلی و دگر و و معی و حسی و الکی
و احد بطریق کلی موطن بصوره فاذا افرقت کان غیرا و اذا جمعت
عسا می انا و معی هذا فان ذاتی غیر هذا کله و ان کانت صغیرا فادیه

انها دلا علیه او کند که ذات الکی می سماعی غیر هذا کله و ان کان الکل صو
مظاهر صغیره فی سید یوصل الیه البعد ادلا انعدم معی کان مقدما
و جودا غیره بهولان اولیاء شانه شعرا الیه تعریف الکی الیه و الوجود الکی
و بعد از این بعد العدم من الوجود فایتم هذا و احفظه و دماغ
رفع صوابا حرا و اندک بطلق علی المضاف و معنی آن من بعد الکی
و الکی جمع انه و اراد بال فکر التذکره و معی نفس لطیفه بود که عاقل
فی صورته الماده و معی من الجواهر الظاهرة فذلک استدلها الماده
و ما ذکر التذکره و معی حق فی النفس لیسما لقیول التذکره و معی المعانی و ما
کذا التذکره فمها و معی من الجواهر الباطنه معانی السمع من الجواهر الظاهره
و ذلک استدلها السماع و بالوهم الوهم و معی حق محض للنفس
صو معنوی مطابقه و غیر مطابقه علی سبیل البیدیه و ما لیس القایه
و معی حق مذکره للنفس بدکها المعانی و الحاصل ملاحظه المحسوس و الصور
فمقول النفس صورته مثالی حسیه او روحانیه و الباطن فی سمعها غیر حق
و هو المعقول الشاهد علی الذیف و علی الاول فخذ و فخذ الی مصدر
ما یح الی سمع التذکره ذاک المحسوس و اضافه المعنی الی الحس یفهم من الی

اذ ظهر معنى من حسن الحسن في أي صورة كانت سره او غيرنا ورفع
من غناه الحق صوتا اخر ساقى رواه آيات سورة من لوان يشاه
فكرى معنى الجمل حال المحبوب في ظهور ذاك الحس سمع ذكرى
مادون كما سقى ذاك الصوت الحزن والمحبة ايضا وكهف بهي صورة
سودات المحبوب للنفس فحسنا نهي مدعى به حسن البصر بالمحبة في حسن
السمع بالمحبة ووهو المحسن الكلام في هذه المسامات انه اراد سان دوام
المحبة دوام على التلباس لوجود بطايق الخالق المحسن في النفس
والحس كما ذكره تفصيل في هذا البابات ما اهل فلهما من البطايق
لدوام على التلباس والعوض في سان ذلك سر ساكن التلباس التي هي
الحواس من جهة سماعها على حقرة المحبة وادراكها على سماعه
كحال حقرة التلباس غيرنا الذي ليس الصورة المائدة لترسيم في
السمع بطايق الخالق مثال الصورة النقية مثال الصورة الخبيثة
لذلك ساكن التلباس لا يلقى على المعطن ان مراد التناظر بين
ذكر شهود فكره حقرة محبته واحسانه وانه يا سان على التلباس
بذكر اشتغال اسبابه بحمل الصورة التي هي المطابقة للصورة العلية النفس

لاسان اصل شاهده في المعارف شهادات روحانية ومحاضرات
قلبية ومسامرات سرية حلت على القدام والادام والكلام في
السماع والولع من باب الله والنزول كما كان شاهده الحس كمال
الساكن الجرمه لاسما من محبته بوسيلة سكرى هو الخاتبة السكر
م فاعجب من سكرى بغير مادة اطرب في سكرى ومعنى طرب سكر
عجب سكرهم الكون ارب من سكر وسور وسور بظهور بظهور طرب
كموا اصل سكر السك سر الساطرة جاذبة ودونناك وحوش في نوم
درناطين سر حودم وان حوش طرب من هم اراد است كنه اخرى
خارج ذات من يكون كنه احوال واعضا وظاهر وباطن من دركار آمد
اندر طرب بطر ذبا كيك الحق في الماضي وفيمها في الغاير احسن
وارادنا لسرناطين العليق الى سكر ان شاهده الحس على العمل
سكر الروح والعليق سكر اخر ساكن من سكر معبود بعد سكر
من سكرى سرمد احوال ويا لاسكار واطير لهذا السكر في سكرى
لا في معنى وطيسه والخال ان طرقة هذا ما سوى من ذل لا من طرى و
كسالة في سرمد هذا السمت الى سان السكر والعجب والطرب والسكر كما

مرد غش حاصل من ستار نور العقل بعاشه طمانه و نورانه القاسم
الطمانه في اخره ماره من المعده من صاعده نحو الدماغ من اول
مكر ليع نور العقل المنعكس في مراهل المعوي كجسمانده و النورانيه
من طبعي الادب يعني نور العقل بعينه اسرارها فان النور
كما سرنا نظيره سور غايب كنور الكواكب سرنا به مظهر السحاب
سور الشمس السكر الكا اصل من اسرار نور العقل كجسمانده مرسوم
سبح لاحد ساول ما وجد كالمعده و غرايا لال ينسج سطوت
عمال العقل كالحلج عليها بالناس الوفا و يدور في مراح الملك
العداد و بطرنا بعلنا عن ترك العبودية و الاضطهاد فلما العبد
حسابه تلك العاشه و اسدق ارفع لوجود نور العقل عباد معنلا
العقل بالاعمال اسد ما كان و اما السكر الكا اصل من اسرار العقل
سور الدال نحو سبي كل ما كان كهدى في فصل سبل النور
العليب ٢ سطوت عمال العقل المعوي في وادي النور و بطر
ما عله من ترك عبود النفس مطلقا في صفاء اخره فاما في السبع
فاستوا في غير معبود و اما الطريق كمال السمع و مود مودم

ما عله ب

العبد

العلب و سويحود مقوله فالح من سكرى لمرمدانه الى اقرب اسارة
الى سكره الخمر العزيب من غير ساول سكر مطر الخمر و في قله و سده
لما في جسمه و انه لم ينسج من ارج خارج عنه لادانه و لما كان انا هتوار
فلك العلي و ارباع من معاصله سابعه الروح حال الدار و حلالها كك
روغن العال و بصير من الساي سابعه معده قال في فرق قلب و عقل
مفاهيل تصنف كالتشافي و روح فنيته في سس سار من طريقه مرات
ار حيل من جودم دل من ك ان يصعد صوب سوي سكر كونه اسر من
روغن س و حلق ابرار و طبع معان اذا اوا في مراح حل مسكنه و في
لوردين سدي دت من ابعاد طرب نحو معني و قوال كدست يند
و تصديق مسكنه جودم ان اسما الى العباس ان اضعف و سوي و سوي
مراح في سدارند و روح من ك ارمشاه آخ حضرت در ان معني داما
در طراست كعنف مطر و محله و تجايد و غرايب لرحمت من انا و
اتاد مسكنه و مراحوش سدارند و صفي بصير بصير صانع
وسد اسد و سد و اهو سادعي و العبد معنله سلعاريا لروح
من حبه الخا كالمذكورة سرشاهديها و غنا المعنفه في لاطار

جمیع مادی من بوار من بود و متضای ذات من خود این بود
 که هیچ هستی از عالم موجودات در حق من نکلت حاصل
 نکند و کرب خود متوجس گردد و او و العون و الوکال
 لایا اذ توجهت لکل شیء و ما یفعل و ادا کشف و کل شیء حیاتی
 و لیس العون المانی و صل بذوا و اذ انیت نسقی و اذ اذ کر که اذ کر
 و اذ کشف منی و الخیر منی هادی او اهاد و سوسن و فواید
 فنیسم فاذا کونی اذ کر منی و حدیث مقام فواید الروح لطیف
 کل کان مانع عن الوصول کماله لای اذ کر که اذ کر علی ان یفعل علی
 وصول المحب و اذ کر ان ذلک لغیر حاصل منی اذ کر که اذ کر
 انکانت المانعات من الخیرات المحسوسات علی العاده و اذ کر
 مداومتها علی العاده لای اذ کر که اذ کر فی القیود سلب کدنا و هو
 لمداد و العناطیه و اذ کر اذ کر که اذ کر ان یفعل لای اذ کر
 صواب المحب و اذ کر العاده لای اذ کر که اذ کر و اذ کر که اذ کر
 فها عند فواید الروح فی عالم الخیر و اذ کر که اذ کر و العون منی
 کم علی اذ کر که اذ کر که اذ کر که اذ کر که اذ کر که اذ کر که اذ کر

المحبوبه جمیع کل عرومه و اکلامه من مادی الیسوسه دل غلبه
 من لیج کل عاده بها و سمل جمیع کل سلسله سوسه سوسه سوسه
 تابع کند کشف معسوس و درین مقام مذکور بر طبعی ارس بر کتب
 حروبی که درین مایه باشد و سامل سود این محبت من
 سوس و حروبی و ذره ارس صور طبعی مرا دره و حروبی
 رادر نام معلوم نام لیج معسوس و العول منی اذ کر که اذ کر که اذ کر
 ای که لیج سوسه با کل خاریقه منی لای اذ کر که اذ کر که اذ کر
 سوس منی و سمل بذکره علی کل سلسله سوسه و سمل اذ کر که اذ کر که اذ کر
 ما در مکانه سلسله سوسه و لیج کل سلسله سوسه و لیج کل خاریقه
 بهذا الدنای که غنه فی العالم الصغیر و اذ کر که اذ کر که اذ کر
 علی العسل و حرک العسل هم و کلج معسوس سوسه علی اذ کر که اذ کر
 عراده منی و سمل و اذ کر که اذ کر که اذ کر که اذ کر که اذ کر که اذ کر
 که در میان من و حقیقت معسوس بود اعتنی بر حالی و صعبی که در و سوسه
 و سمل ارسوسه من بدان سلسله بودم و ان حال و صفت با سوسه و
 میان با حکم کد حلیج کرده باشد و این حلیج هاده حدایی بدان وجه

و حضرت عشق را بر می انگزد گوی که بوقت حاشنگاه بر او را
و اغصان بر درختی قصه دردی میگوید و سرود می گوید یعنی در آن
کیوتو حضرت عشق را مشاهده می کند سم و سامعین از آن بختی شود که
الووق و اراد العقیق طوبی لنا زم علی المزم سب مل السد و ایساد
الشوم و سم طری ان رونه غنیه لاسا یثنا برو و ابلیس
س و حوس سب شود غم من یعنی روشنایی خورشید و ایستاد که
حضرت عشق را در شانکایی بره که کج و درو شانی بدو
بدو آورد من که مذکور آن توبه از آن حضرت سوی مردم
حسم بان بره روین شود و بان روشنایی می آن حضرت یاد آن
ساده می کند و آن مشاهده سم می کرد و سب لک علی المزم
شانکاه چید و کیوتو در حاشنگاه توجیه کند با جرم علیا کیوتو را
کاسکاه و بروی شانکاه اضا می کرد و در ذکر یا و هو
کاتالرو و روی می نازد که انا لایا لک سوریا انوار الحق
نور الکیون لم یکن الام یوارها و قد علی لوه و الکمال سر عدت
العه و الکمال صفة الاله صا من الکمال و حوله لاسا لاسال الظروف

کرد

هم و میزد و وی و سب کوس السراب ذالعلی اذیرت سس
سراب و اعدا و اکواب سرمدان بر حسن دوق و سب انا
عشق عظامید بر خون درست گردانده شود برین اعدا و ک
یعنی در درج سرب می خورد حسن دوق و سب من انا ان یار حضرت می
و حضرت او را در آن شربت مشاهده و ادراک می کنند و ع
و دوق و سب معولان و کوس فاعل ق دمن بول لروحی الی
و عی لاسا لای کما السعل حسن می شنی من الحیات و ملدیه
سعلی لاسا لای به عن ذکر الحق بل لعل علی و هدی الی و هدی
من خدا ناها و کما سر و و و سحر و هدی کمالی من حضرت الحق
اهدی روحها بواسطه لعل السم الی روحی ذکر الحق و ابرو ح ساسم
مربا و کما لعل لوط الحق و السوق همانا روی علی او را و کما
و و الصبی ملدیه سمی ان حسی بعد انا تبا لک کما لعل لایه
الحق و السوق و السوق معنی بواسطه لعل سم و کما لعل و و سب
روی و مربا علی الی دور لاسا لای علی الحق و کما و اهد لایه انوار
عربها الی بواسطه البصر فاذا ادبوت علی کوس السراب السد و لایه

مع ذكر المحبوب دون الله ولسي بمعروفه لا بما يذكر في دونه كما
 المحبة المدللة على المحبة ولدته مع خواصها وندىها
 بالسياسة الطقة وندىها وندىها وندىها بالحق لانه
 اجمع وقسمي في الطاهر والمعان الروح بالعد لانه اول
 نظر والمعان الروح وادانه كاسا لشرار الملل لانه الحق وقسم
 كلوا المحبة المحبوسه وسر كهره وآل في قوله وان هاهنا ان ربه
 كسوره الشرط والمها في هاهنا عانده الى السبع المعان عتبه لفظ لانه
 فاعل مقدم معنى وفي ربه وفي الذكر وفاعل هاهنا معنى هي المحبة
 جمع ورقاواي تمام فيما وره وبنى لوليت الى السواد والرويه
 سدي الاوى والروى والروى عتبه المحبوسه والروى الى الطرف
 ودون فاعل في ولسي معطوف عليه واكوس منصوب معمولة ومعمول
 كدو للمحبة ومو اكوس الشم ولما كان العلب في قول الوحي المحبة المحبة
 لوساطه رساله الجوارح وفي ذاته الى قوى النفس باحوالها فاعل كس في
 مولى الوحي وادانه الى امه طاهر قاله وتوجيه قبيح الجوارح باطنا يطا
 ما رسل الجوارح اذت سبب ودل برسانه ذكر حقد معشوق والقواي

من در حال بطون اسماي اسطفاها راج رسولان جوارح والمضاميل
 من رسانه معنى المحبوسات الخفاها لفظا وجوارح بدل من برسانه
 دل من در ان محبوسات واثارها لسان حقد معشوق ولما لم يكن
 ومجوى باطن راسه اراد ان حضرت متابده او يادى دبر تا كفى ظاهر
 وباطن مرآة حضرت وباد او ورمى كبر وبادى شود او از ظاهر
 مى رود وآن باطن يظهر على كده صانكه در ان ايات سبب كفته شد و
 لفظ ان معان حاصل مشود في طي لوجي الوكر وكى با كواح لفظ
 من الصفات الساطعه الى كى كواح الساطعه بالموصله الى النفس من كاتبا
 وذكرك لفظ المادراك ومثل ورسيل الجوارح من ماقدمه مما يوجد
 مسمى الذكر ظاهر الى النفس موصولة بقلب باطنا الى الروح والمرا
 بالمعنى حال في كبر والمرا بالروح حال في وحده ما خود من قوله
 ولحج منه من روجي داله ايا في لوحه صخر المذكر معنى المقبول لا
 لوجي وفاعل على ومعمولة لسان الجوارح واسباب في ظاهر معنى
 وماموصوله الى ووجي معنى ذكر المحبوب الى كواح الى بنى القوى
 من الفاكهه والذكاره والوامه والعامة كذا باطنا على وحق ظاهر

ادرسل الخواجه الله واذا ان العلة اذت الخواص الظاهرة ذكر
المحمودية طاهرا واهاه الى الخواص العاطفة ويا طامع طاهر مادته
الله رسل الخواجه لطال المنايا ولولا ان العلة لا رسم الخواص
الساطعة صورة المحسوس في المنايا لان المدكور ان وبعث اللبس
ولما التما في طاهر معني مع لان المحسوس لم يستقم منه ان كما العلة في
الساطعة مع اذ ارساله الخواجه الله ذكر المحمود هاهل في وقت واحد
ورع من كلامه المعروض قبل وانه من بيان حاله في السماع لم يستقم
كله يكس على موقفها حال السماع عاد الى امام ذلك التما واحضر
عن اصدار اناه كاه السهو وبنود نال ان الصفات بكنهه
لعولم ويحضر في الخلق من باسمه سدا فاستند تا عند السماع بكنهه
والكنس ستمتوا به وانا ان علم في سرانده ويا طامع مكنونه نام
معنوق مر اساد مبدد وانا واسطه مراد حضرت جمع واحد
كه جمع اسماء وبت حاضر مكر دانه نام در ان حضرت نزد آن
سماع بكنه طاهر ويا طامع خودم شاهد حال آن حضرت بكنهه وانا
مسند وطرناك مشوم هاهل الجمع جمع المدركات المذكورة ولهذا

ما شهد تا عند ذلك السماع بكنهه داي لا سعلني باسعال سمع لعن السماع
طاهر عن شاهده الدات الارادة والصفات العلية تا طامع كاهه سدا
واسطه في وسط الخلق اهل السماع مر سدا باسم المحمود كاهه سدا
والمجامع وجود صفاتها فاستند تا عند السماع بكنهه هاهل طاهر
وذلك لان في كاهه سدا الدات الصفات بروحه وولده محدث
الكون بسند تا سعة وحده سعة علمه لكون يكون شاهده لها
بكنهه لا تخلف دره منه على الشهود ثم اشار الى سبب كاهه هاهل السماع
وسوكر الروح الى عالم الكسوة وحلوله في عالم الطسوة بقوله
السبح روح ومظهر السوى بها كاهه لارادة من سس سس مكنونه روح
من سوي لاي عالم بكنهه هر روح معنوق ويا طامع من روح ازان عالم
معنوق سدا است وكنهه وصورته السامع وانه الله اعلم روح
من عالم ومركز وخصه خود ميل ونوره مكنونه وانا صورت معنوق
من كاهه سدا هاهل صفات واز اصدار فاداسوته او مراد
مكنونه سوي هم راد خودش در عالم حال خود معني نواي مراني ام
معنوق نرا ان نمدى كه ارواها ان مر سدا معني وانا سماع حضور

الى مغنه والمجذوب هو الروح مخدب الى الروح الذات مره والى
اخرى والعلب مخدب الى الروح تارة والى النفس اخرى والنفس
الى العلى تارة والى الطسوع اخرى والطسوع مخدب الى النفس
الحادث هو الذات كدر الروح اليها والروح كدر العلى اليها
العلب كدر الروح الدارة والنفس اخرى والنفس كدر العلى اليها
تارة والطسوع اخرى والطسوع كدر النفس اليها والذات حادثة
الماضي غير مخدوبه والطسوع حادثة الما قبل مخدوبه الى الاعلى والروح
حادثه الى الما على مخدوبه الى الطرفين والعلب مخدوب الى الطرفين
حادثه اليها والنفس كذلك وكل واحد من هذه الاجزاء داخل في
الانسان فيكون كل واحد من المجذوب والمخدوب جزءا كما قال
في مجذوب اليها وهاديه اليه وفي كل حده من جذبات اجزاء
روح الروح كما اشار اليه بقوله وروح الروح في كل حده اي روح
الروح لاجل الخديب حاصل في كل حده فيكون حركته في السماع
لتلك والحركة الى الذات نحو بعضه الى بعض منه لا الى بعض
مذكر جملة ما خطا اليه بل كما قال وما ذاك الا ان بعضه يذكرك

صفتها في بعضها حين اوجس من وانكس الى سلب الا انك
درين حال وقت كه ارجعت ذات معشوق خطا نحو من في ذلك
ان سواد او معنى روح في سلب روح من جعلت ويافى خود را
كه وحدت وجود است از ان حضرت ذات معين سده ماد او
درين سات ارد كنس من انكس اوجس صانكه والى بعض مخدوبه
هذه اي ذاك الحادث وجمعها الى ما عده طرقت وموله من بعضها بر بعض
اوجس كن وكان النفس كل يكون داراد بالنفس الذات والمخففه
الغفر في بعضها كمثل العود الى النفس والى المصونه وكذا الصغر في اوجس
اي وليس ذاك الا كدار الى ان ذاقى مذكر صفتها من اها ومن
المجذوبه حين اوجس اليها في صوره سد والمعنى ذكرها بالروح المعده
ما خطا اليه الازل وسوقها اليها قائم قال تحت الخواصط روح
التراب وكل احد من حسي من بعدده اساق الى الخرد الى طه
ووف روحها من روح التراب بعددها به وكل واحد من بعضنا وفوى
احد من عام روح من مشاي وميل باكش درين علم حال
كه صورت غفري من او محصل شده است روح وروحى اروى

و از حرکت و رقص من مرد سماج ان کو که اورا که کند فهم براند
 چون برکت شود که بواسطه الهامی که از حسنه اعلى لوى برسد و شرب
 مبی که از ان اوازها در مادی میکند در و میعان انسان که ان
 و طبع ان حسد و حسى می باشد که سالی و اصل رسد در انک بطالع
 و عقل و تصویره از ان لوى می شود و اکا بن لوى مصاف ^{الهام} ^{مرب}
 انوار الشی فی المکد و ذلک لایکون الا من جهة الحق و الملائکة الالهی و هو
 من الوجودی و الوجودی علی ضرب و اعلا تا سماج کلام الله بید و واسطه کمال
 موسی علیه السلام بواسطه ملک فی صورۃ سعیده و مفره عم لاهام
 المسند سوال علم النما و الله فرشدخ ای ملک لاهام و طبعه لوی
 الی النبی صلی الله علیه و سلم فادی و کرم اموی فی السماع لطف
 البصر بطریق لاهام حسد لوی المکد و بطریق طبعه و کما
 و کذا انما الولد عن شانه فی السماع مقوله و ان ساعدی
 کل و اکدر و لید کون بکذا حال صوره سو کو سا بعد ذلک
 او حلیدا و اسعاد الا انما الی الولد محار لامل اسناد العقل
 الی الله ادا علی الحسنى هو الولد و سینه الی سماء بطریق لوی و

و از اولیاء بطریق لاهام و العمل بطریق العطف و الوجودی لایکون الا
 عند کشف الحجاب و موقمان و حی ساه من عروا سطر و و حی ساه
 بواسطه رسال الملک و لاهام بکون من و راجح و کول لاهام
 بطریق العطف الا ان حی العطف عطف لا سدا الی من و راجح
 شیخ و حی الخلفم رهو سلف من و رانه لول المعین و الملک سلف
 لوی علی حسد الکسره ای لوی منه و هو و حی ساه لاهام و عدم
 از رسال الملک فی کل مهتا و جود المعین و قوله و و ما کال لیس ان
 تکلم الله الا و حها او من و راجح و و رساله رساله لوی ماذنه
سطوح علی ما ذکرنا من درها لک نبیاً و عم قال م اذا ان من سید
 العماط و حن فی ساط الی امریخ افراط کسبی سس چون شانه
 ان فقل بعد ادا رسالت من کهواره و فرما کند ابر سو
 و عمل و نشاط سوی کانی و مردن اند و بی که لوی سید است از
 او اوطقی ان سدا و قد که در دست و بای او ست بذا الشرف
 و حواله العبد انشاء الله بعده م ساهی فقل کل کلا صانه ^{بصع}
 من باغاه کالمسکین الطاهر شکی کند شود سوارس بعد دای

رسول

سختی

السموع واطهار الحال بصره المحل ولعله اراد بقوله الارض بعض الارض
 الارض في السماء ليس بوجود حال غير مستقيم بل هو في موضع ان
 من ذكر او شاهد. وذلك بعض الارواح لوجود الطوبى
 النكوس في مقام الشاهد كما قال الكهري ما ادول حال ما كمال الى
 يوم يومه قال م اذا نام سوقا بالمتناهي وبهم ان بطر الى
 او طانه لا ولد من س جون ابن طفل با واز ان نوازنده و حكم
 صور و سعه مي شود از جهت شوق نفس جوي او سوي عالم
 كلب جويي حكم ان علم نظري كه ما او هم راهت و قصد كند
 ان نفس جوي او نوار كند سوي او طان و مقامات او
 و كلفت او در عالم نفوس و ارواح و معال بد اين بيت هم
 شرطت و حواسل بنده م سكن بالحر ك و هو موده اذا
 ماله اندى مسدود سرت سس ساكن كود اينده شود
 اران فلق و اضطراب طرد طران عميد او م كود لواءه كرك
 كهوار باش ار ماد و دانه ان كهواره او را مي جنباشد سلسل
 و سكونا كه برك مده نادن طفل دليلت سر و بعضي
 ار
 رفق

بعض ارواكتون در سه چهارست آشفته ذكر ان طاعت مسكده در
 و حد صان نفس و مراح و اهد و لغوي شود و كرت و تعني ما طان
 كفتن كه لوي اران مي رسده دالسين اي اذ نام الولد و
 سوا الى مركته الاصل و وطنه لا و لاسي ساعا المتناهي و هم طار
 روجه ان بطر الى سلسله لال و ذكره الاول ممر اي من برسي
 الهند سكن سيب الموك طر لعه و هم بالطران و سوا المقص من ايراد
 نه المعنى الصرا الى فانه الارض و كرك في السماء و ذلك ان الروح
 هم عند السماع مان رجوع الى وطنه المألوف و عار في العمل بعلت
 ناله حال و سكه غايهم سلسله كرك الى طلق لاجل التور المعلوم كرك
 بعد و التور العلم و لما في من سلسله حاله و سلسله كال الولد بعد عمل
 او و سوا مائل حاله السماع حال من سلسله ملك التور ليعرج و روجه و لوي
 نفس و قال م و حدت لوجدا حدى غنند ذكر يا تحشر ناله و نا طان
 حست سس سايهم و ادراك كردم بواسطه و حد مرا جسي را
 كه كونه و غلظه كنهه لود جيفت نفس روح من و او حد
 الساق در و في ك حقيقت وجود مرا كنهت اطلاق و و حد

صاحب

صیغی خودش می آید بواسطه و تناسبت وحدت و عدالتی
در برین و یک صوت و آن خوانی نامعنی صوت و اکائی
مجلس و وجود در اصطلاح موم باین طلب این وجود
مرحمت اطلاق خویش را بواسطه افعال و تکریر اوصاف و احکام
تسلیمی و امتدائی و باین طلب سبب خود و اعراض خودش را
از قید حکم کثرت بر آن اکنون بر وحدت او غایب بود و چون
این باب ملکه سودا و وجود خدا در کثرت اکنون خوانی صوتی
سودون نامعنی لطف موعود سبب برسد حکم وحدت و عدالت
در صورت و معنی بر احکام و اوصاف کثرت و اگر او را مقهور و مسلط
نیکو دانند و در آن ملک حکم وحدت وجود در دل باقی مسود که
نیکو واحد او می کرد مصیبت حکم لوحه تعالیم خودش و کثرت
در کتب عدم نمکش از این بابا و کثرت و کثرت و غلبه کشنده
است و بعضی مراجع او در آن مقام و وحدت باقی ماند و بعضی مراجع
بعول و وحدت احدی لوحه در آن که خون حکم سبب حکم عدالت و کثرت
و البته بعضی و بعضی وحدت اطلاق لوحه در کتب مسود در کتب

و احد در آن وحدت و کثرت و شکی غیظ در محو از حکم می ماند که او را
کرد و ملکه در می آورد و ان عبارت و محو از محو از کثرت و عدالت
الو آن و بعضی لا کان و قول و وحدت می ماند که م کما حد
الکثر و بعضی بر آن ظاهر در سل المسائل و کثرت سبب می ماند که انکس
که کثرت ملکه در آورد است و کما در روی کثرت کرده در کثرت و جدا
کردن حاشی بر بعضی وجود کثرت می ماند در آن وقت که بعضی حقی
از این کثرت که بر کثرت و بعضی حاشی سو کثرت بر آن کثرت
حاشی آمده باشند و بعضی حاشی امانت حاشی می ماند که کثرت و بعضی
امان قیام کثرت الی الله ادا شده عله و امان قیام کثرت الی الله عله
اذا بعضی بعضی حاشی در حال کثرت و وجود خود کم کثرت و کثرت اندکی
در خود می بایم کثرت انکه این وجود مفقود در مرآت حضرت اطلاق
خویش اکائی می ماند که وجود لوحه و وصول به آن حضرت مسکینه
مسود و محو از احکام مطهر مراجع و بعضی بعضی حاشی لوحه
و وصول به آن می ماند که کثرت کثرت و کثرت از آن عدم کثرت
از لوحه و وصول لوحی قیام می شود و نا صیغ برین می ماند که اکنون

این حال می باشد حال آنست که در وقت بروج و سکره
 حرکت ارواح ملائکه که موکلند بر قبض روح بروی بدای می شود
 و حکم مناسب بدای عالم و بروج و اجوه و اگر سعده یا شد برو
 عهده کشند و الا لذات و دعات پیش او حضور کور دایه تا نفس
 او را بکمالات تا لذات که کمال علی و هم کانی سفلی و عوای می
 که این لذات و کمالات تا سالک کس کرده است سفلی و سبوی حاصل
 می آید و عوای طبعی که سب و حلق اسبابی اعلی نفس معلوم بود و
 کمال بعضی کمالات تا لذات و سالک تا رسید حرکت در وی می رسد
 و او را کاه سوی بالا و فوق غلا اعلی مثل نوی می شود و کاه بخرد
 نوی و اعضا و سار در دنیا العباد موت می کرد و کاردی و کاشی
 در آن صافی واقع می شود و از عدم و حصول مطلوب و طوبی و خوش
 کوه و شدت اندوهی در و سدا می آید سعید او و شقاوت و احوال
 ما کده من الزاده تا لغوی بعد الموت لایق فانه مع الحکم و بعده
 مع الوجود و الكل عسل و منه لقوله و در اندیشه ای می کفایتها
 الی حکم الی نه کاف ظهور الی الوجود و ذلک موت الطبعی و روحی

که دانسته

موت للمادی العله و بی و معی و ذلک عموما الارادی و الی
 النحر البری و العله و حل دفع الصور من المعانی و الملائکه المکون
 المعنی لیاورج کما قال سبحانه حی اذ اجار احدکم الموت یومعه سلطنا
 ای امانه بعض الی روح یعنی کما حذر الله لفظ الوان و دریده بصوت
 الطیف المورون الی علی بصفتها کانه الحرس و ذکر فی حشر الطیف
 و احدها الوحل کما در روح سو و الی ملک الحضرة و الی موضع
 الارواح الکافرة بها و در ج است که لیک الوجود لافه روح
 روحی غلبه ذکر الحقیقه اکا حیل بواسطه کمال اول و حقیقت حال
 کدما صاحب بروج روحه لویه الملائکه المرسله بعض الارواح ثم
 قال ثم اوحى کرب فی سائر و کبر و و حد لا سنا و یوسف
 اس ان ما نده سدر و سکی اندک از جهت معارف صیات حان
 در وقت راندل حرکت طبعی سوی اسب و عوای می کفایتها
 سکی و می رسیده است بر او سب و حد از جهت اشتیاق
 میل سوی اشیان ملا اعلی و حد از جهت سب و حد از جهت
 مدد و روحی ملوک للمادی العله پس پس ان کی ای که در بروج

الوجود

الکرب فی وقت

وسکرات سوت اعداد است اورتق و تفریق و ماثل می شود سوی
 این مظهرش که بدو سدا شده است و کلمات با اسعفا لدرش
 او ظاهر و میسر کشد اعنی مزاج و قوای مزاجی را که ظهور یوس
 ماطعه در عالم حاصل یصور بر سر بر بعضی مزاج موقوف است بلکه
 بعضی ماطعه بر بعضی ادر عالم از مزاج بحسب آن عالم بعضی و بعضی
 هست و لهذا و مود که الی مادیات و اسرار است من در آن حال
 و حدیثی کرد و ما لار و ناکه در اینجا حسنی که معادی بر و عالم
 حاصل و سدا رفته فی ما حاصل کالدو لکن الدو لعل اعتبارا
 کحوالتی و الدو لعل و الدو لعل و الدو لعل و الدو لعل و الدو لعل
 لعدا تا اکتون و العسوه و قال رقت الی مادیات و السنان
 کسب ممدت السنین و فصله فایه السیدین و کمال مادیات و السنان
 فی السماع و قال المکر و غیره مزاج روحه الی سید و لعل و کون صاحب
 السماع المعبر عنه لواحد کبریا سق و المود الی معارفه و لعل و السنان
 مثل صاحب السماع المعبر عنه مکر و لعل و سق و الی رفته من
 ان رواج الموده عن مادیات السعوا و لعل و لعل و روجه لعل و لعل

و اعدا کبریا لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
 و روحی الی مکر و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
 العله و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
 مکر و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
 السعی و روحی مکر الی مادیات و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
 المود و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
 و السق و مکر و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
 عن الراج و المکر و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
 فی عالم لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
 رجع البشر الی معاده فی الوصول و قال م و لعل و لعل و لعل و لعل
 رقت و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
 در کفایت ادر لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
 و اصل و مکر و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
 حکم دوس مکر و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
 کرد و ما لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل

ساق

[illegible]

العبد المذنب

عن وجه طلب خط في الدنيا من صرع او دمع وجه ولا السعلا لا الوجه
الله كانه ودل عليه قوله وحظي من لا فعل في كل فعل اي ^{حظي منها} ^{الوجه}
الثالث احلاص في النكاح الى العباد الشريفة من كل صنف وكل مثل
وجه طلب ايضا الحق عن وجه طلب خط وروى حسن بن ابي الازرق في
عنده قوله وحظي على النكاح حسن بن ابيها والاربع احلاص في الاحوال
اي الامانات العلية والولاد دار العبدان كلص وكل وجه ينظر
عنده من وجه بطر الخوف ولا سالي من طرهم احلاص لعدم معالاة الوجوه
ولا سلف خطهم الى خط عن سن الدين على طرهم كما لا سلف الى سلفه
لا الى العساة حفظ عن السبل الدين سوء سعة العساة سطرهم وان
كان اول سعة في الاحلاص مخصوصة بالعساة سعة الدين بالاعون في
كنتم الاحوال سعة واحدة احلاصهم اما احلاص الاحلاص من كل صنف
وجه فعل الدين احلاص عن وجه فعله فلا يرى الاحلاص فعل بل
بواه محقق فعل الدين فالحلص حصصه هو الدين وهو محقق كلص
وهذا انها لا احلاص بل عليه قوله لعن العساة والتعطي في كل سعة
والحال ان عاني لا لغا كالحلص وكل قسم من قسم الاحوال

اعشار

ما نحو الاسود المورثه بالكرن المعمل فشا بعين الاول ان الحو سعي
 عين الدلا ان المورثه كدره والمورثه كسسه لو كدره العين
 والثاني ان العين محل المعمل كما ان الحو معمل الناس وبنه بالعينه
 وعمله بوجودهم الشرح في ودا انكم سبنا بعينه من حيث افعالهم
 عليها والافعال على المطروق سترام لا يقال على الطوق وانا الى
 هذا السبنا سعادته العمل للهم ودره باله صديقه العمل من العمل
 ادلائك ان العمل مصدره العلم لئلا لم يسكن سبنا له سعادته
 تناسك الحو فعال م وحول المعنى طوافي حقيقه وسعي لوجي من صفاتي
 لمروه من حو كعبه معر صور حصر في ان حضرات ذات متنا
 بعضي ارضفان حشيت ضاكنه نور بر رفت بس اكر من بصورت كدر
 طاهر كعبه معر سوط طوافي سبكم در عين ان حال از روی صفت
 ومعنى وناظر طوافي كدر ذات خود بصفا بعين كانه لو حو كعبه
 ارضفان كانه ناظر ومعنى كعبه بر من صفات سر است سبنا وطوافي
 حيكتم بس ان طوافي طاهر من صورت ان طوافي كدر حصر كدر
 ذات خود بر من كانه وكر بصورت در میان صفا و موع سبكم

آن

آن سعي من در ناظر ارضفان ذات خود موع موع شود و آن بر لوجي
 كنه غناست اسم و صورت و مطرا و ان كوه صفا سبنا بر طبع
 كنه لوصف كوه موع و صورت و است كانه است بكنل بر دور موع
 سان انسان سعي و سبكم با هر معنی ومعنى كدر حضرت ناظر سبنا و
 صورتی در حضرت ظاهر خود سدا كنه در عين كدر صورت عالم طاهر
 معنی عالم باطن مشاهده امد و عين وحدت معنی كدر صورت
 كدره و در عين طاهر الشرح لوجي من على صفا كانه طاهر
 كعبه و هو امداد من سبنا من كدر سمعه و بصره و حصر كعبه
 سواد نهالي ادا كانه و سوط طوافي طوافي و ان كانه طاهر
 السبنا بالصورة هو حول طوافي طوافي و يكون هذا الطوافي هو
 كعبه لان الطوافي السبنا من اجل السبنا من اجل السبنا
 كانه لزم هذا في الطاهر كانه سبنا لزم هذا في السبنا بالعمل سبنا
 و كعبه كعبه و هو كعبه كعبه لان من كعبه كعبه كعبه و كعبه
 الطوافي كعبه و السعي من السبنا الى الطوافي و كعبه كعبه و كعبه
 طوافي مقيده اخره حول كعبه كعبه و كعبه كعبه كعبه كعبه كعبه

احيى ورسيل وارسات وكحل في اعدوا اهلهم هو او طسوت بر طفر
 مي بواشد نافت وروي او را از سرچ نوم و هراكل مستقيم شرف طسوت
 مي بواشد بوزا و قد كلك معي قول ومن جولي كشي ان خطه كل شي قد
 سا شانه احدى ناه من با طه واكرم لان من جوا ان اكرم ان الخطف
 منه احد بل يكون الدافل منه امتا من الخطف كما قال سخانه ومن خا كل
 امتا و قال بول الله صلى الله عليه وسلم وصف اكرم لا كشي قلا يا ولا
 عسديا ولا يعقد يا شوكها ولا يعطع ثوبا ولا يقبل المني البها ما
 فيها ومن كان خارجا عنه وان كان جولا يكون بر قبه الخطف كما قال
 لعلا وخطف الطاس من جوا لم للعلا السلام متا هه نه في يد كاشه
 لان العمل هو انا الي يتر عها نا لقا هر كذا دقل جرم العمل الذي غير
 عنه نا باطن است خطف العوى والسخطان نا نا في وادى البوه
 ونا لم بدقل اركشي كطونا و دجوا لقا في العلم لقا لوصو لها ان
 الرضا والظمانه لخص صدى القلب و ككشي لقا لقا لقا لقا
 في قوله بوا نها العمل طه انجى لقا نه ومن لم يطر باطن العكس
 بلع محل الصد ككشا الظاهره اولم يبلع كاشي البوس اربا لقا

معمول

هم المعتنون بعدار البوه كما قال سخانه بقر ب ستم سور له نا
 با طه قبه الرحمه و طاهره من قسلا العذار و ارادنا كره لعلا و البون
 معنق الصدرا لقا هم اهل الخا ورة طبع هلا باطن القلب ومع ذلك
 عن خطف البوه و هم طافق من سات متا سكا لقا المعنوق في لقا
 في سات اركان الاسلام المعنوق لقا صلا قبه و هو الصوم والصنق
 والركوع في لقا هم و لقا يصوم عن سواي بود ارك و يعقل العنق
 عسي برك سس و جوب و قده كك صو ش اساك و اقا عست
 از ميا ستر و طوام و شرار و معنق اساك است ارقيا ستر سلا
 و معا ستر اصار و ابرار و ميا در و ميا در ستر طاهر علوم ادا
 كك اين حله اغيار تروار كك في عالم حقيقت بار ميا در تروار جرم
 من كك عست و زده خودم ارك كك في كك عست برون ارك عدا
 عام ساك شيد و معصلا معنق ميا در ستر و معارف عسي خودم
 مرطالمان كك و ساك ان مسعود را در قصده نكا و ادا
 ارك المعنوق معام بود و كك في معنق لقا لقا با طه است كك انا حقا
 كك و طبع علا لقا طاهر كك است و اعلم ذلك ع ارك من نكي

فردة

بمعنى السبع مائة الروح وسرعا سور كتمان وجمعته هو وجود الوتر
والوتر العبد لعدان كل منهما الآخر والوتر كسر الوتر وجمعته هو وجود
سرعا سور كسر واحدة لا تعان بالآخر وجمعته هو وجود الوتر كتمان
وعدمها قبا بعد قمار وجود العبد مع غير من مصلوق المعنوي ما في سمع
ووجود الوتر في حال مبدوء صار ودا لا تعانته وجوده في حال
وذلك لما كان في حال سعة من مفعول العمل الى كسوفه في سعة
وجود الوتر ان اندا واحدا وراه من وجوده كان حال الوتر الى في
نوم العمل وجودا فاقصى في حال السعة والارادنا لا كانا بل ان
وجود العمل كدس وجود الوتر في حال السعة من ذلك الصلوق معقلا
الصلوق من العبد والوتر في هذه الزمان العمل ان سجد العبد ووجود
سمع وجوده وهما سبعا ان مزاة وترا وهذا المعنى يعطى الوتر الى
الصلوق ولما كان الوصول الى درجته المحيى الى اقتضى بها الرسول صلى
الله عليه وسلم ونا لهما ما تال من الفتوحات العينية المشاهدات العينية
والعقائد العينية والحوال للسند محكما هو احد مبروطا مشرو
يكمل سابعه صلى الله عليه وسلم في قوله هو قل ان كنتم تحبون الله فابعثوني

بسم

حكيم الله احسن في صوره الى كماله اللدني وكونه معني بما وازيا لقي صلى الله
عليه وسلم في صورته لعل المواجه الى حقيقته لا تفعل المسبب لعل م واسرى
عن خصوصه جمعته الى كسري في علوم سرعه سرس ودا لا مردن من مبرا
وجعلت خوردم را از من معام خصوصه صلتا سالت اعني ابن صويرت
لشخصي عيسى كرا ووجعلت موجد نوع انسانا اصبعا من انصار
ام عالم باطن ووجدت وعلمه حكم صلتا خوردم بعينه محمان است كسبر
من در علوم صور واهكام شرعت مارا در علم كسرت وعلمه حكم خلقت
جون در علم من مظهر علم هارست واول علم بافرا حرم اكر ابن صويرت
شخصي انسان خوردم بالامام روم وحدث صبيح مبيد علم كسرت مبيد
صالح وصورات خوردم اكر مبرين علوم صور واهكام شرعت
صورتا ان سب وسارى وهاصل ابن بردوشا به كسرت
ع قوله الى قدس سره واسر سري الى الذي سو محقق باطن جمعته بها
سوميل سري في علوم سرعه لان كل موطن حكم كسرت جمعته باطنه
اكثر سرعه ظاهر واصل الى الشيء من جد بها كاهل الى لا حرو والارادته
لما كنتم على السرعه الخاصة به من ان لم يخرج على السرعه العامة او لغيره

ولم ازل اكتب هذا السرد والسرى السير بالمثل على هذا السرد الزايم
 ولقد عرفت ما لينا كما في قوله يا اسرى بعينه وكفى متعديا لمعالي لا دنا
 ومحمد بن عبد الله بن علي بن الحسين كانه اهانته على اخيه من بعد علي بن
 ابي سريه من مقام كعبه وهو ان السرد استمر ما بعد السرى
 معانه فلما بلغ حواء عن علي ووصول سره على الى مقام كعبه والى كاد
 الذي ليس في مقام لانه لم يرق مع احد الا من كان في الدعوى وهو
 محظور او كوال كعبه طرقت به وهو غير مشهور انتم لم تسرعه وفي السرى
 من سننات الاعمال والاطلاق الى احسانها والطريقه وهي طريق
 الوجود الحادث الى التقدم الى كعبه وليس وراءها ثمة فاجابته بان
 اسراده عن مقام حصول كعبه يكون على انه الى ذاته كما كانت
 في عموم السرد كذلك وليا يكون في حقه ذاته كما في السرى اليها و
 لما كان السرد وسو فعل العبد وذاته قبل وصوله الى كعبه يا بعد
 لعمري حكم السرد موجودا لا سراد وسو فعل الحق ولا سره في عبيده
 فانه احدثوا في السرد لا تفرق في مقام الوصول الى كعبه كما في
 السرد هذه الاحاطه بصفين دعوى لا سراد ولا سره لا اعتراض عليه

ماسا وما كعبه ما كعبه ما كعبه ما كعبه ما كعبه ما كعبه ما كعبه ما كعبه
 في سائر الاحاد وايراد الشرحه طريقا يسكنها العام والخاص
 ولما كان السرد يعلق بطريق السرد والكعبه بطريق البرهان والكمال السرى
 بعد حكم الطريقين والى ان يندل صاحبه برعانه احد على ان يقرأ قال
 ولم اله بالذات هو غير حكم مظهرى ولم انزل في سوت مظهر حكمي سري
 واكثر در عالم وهذا المحمد سركم وان سلسل من باسم بان السرد
 او انهم صورت وتعلب ابن طرقت من ان السرد عدم واحكام
 واوامر ونواميس شريكة ابن صورت ومظهر وتعلقات شاعره عاقل
 مقبول وعاطل سسم وارطمة مظهر ابرار واطنات سرون في كم واكثر
 در عالم تا سوتى طسوتى ساسى مساسه احكام وادار وخطوط ولذات
 طسوتى من باسم سراسر وحدت السرد ان مظهر حكمت بر صورتى ولذات
 درين عالم طسوتى ساسى ساسى ساسى ساسى ساسى ساسى ساسى ساسى
 حكمت وواضع ومظهر او بر جود ادى الى عالم دليل برين ساسى ساسى
 صلي الله عليه وسلم در عالم جوار برهنة ما عاتى رضى الله عنه حقيقة بود
 حرسلى آند ووجى ادا ميگرد ما عاتى رضى الله عنه ما جسد را بهر

عنك استعمل لفظ لا هووت ونا سوت ودر شریعت بنیاده است
در اصل این دو لفظ از نصای منقولست که ای سوت العیبت و ان
نا سوت سر طوق خواسته اند و گفته اند که لا سوت نکند که سوت
نکند و ما بن جهر و بعضی که و و بعضی که اند و اند و این دو
لفظ را بعضی اولاد و عام بلوین استعمال کرده اند و لا سوت و لا
هوت الله ای استعمل و کون فی عامی الله هویت منو دایه من حکم الکات
کمن بی عرض و در طریقه لا کور السوط قد و المواد ما خود من و یکسانه
و بود و ولد نهم لیا و علم انک ما کون الناطق من کون الظاهر عندی
لیواد لم استعمل ما کون الظاهر فایس طر و انکما الشریع لیا و به حکم
و سبب الله لایها من الله و لکل مومن بها و المعنی است مکن الیها
حق باطن من جواهر جعل الظاهر عنده لیا و انشا و حق ظاهر حقا
ما ظنا فیر که عنده منس و معنی لا لکونوا کذا لکن سوا الله تساهم
انصهم و یکصد لم اناسوتا بلا هویت به اذ انش سوتا تا سوت
ما عدل من العدل و ما عدل من کون الله هویت و اناسوتا
لم مات فی الشریع الا سلا و فی ان السوتی ذکر فی نظم و الخراج

در این صورت

رحم الله فی شریع عند الصلوات اللهم انک انت المعنی من جهر المعنی من کل
جهر کون ما کون کون و عامی کونک و عامی کونک کالو لیا کونک کون
عامی کونک یا سوت و ما کونک فی لا هویت و کما ان سوتی مسکتی
لا هویتیک غیر محاربه لها و لا سوتیک منو لیه علی تا سوتی من غیر
محاربه لها و کونک علی حدی و جهر ما س و کونک ان مدنی سرکا
انفت علی جهر علی اعمای تا کسنت من مطالع و جهک لکرم
حسنت علی غری ما کونک علی لیا و کونک با سرک و هو لا عیادک
اجتمعوا علی تقریا الیک و بعضا لدرک فاعلم انک لو کسنت لیا
کسنت فی ما فعلوا و لو سرت علی ما سرت علیهم لما اسلمت لک لک
و انما تم انشا و لیا و با نقل و لک لوضف الخراج ظاهر لیا و کما
سعی لفظ بها و هو معنی قول الناطق رحم الله کما لم یخ من لم یخ دمه ان
فقد فعل الدیول ایضا قلت انما فعلوا من فایلمم اغتدا و المعنی
ما لیرفع لم کون فایله محمد اعصوها و المعنی غیر ما سول الظاهر
صل و لو کال با حور العصم و به سوتا لیا مع الایبیا علی و الله
بعصمک شریع لیا کاف انی معکما فیکون فی جمعا و اما من یلع با

ولم يصح فلم يعلبه شديدا بل تنو سرائل و اخذ الذين يلقون من لسانهم
شبهه كما اخذ من قال الكفار بعمل ايديهم فاعملوا بدوسون او كما وثق
بهي من قائله سهد كان الجلاج او غيره فاما من فعل الشريعة فلما قال الله
لا تسعوا سر بعد فان قلت لعل الجلاج كان يا مور الفيل نفسه على غيره
فخصها او لو لم لا استقصا قلت تقدم كوارثه بالبعث ان لا يكون ابره
بيانه كما قال الشريعة ولو صح لوجه ما قال الله اعطوني العلم فان العالم
ما لشره لا يكون بدنا لها ولا يكون ظاهرا لشره معا فاما لما قيل
وتخذوا قال تعالى نعم الله على الذين قد اخرجوا من الدنيا والذين هم
وما ناسوت الشريعة وما فعلوا من لاه بله لهما اخرجوا من الدنيا
وناسل بوسوسا كرك لكر الشريعة بترك الروحانية ومعه الشريعة
ناسا والروحانية مطرا حكم الاحكام والشريعة مطرا علمي ولم اعقل
الروحانية واستعمالها سوا من حكم الشريعة واستعمالها بوضع
ولم ابر ببل الشريعة بوضع العلم والروحانية استعمالها بوضع العلم
اسرار العدد من معاني كلفها الي من مطلق لغات الى الكفر باللهوت لئلا
نسا سب التماسوت و سر نفسه في علم الشريعة لئلا يلبس باللاهوت

عن الناسوت والاتصاف فخذ من الوصفين لا يمكن بالاعتراف كلف الله لك
حكي من لسان الحكم اتها مصدر الاحكام لسانه الملاحقه قال نعم على
العلم العمود حكمت ومن على الحس الحدود ايقنت من سر عمود هود
ارعدا لست بكم فاقول من الجواسير ما بين من يطا بر من بعد
ويو لست من حكم وبارشد وسدده وويل كشره طاهر ما بين
يكانه من مود وحكم ابراط في هودم راكه او فوا بالعمود طارست
لطا بر من خودم كه مدر ومعد عالم احالم است بول كودم و ارعد
آن تمام بر و لآدم و حدود و احكام سذخ برار اوامر و نواهي و غير
من طاهر من و نواي بدنا خودم كه عمل مدراش است تمام احكام
ما بين و هودم فكم كودم ما هيا لظكم و حد و عدالت ما تدرين
صورت كز صا و ط كات و سكناات جميعا احكام سذخ ميران
و حد و عدالت اندر من عالم احكام و محوسات احكام كزت حكم
و عدالت كه صورت و حد است سكياري مغلوب مستهلك كز داند
و ار و حدت ضايله سكت كز داند است و ار و حدت و عالم اوست
بحر كز داند ابكي اعادتنا الله من ذلك و كهي كعفت احكام شرعي و ان

حکم وحدت و عدالت در دین است که کرده شده است و بعد ازین
 سر روشن گفته اند **قد اراد بالعمود المماس علی الخوض علی اللسان**
 من الامارات و اصول العمود المماس علی الخوض و بی الماهکام
 الساعده و ما کدود ما اقم علی الخواص و الجوارح من الامور و التبعات
 و بی الاحکام الملاحقه و ما حکم مطلق حکم تکلفی استیامی بالذات
 صدر علی حکم العمود الساقط علی النسل لالسان فی العبد و اسطر و در
 سی محدود السعده و الاحکام مطلق علی الخواص فی التبعات و اسطر لال
 ثم قال م و قد حلت علی رسول الله ما عتد من حلال اقامه سر
 و چون این عالم کتب احکام و انواع و اشخاص در صورت بعضی و
 صفت محمدی است که ملک عالم بر حقان و بی و این صورت محمدی
 که سوره و رسالت نوی مقبول است تا آنکه در وی وجه بود که
 و نور بود حکم رسول من انکم من علی علیه السلام علیکم السلام من
 روف رحم برمان ای صفت محمدی که من بر حقان اقم است که این
 بعضی من عالم در وی وجه صورت رسول کامل و انسان کامل
 صبی بالفعل بعد از آن صورت محمدی محمد بود صلی الله علیه و سلم و

و سوی سایر این احوال بعضی من که اشخاص انسان بودند و ما در
 از صفت این اشخاصی من که حکم در وقت بر انسان عالم بود که
 و بعضی خود دعوت کردند و من از صفت بعضی که کتب حکمی و بی
 عظم بصفت کتب و عباد و ما عدم العباد من ادم و وصف
 خاص این احوال صورت رسول و انسان کامل بعد از آن
 که انکال سمعت و در وی و تحول باو طیب و عباد و کتب و عظم
 العباد که این بعضی صور اشخاصی من که کتب و معاندان بودند
 مدافع بعد بر وی رسول سخت و دشواری اند و این صورتی که صفت
 احوال و عاقل او بودند که با صفت طیب و انکار نکلی و طیب
 معاند بر وی افتادند و بر صفت کامل او رسول صلی الله علیه و سلم
 که صورت احوال و طیب من بود بر احوال و عاقل خود که این
 بودند معاند بعضی بود علی بصورت ایت و امان من از صفت
 سلطان هر یکی بر آنکه احوال او تکلیف بود که شود در بعضی باشد
 بد و ورزنده دارد و عاقل رسول الله و روح الطاهر
 از صفت اللات لاله در الی النسل با صفتها و اسمها و صفات

والنفس في صورها من المكنونات هي الذات النازلة الى الارباب محيية بحسب
الحلول كبر الحاء عن صورة اهلها الى صور انواع النصارى واصحابها بها
فكنونها في الذات النازلة فلكل حال وقد خلا من رسولها كما عن
الذات ووصف الرسول صلى الله عليه وسلم بالسمو على اهلها وكونه تترتها
فعالها عن طريقه الى سدد عليه الخ وخلص الى مولفها من طريقه
رحمة وذلك ان الروح سمع على النفس من تترتها ورواها
من اللاتم والنعاس الى الثاني فلما انقضت محي رسولها من بعض الى بواب
النها من الاحكام حوى ففعلته على النفس قال من فكل من يبعثها
وصفها الى التوليد ما تولدت من سس من حكمه وورثه من سس
وسائر بلاد ووسليم ودخول وضع شرائع ومارط النقي
بودا من من حيث معام الخج صادر شده من من خردم انان
نوی که ظاهر بود در عالم نوره بصورت سدر عالم که صورت بعضی
منعت عام کردم و در صورت برتی و رسولی بر ارامی که علمه
صودا ای من بودند دعوت کردم و فضا لعل ساله و سورت
نکمال رسانیدم و در بعضی صور بصورت و در بعضی صور انکار و رد

انکار

آشکارا کنیم ما چون کاربان رسید که من من متولی و زمان فرمای
و ملکه خصوص خودش مد و نوبت مکمل آن اجرای صورت بعضی
انسان اجمالی من رسد درین صورت در بعضی من عوی و دره از
و زمان توام و توی خود روی کرد است بر وجه بعد از و عظم
من ساد ما لا ارم دره از و نوبت آفتاب حسیطه کبر است
سقطا علی سدی بصورت و نور ان من علی است و الاوای من الی الیه
الان من علی نور علی ای حوت و نوری الامر هنار و لعلی عنده عرض
عندای سید محی الرسول من الی وصفه حکم من بعضی علی بعضی
منی و لیه امر یا و اولی علیته ما اوصفت و در کمال انها من سلسله الی انها
من لایک الی لایدکما قال من من عمل عملی من عصر غاصری الی
دار لعل من لاید الی الی رسولاً کنت منی مرسل او ذی الی الی
علی استقلت من سس نذا الیسان حکم و لیه علی الله و کرم سس نفا
و آدم من لای و الی الی الی و طینه آدم بعد رها و نور بها
مرسلان من حصره بعد لای رسولاً الی بعض صور حبسها من من
و اولی امر کادی و حصر بنودی و اسلای من لای و لای غاصری و عانه

بگویند و بر سرها هفتاد و نه صورت آید و بر سرها هفتاد و نه اسم
 الی دارالعبود انا و الساعه کهانین و اسرارها طبع کرم و
 الوسطی و فی ذاتی و کل مرتبه من المراتب المعنویه و الروحیه بدل یا است
 سر و ابواب و اسرار علی اسمها کلمات و کلیتها و من و حضرت
 و جمیع مردم و کل و ستاده بودم و در اسوی بعضی از صور حسیات
 کلم احصا می گشت بنیا و آدم علی علی و الطین علی میان علم که
 بصورت آن صورت شود و میان ظهور و کشف و این ارسال من
 خودم را مانده و واقع بود از این زمان تا زمان که عهد اولین در عالم
 غیب که معانی است بر یک صولت است و ما علی جمیع کتب
 از این زمان که عناصر بر یک صورت آدمی بین می افتاد و کشف می
 و صورت آدم که اول مظاهر کمال من بود مداسی من ابتدا و در وقت
 من بواسطه بعضی ساله سوی عالم بود و نشو و نما و احوال و مواقع و احوال
 او مانده که انا و الساعه کهانین و اسرارها طبع کرم و وسطی
 یعنی من ظهور و صورت آدمی که من از ظهور صورت منبری محمدی صلی الله
 علیه و سلم از این زمان عهد اولین در عالم غیب واقع بود صورت ساله

این جماعت محمدی که عن تجو طوی رحمان ویم ماست بود و در هر مرتبه
که از این عالم عبودیت در بر وی رسید اهل این مرتبه را اراد و او
و ملک و غیره که بعضی از صور و اوصالی است او بود و مکرر و اثنان را
از عروج و کثرت خود و جوت می فرمود ما هر روزی بود و کلی مصف
سود و ذات و ارحمت بعضی از این احوای صور و اوصالی خود کس
قول و گفت و فاعلیت ما را در و انات سرو و الوار و یم بر ذات خود می
کثرت و کمال او اسدلال میکرد و او و دعوت او را در هر مرتبه آن
مرتبه انصاف می نمود و انگاه که تعالی این مرتبه هست رسد و این صورت
عقرب کمال اسکار اسد آثار این قبول که در این مراتب ساقی حاصل
آمده بود این در مرتبه تعالی ظاهر شد و حکم این قبول و رد کرده
سدا آمد و مع و من عهدی زن و قوله عهدی ای معناه بدست اهل
بعد رسول سیدنا لعنه ای دله الا ان اسد رت علی ای کثرت
و اعطیات الی برکت علی لایست می ای کثرت بهای العلم علی انا
علیه لان و کان العلم ما لیا المعلوم الی علم مکرر کان و ان کان العلم
لم ترک لایزال و نه و مشله من علم الی آخرین فی العلم و داراد الی بعد

اَرْضِ

ایلیا ہدی

و ما بعد ذلك انما انما
اي كنت من زمان عيسى الى
واحد النصارى الى اول

الاول واما الغرض من ان يسئل بان يخلو روح الحكيم المعبر عنه بعض
ومثل هذه الرسل لا تدار الى دار العقب والنور ورسول الله صلى
الي واستبدل بعض على ذاق ما كانت صفات وافعال المصلحة فيها
فالدار باعتبار الجود والانتداب يكون رسلا واما اعتبار بغيرها
تكون رسلا الربا وهذه الرسالة والبقى يكون من بعد الله تعالى
الى يوم العقب والنور وقول النبي صلى الله عليه وسلم كنت عليا وادم
انما والظن يشاهد الى هذه البقوى والى انه صورة الروح الاظم
منهم حكاه عن الامام الاجمى كما ذكره في بيان معنى الجود
اصالة سبغ في بيان ذلك المعنى في امره انه وهو عونا على خلوه من الخلق
العباد للعلم الاخرى بعد وفاتها عن المصداق الى ارض العالم والرسول
الى العلم الذي هو روح عن هذا النور وسوى هذا النور الذي
والعلم والحق وهذا المعنى كمال ما بعد انما بها بعد انما لا طبع
حب من حبها الدنوي ولذا انها العاجلة ما يكون الاخرى ولذا
الاخرة واسقطت من تلك ارض العالم الى سماء الخلق كما قال ام
النفس من تلك رضا الحكيم الشرا منها الى ملك خلد وقد جاهدت

كانت

ما شئت في سبغها وفار من سري سوا حين اوفى من
عمل كودم من من بعد خردم دار الملك ومن جواسر كدر دنيا ودار
فلا است سوى ملك يست وبعوم وراحات طاوله او كرم
جود من من اجازت ذات وجه خردم حكم مبالغ ان الله تعالى
من المؤمنين انفسهم واقفايم بان لهم كنه وروى شرط لعلون في
سبل الله من من جوا هذه لعلون ياد جهاذا كراما هو سلطان
اد كدر ودر طر لعلون واحد وسلوك يتطعم بالوفات وقفاي
ذات ومكي صفات باستغاي جود ذات شرط سعاد وبعوم
وقا كدر بعد ان لغاي عهد واستغاي جود وعد ومن اوفى
من الله كرم واسر واستعكم الذي بالعلم وذلك سوا العورت
مريد كرم وصول مطلوب باهارة ومعبود راي معلول من
الجنون ما كرم ابن دوت در محل شرطت كنه الله تعالى
اوست مسمت لعلون عن جود سما بها وطر من احد ادي لارض
صلبه من رعي يعم الى احد جمع سقدا عن خلود سما الخلد
اي عن سماها الموصوفه ما خلود ولم بر من صلي الى سكن طبعي

خلود حنة ما د السموات الى جمع وسيل الخرج والاسماء لم يرزل لا خلاص
الى الارض وان كان فيها طليعة ونه على ان هذه العارة لا وهلا من
نفسه للسالك على السبل الموصل الى ذلك وادراك ما ذكره النافذ في هذا
الاغصان الغني كسيف لا يكون صفي و قد صار يتودا على غاها من اليد
سلوك سبل موصل الى ما فوق ذلك فان ما ذكره في هذا الاسرار لم يحصل قبل
كنه كنه ويهره ولقد ذكر النافذ رحمه الله وروى معانيه في واحد
سورة لها فاعل ومفعول عليها والهاء وعائد ما منها السبل لا عليها وكسيف لا
والله جلوسا على صورته وبها عمل الحاد فاعلم ان هذا لا طارعا ان
من لا يقدروا الا ههنا ثم كلفوا في ذلك الى جمع في هذا السبل
والاسرار الملك ما كثر على كثر اليد والعمر و صا حنة سي ما كثر الملك
صعد بعد رها حنا جها المسمى بالملك على الصغر وفي في الدنيا عار يسترد
عمر واحد كثر اليد وفي الآخرة باق لا يسترد وذلك يكون عنوان كسيف فيها
من الملك الخ الذي لا يموت الى الملك الخ الذي لا يموت وملك الحنة على ملك
ارحل العن كمال اسم العدد ملك الغنم في سلم اليد ملك الحنة فمصر ملك الملك
وما كثر السطو وسرطها بعد العن ورواها في في الملك العن على ملكه

في ارضها الى ملك سما الحنة حكم السدي والكال انها جاهدت في سبل الله
سبعة ثمار سبي سبي سبي سبي وقت اربع سبي لا جل جمع السبل
والباطن في الدنيا والآخرة عند خلود سما الحنة لداتها والكال الى كثر الحنة
الى ارض الحال المصا الى طلعي وهدد المانع بها فمما مذكورة في قوله كانه
وتعدا ان المصير من الموتين انفسهم واسو الهم ان لهم الحنة يعاملون في سبل
الله يعملون ويعملون على طليعة هفا في التوراة والاكل والوآن و
من او في بعده من اليد فاسسروا سبلكم الذي النعم وذلك هو التوراة
ومن السبل المعبر في حنة هذه المانع كذا في سبل الله السبلان
والطليعة والافلاج على كثر اليد السود باسناداه في سبله دل عليها
في سبل الله يعملون ويعملون والهاء في سبلها عانده الى المحبوب واللاء
في الارض طلعي على الى واصا والارض الى طليعة السبل السانية طليعة الله
وارض العال سمر ومما عسرها وما كان معام الخج ومما كثر كثر علوبه
كان او سبله ومما عسرها حار جاعنا فزا و صا حنة معام السور ليعده كثر
حاصد دخل حاصد كثر اسسهم من حله كثر سبله سبله يقول م وكيف
دخل في كثر ملكي كذا وليا ملكي واتقوا و حنا وشيقي من حله ما شذر

در آمدن من و مقید شدن من بصورت سلوک و اطمینان در بر جوی که ملک
 منسوب است ایضا بهشت حکم این صانع که در تمام دنیا ملک
 من ظاهر و باطن که در زیر حکم و قدرت عالم که در سوی و افروزی
 شده اند از سائر اولیا و مومنان و سالکان که اسباب و اهل علم و قوم
 منند و از من ظاهر و باطن مددی باشد و عظمی و کسری اسبابی
 سعی در رضا السعادت و الارض و وسع کریمه جوار الارض نظر کرده اند
 و سکون و اطمینان در این سرور آورده و از حق حقیقی ملک و مقام
 من محو نموده اکنون من بخوان این جوانم و نصیحتان چون ظاهر و نوم
 و آنکه عبادت ملک که حکم الهامه و کل ما بود و آن به انکامل شود و اهل
 محبت ملک و سعادتی که بر من غنای کشف سبط الهامه و کفره من و لی اوی
 و عمره من ایضا من اینها سوال که ما را اهل انکامل و اهل انکامل علیه الصلوات
 و عالم بر من جلوه نماید علی جمیع صیغه و له و لا و ملک السعادت و غیر این
 یا ملک لعلنا ایضا حسب الحق ما ملک انکاملات که ما را مستعد و احذر دون
 احقری بل سحر و قیام که مستعد و معنی ای ادا که اهل خطه و الدنیا
 و توسع و همه ما را که الدنیا خطه و اهد و بهما و هو فی کمال الحیات

و اما

من بر معد که درون فوی و من المعداد من با کلمات یا و لا ملک ایضا
 لعلنا ان تمام ملک الوجود معلوم اهل الدنیا و الآخرة و
 معا و نعم و اسعاطهم و حرمه و سعه لعلنا انکامل السالکین من یعلم
 عز و کمال من بود انکامل که اهل باطن و اهل علم و اهل علم و اهل علم
 که در ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک
 الا و من نور باطنی ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک
 که در ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک
 انکامل ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک
 در هر ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک
 معصوم و بر ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک
 در ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک ملک
 شوم و سرور ان که و حیر و آرم و کشف سرانیت که با کمال ملک
 انکامل انکامل انکامل انکامل انکامل انکامل انکامل انکامل انکامل
 ظاهر گردد و با سائر انکامل انکامل انکامل انکامل انکامل انکامل انکامل
 حکم اسماعیل موقوف بود بر من و تخصص بر صورتی انکامل که کمال انکامل

ازین صحت

ما مطرناش با مطر حکم ان شمس است لا عزم عمر و کفص من صورت
 از صورت و صد اول نزل و سر آن یکی و خودی باشد و باشد
 رس چون هر یکی را احسان را ظاهر کرد اندر آن و صد در و صد
 اند و آن نور را صورتی در آن ملک مشکلی است با حواله صد الله
 بر عباس رهی الله بها از بعضی کانی با و است و در اسای احضار این
 سخی که معشای است می ان فی کل عمار این عباس سخی و هر کسی
 ان شاء الله که معشای در حق هر سخی با او بر سخی که فکلی مطر
 ان سیم است ان صورت بر شخص در آن ملک بنده کرد و در آن
 فکلی ظاهر شود و اما عمل و معطل باشد س میگوید که چون صورت
 حریفی که و ادرم فکلی است نور باطن من جان با و است و صورت
 فکلی در آن ملک است اهل ان ملک را از ملک که معانی و دقایق
 هر یک معشای بنده رس من بان صورت و صورت که مراد
 در درو است ان هر حریف در حق ما که ان خود را مطر از کما
 کان الکامل جامع المطهر من و لا فطر الا وحل من بعض
 به و طره علیها السیاحه من و سحر کوه و طری بر آن ملک

حسن

از نور یکی ظاهر من طره و ذره تا آن کوه رسیده است که عمل انوار
 که مدد اهل رس من مدد سادند و است و مدد ان طره مارا بها
 می بار اندر معنی مدد کایان در دناست و کجا را که او متصاعد میشود
 و مدد و کثرت آید و انواع او از نور ما نیست که در بعضی
 و او و است در با کمال و نقصان ماه مدد سخی و بر آن بر دانی و
 کمی در سواحل و حرور و مدد عظم ظاهر است که در او و فی ماه حصوا
 لسله البیدر سواحل از او حرور و بدست می باشد و در و او اهل و
 او آخر که بهای باشد سکنا کی آب کم میشود و نور ماه و کوه
 از نور او است و به کوه نیست که ازین نور که مدد رس در با کما
 انوی با کانی رسد که انوار ما رسد ان احوال مددی باشد و ساریت
 صاحب می باشد و طره همان کما طیه و هر چند ان سخی
 المعارف و اهل الطاهر بها انی است سب ذلک یعنی کل ما کان
 لان العمل من افعال لایکون الالواء و الکامل هو العالیه
 علم ذلک میصاع و قاله الساطع بحر و مرجع العده المطلقه
 و طه سراج السیدین یقول فی مظهر النور ان السیدین احراز وجود

الملك والملك من نور باطنه وان سج المطارق لا قطار
قطره من بعض ظاهره لئلا يوصف الملك باهله لظهوره الى الهندت
لست في جاهل هذا الكلام انه قال كل ما يوجد على العرش
وما كوى لهما من كواكب هو وارض في ان كانا باطنيا في باطن وان كان
ظاهرا في ظاهري وسان وجود العطر في كل قطر كقول قطره في بعض
ظاهره بعد هند الباعده الاول ظاهر لان اثاره السحاب السحابة
ار من بار حركات الملك وتأثيراتها من كواكب النجوم العارده
من الجرم المحيط لكون السطح الى القطر من بعض قطره من كواكب
يحدث اهدوا اذا اعطى هذه والعطراف من جوانب العالم وسج
عن السج سج اذا صحت ببعضها عدم قال م ومن مظهر النور
السطح كقطره من سج الجرم المحيط كقطره من سج وارض من
اعني حضرت وجودك حله انوار ان اثارا وست وحكم سديت
وظهور واطهار ورسول ليعود بسمه عالم حكم الحادي بروجي
است ان نور سبط اعني اقبالك منسبط في جهنم ورسول
اطهار ونقا ونسوا وما تنكي سعادان يحون در سندان وتعلمه

رد في ذره است وان المحور كرماسا في علم محيط من اسر كخط
كبر من اسر من مكنون در آمده است يحون انك كقطره بر حجاب
عسل وسندت ما واقع ارمطافيت سحر ورسول جبه شهاب
وكر حرم آفتاب در ساحت و مساقه ماره و طبع در ساحت و تصور
بر اندر و محسن كرم كقطره رالدر رال و يعقل و لو هم طور و هيات
بسمه بسان با اطلاق و لي تبا في كبر حضرت وجود و علم كونه
و مساهله لودا ما حون در كاله كعبت من مسكدر و كبر كبر
سند السطح السطح السطح كلسل على عقول و علم و المظهر استدار
الظهور و ما يحضره عالم كبر و المظهر الوجه و المراد به الوجود المطلق
الذي سوده الاله والنور السبط نور السطح على الارض و
المسبح المورد والمراد به من الجرم و لا شك ان نور الشمس السطح الى نور
الوجود المطلق كونه السطح الى نور الشمس وان وجود كرم المحيط بالسيد
عن الجرم كقطره بالسطح الى نور المحيط ومعنى هذا النسب من السطح
سالمين والاساس السطح به بيان ليعمل اسعداده الدجول كبر
المسبح على السطح لو علمها والاساس السطح به بيان ليعمل اسعداده الدجول كبر

ایکبات الی مقام کمال روح و السرو العلی المستوفی فی الخلق
والعالم فی قولهم کمالی طالب متوجه و بعضی بعضی هادب بالاعتدال
سنگی ظاهر این صورت اتمنا و بعضی من باطله قوی و اجزاء کلک
و حیات و اقسام و احوال و احسان و اسما و اوصاف و مطالب
و متوجه است یکی باطن این جهر احدث همه بر همه شمال است و مغایر
و مغایر الی باطن این ظاهر بر همه صفت و قوی من است معروف
کرد و هر سلسله از سوان و اسمی استمای آن جهر باطن من غیاث
از اجزاء و هر قوتی از قوتی این صورت ظاهر و اگر و است و مانع
ناکلیت خود من که داند و حتی دیگر یکی این صورت بعضی من
اجزاء و اجزاء و اوصاف طالب و متوجه است یکی این صورت اتمنا
ما امداد کلی با یکی کمال خودش این صورت اتمنا قبول میکند و هر قوی
از اجزای این صورت اتمنا من که سلسله کلک و متوجه است غیاث
و روابط معنوی که معانی اجزاء و قوای این صورت باطن
و مانع غیاثها هر قوی و قوی از اجزاء و قوای صورت بعضی از اجزاء
حدیب میکند با یکی کمالیت خود من متوجه کرد اند و مثال و صورت

این روابط و دقایق معنوی که من تصویر من است در حسن کمال
بواسطه این کمال مدد و این روح حیوانی همه اجزاء و اقطار بدن می شود
و حسن و عباد این اجزای ظاهر مانع بدن باطن باشد معلوم است و اگر
ناگاه مرفعی طاری شود و شده در یکی از این کمال اتمنا که سلسله
مدد باشد آن عضو که رابط است را که را امداد و مدد است با غیوم
روابط معنوی مدد و است که است مرفعی و اگر و کثرت ابعاد و
لا جرم معانی صورت غفیری است این معانی عالم اند و همه امداد و
و است اما سلسله صاحب معانی معنی سلسله حاصل است با یکی این
صورت اتمنا مدد یکی صورت بعضی من و طایفه خاص و خاص
ظاهر این صورت اتمنا سلسله که معنی این جهر احدث معنی سلسله
و اتمنا من و اتمنا من خط داده کرد که در اتمنا آمده ام و همه را و اتمنا
و معنی سلسله من کل محیط علی اند که کرده و با معنی سلسله
معنی مرکز حقیقت دانه عالم را از خود اساک کرده و همه اجزای این اتمنا
را که صورت خاص و انواع و اشخاص عالم است روی در خود آورده
و عدد ظاهر و باطن و مخصوص که دانه و خود چهار بر یک معنی کرده

کل

لؤلؤ

من دون تلوينها طرقت مستند بالذات وان حكم اول بالذات وقد
 يا حكم هج فلو لم يوحى من علم كذا حتى لا يفرغ انه لم يوحى الى ذاته و
 برطان ما قلناه انه قضى كذا لم يكن يكون حده كما لو من كذا و
 لا اور من انك النكد لا يبلغ من النظر اليها انت سطر ابن سطر و اما
 معنى السطر اعظم ان العسل ليس لها كل ولا و من جهة ذاتها الا من جهة موضح
 كما سناول من علم ان كل العسل على ما سناوله بالاذن فانيب الى وفه
 الجوه قد علم على حكم التلوين على ما يكون الجوه على صورة الاستعادة
 ومن علم ان العسل على ما سناوله المتعلق بهم هذا السطر والسطر على ما سناوله
 من قوله له هذا من كذا و مراد السطر ان كل يعقل واحد حادث
 ايضا في اول السطر السطر اما كذا السطر السطر على صورة واحدة
 و اما السطر السطر السطر الواحدة في كل من كذا الصورة و على كل من كذا صورة
 كل من كذا يكون كل من كذا واحد بكل وجه و روي من كل وجه و يكون كل
 من كذا واحد و لكن في صورة و آء و الوحد الاول سواد اندام
 و للسطر الى سطر كذا من كذا و ليس على كذا كذا الى كذا كذا كذا
 انه و هاته يكون كل واحد من اجزاء و انما هي و هاته و هاته و هاته

زكاة

علم

لعمام جمع المعبر عنه بالكل موصفا كونه حادما للاجزاء بالحوادث
 فاول ج و روي من كذا سطر الخ روحه ثم قلده ثم بعثه ثم و اذ الروح
 اذ اجمع و معام السطر سواد السطر سواد و لم يهدا الى انا
 حذر العسل السطر في مقام لا راده سواد السطر سواد كذا كذا كذا
 فلا يرد الا رضاء و كذا السطر السطر في معام السطر سواد سواد
 بعد رضاء فلا سطر سواد و كذا السطر السطر في معام السطر
 سواد السطر سواد و كذا السطر السطر سواد السطر سواد و لفظ الكل
 سطر على معنيين على كل واحد واحد و هو المراد لعموله و كل و على
 الخ و هو المراد لعموله الكل و لا غنى جمع على السطر السطر كذا
 على السطر سواد كذا و الحروف الى حاد و قوله و من كان فوق
التحت الفوق تحت الى وجهها و تحت كل وجه سطر و كذا كذا
 بالاي حمت روي سواد و تحت فوق روي سواد سواد سواد
 ماسته او حمتي كذا ياسته روي كذا و اورا حمتي ماسته
 سواد سواد سواد سواد سواد سواد سواد سواد سواد سواد
 انكس كل صلاطت و روي سواد كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا

٧

باشد و اما نوعی از این محاط او که گریست و میگوید و موقوف است
 بود این محاط را در جمله این محاط است موقوف است باشد و اگر
 بعضی از این محاط حول نظر ما تا کی گشتن آن بعضی را در محاط
 که عاید ما چون یک بر یک است و گویای آن است از حکم نویس
 باشد یا بعضی دیگر باشد پس این محاط فوق بر یکی است و اگر
 محاط نظر ما چنانکه در سطح است بعضی از محاط است و این محاط
 که خود ما در محاط اطراف ما است و سطحی است بعضی از محاط
 از محاط بعضی از محاط و محاطی که در محاطی که در محاطی
 اما محاطی که در محاطی که در محاطی که در محاطی که در محاطی
 حول محاطی که در محاطی که در محاطی که در محاطی که در محاطی
 است یا در محاطی که در محاطی که در محاطی که در محاطی که در محاطی
 این محاطی که در محاطی که در محاطی که در محاطی که در محاطی
 باشد که فوق بر یکی باشد و بر فوقی که اولود لازم باشد که از
 محاط او است محاطی که در محاطی که در محاطی که در محاطی که در محاطی
 و محاطی که در محاطی که در محاطی که در محاطی که در محاطی که در محاطی

خود

کمی

البرج

و تحت الوجوه التي تقوم في جريد الوجوه الوجوه و تحت
 و اعداد لان يكون قسم على الجوانب المتوقفة الى مقام محاط و افاضته
 الوجود على كل موجود معدوم و الوجوه الكلام الى مقام محاط
 كذا في كتابي فليس بعدد لان صاحب مقام محاط متفرع من محاط
 و النوع و التي تحت معاني و من كان محاطا لوجوه تحت الى محاط
 و استعمل الى وجهه الى وجهه ما استعمل الى وجهه الى وجهه
 و صها الى وجهه كل شيء مستعمل و الوجوه كل شيء مستعمل ما ولاد
 لوجوه وجهه الذات المطلقه و هو الوجود المطلق و هو الوجه المستعمل الوجود
 الكبر و لانك ان كل وجود حصرى موقوف الى الوجود الكلي فان
 منه وصف وجهه بالهادي لانه يهدي الى سائر السبل و لما كان جهة
القوى التي بالسبل و احده و كما بناه قال في الترتيب فوق
 كما في الترتيب و هو الوجه طائر سبي س من وجهه و بر وجهه
 ما لا يملك اولى است ارجح هم رواج من سبق کرده ام بعض
 الخ من سطح کرده ام و سطح معروض ظاهر است یعنی حکم اولم
 بر الدین بقوا ان السموات الارض و سائر النعمان من الله

ارجحت ان وصال بعد البعد ما نكح السواد والفاق والحق والشر
 براك وجودك في مثل مست در عدد و صفت لیس علی مست و هر صفتی که
 معناه هر دو یکان وجود دیکه نیست و علی موجودات در مثل آن وجود
 ما با بیسای اند ما که هیچ معاوتی موجود نیست مثال ما با نیست و هر
 کس را آنچه در ماست هر دو یک در علو و ازان وجود دیکه نه او را حاصل
 است لا هم هر دو عالم ظاهر و باطن بما اشتملا علیهما صور صفات پیش
 سید بس معا فاده که در معنی جری در جهت همان من و هر صفتی از او
 من می تواند لایم اصل حکم عدد و صفت در کوی من که ظاهر و باطن
 ما است نیست ما بین طراز این مقام من و درین بین بعضی این است که در
 است از توان بر بر که ما می و جل و الحق ای و الحاد کل و اعطانه بهم
 الوجود منه من کونه وجودا مخصوصا باین و ات ای و اصل اکتفای فماریج
 الی اصل کل موجود الله و ارجح الیهم بل بی من بطوری جل و ارجح
 الی الوجود المتضاف الی کل موجود و مقصود ما که الی ظهوره ۵
 المساوی لاجل المساوی و التمسک الی سببه علیها ما ناسد علی العرفه
 و مواجیه الحق و الجمع علی العین و هی اکتفه الضاللاتها مسدده للان

اضافہ

موجودہ

[illegible]

ولا بد من علم الوجود عند كل الادات بل يورث في العلم
 وصحوا وتبينوا هذا الادات بعين الحق وصفاتها واقعاها بعين
 وسوت عن طلب ربه في حبه معتد كما يات موسى عليه السلام وقيل
هذه النور لا تخلص عن الصفة والوجود ويذكر الحسن كما قال م وفي
الحسن حر افاقه الى العلم قبل النور موسى بن سعد بنده وفي حال
 الى عسى الحاصل من صفة الحسن الى كل دكا اى مسكر احدا اذ
 لم يمسك على طلبها قبل لونها حاله الا فاقه في صورها الحق موسى
 على ان دروان نورانه است فلما كان به الحيل دكا و موسى صفتا لها
 افا وقال سبحانه رب ليك حال من بود كه نكوه كه صورتي ارضو من
 بود هم من احسب حذر اطلاق خودم كلى كردم وان صورت كلى صلي
 خودم ابرو و ناره كردم و ارهست ان ناره شدم كوه هم من
 موسى من بوش بار آيد و على بشياري ناره ان كس حاجي طلب ربه
 توبه كردن ان بوش افتاد صورتي موسى من بس احوال فاقه
 نوره او در ان حال واقع بود من من عالم محقق ظاهر من مظهر من
 ومظاهر مظهرات و ان حداثت من جامع اربع مظاهر فاقه

و باطن اسباب درين نوره و دوم نوره حصر احدت مع حاصل شد
 صح جعل الحسن طوده و حررت نوره حصر احدت مع حاصل شد
 عادت كما كانت في العلم قبل يوم موسى عليه السلام ثم ذكر هذه النور
 ملا ان البصر الصلبي بعد على الحواس الذك الكبر فخر و راد
 و خالما فخر و راد اصابع والا فاقه الرجوع الى العينة الى وفي حال العينة
 الى الحسن سقطت على لاهل الا فاقه من العينة قبل ان يورث موسى و
 اصابع الصلبي الى الذك افضا و الشى الى اسكنون العلم و احاد الذك
 الحسن و المصدر الى المقول و بغير فاقه على المقول و قبل في الصلبي
 ثم بلى لا سنده بعد الما هذه العينة حصر على فاقه من السكر الحاصل
 ر الصلبي و اورد و ظاير العين الحاسية على الهمان بوجود الحق قال
 فلما اين بعد العين والكرينه قد اتمت و طالع العين بالها صلي سكر
 حصر على كلى اطلق و ما فاقه ما شذو على ابط ابن اسال و بعد ان محو
 ما من بين ذات و جمع و حذر كور عانده ارجو كلى ربي ستي و تفرج خودم
 ارجو جمع و حذر مذكور كلى بشياري اقم و ارجو كلى الشاس
 ان يقاب هذه ذات و عرفت اوبان بشياري مذكور كاده و صلي و رط

كنت وان اصاب بكنيتها ظاهره وطبخت وبعني كبر حجب ما فوق
 نافر سد حجابي فاطلب ان بعد وجود عين وواو الك وواو الخا
 اراد ما لان الحجب وما لعين البصر وهو في الاصل
 غير موقوف لسعاده بل هو الموقوف على حال الك وهو في الاصل في البصر
 اصل السواد اذ بهي عليها لعين البصر الذي ياتيه موسى عليه السلام
 من اللسان قبل مشاهد العين وحواؤه كحل عليها الك والك سودان
 حجاب منع عرشفه على البصر كما منع حجاب العين عن مشاهد الك
 عجب قوله فلما ان بعد العين بصره والك كره فادفع بهم اردف بصره وطعن
 بالعين الى السواد ان البصر لو وجد الك والك حجاب العين العين نوعي الى
 على البصر كسود العين الحجاب فافقه من الك وذاب على وجوده الذي ينعين
 اخرى العارضة للبصر الى ما لقا السبب في قوله فلما ان بعد العين
 اذ بهي ونوبتها من طلبة بصره على البصر في جهة من الجهات اسفل الى
 العين في جهة فوقه الحجب والسود والجمع المحذوف الك والسود
 سمي البصر الاول فما خالفه ان منسا وسان دابران على عاقب حاله وال
 ككها ورد على البصر حال المحسوس وجهه وكما اورد عليه حال السات صا

صل این حدت و کثرت که درین و نه بود ما بود ضایع
 ابو سعید در این حدت که صاحب این مقام جمع بود سوال کرد
 که علم عرفان در جواب فرمود که حکم این حدت در این است که
 هو الاول والاخر والظاهر والباطن سال متعارفه و حکم عدد و حد
 کرد در مقام ماکفی و حدت مقام چهارم خصوص که حکم و کار و سر
 صلی الله علیه و سلم در وقت بعد از این مقام ششم است که او مقام
 عمومی است لا در حکم بود این مقام او این مقام سبک است که این مقام
 خصوص که حکم و آن کامین بود و بعد از او است از این بوی که حکم
 و معارفه سال و اول و آخر و در وقت است سبک است در مقام
 جمع و این مقام چهارم است و سبک است اعداد و معدودات و معارفه سال
 سال بر یک و دیگر در وقت است سبک است در مقام
 مقام احدی است من مجموع انداز مشاهده و حدت جمع و بی
 عدد و عدم معارفه و طرفه که و حدت که در مقام است و در مقام
 المیزان و بی معارفه در وقت است اندک می گویند که از انعام
 و در این حدت یعنی که از احدی که سبک است اما که مراد و اولی است

لا ما انت رات و احد المجرى من المراتب سوا المراتب منها و اذرت
 الى الصبح سبقت في المراتب ما سبقت في حاله و ما علم في كنهه و المراتب
 عن وجوده الا حد و نه اصغر على قولهم لا يرى الشئ بغيره و المعنى ان
 شهوده وجوده و احدا ان لا يراه و نه ذاته و لا رسم و صوره و لا سكره
 كونه له و نه في حاله و نه في ظاهره و لا باطنه و لا كنهه و نه في الاول
 و الاخر و احدا في حد ذاته على حد ذاته الذي سمع من سواها بعد
 معارفه على الحد و نه في حد ذاته و نه في انفسه و نه في انفسه
 عدتها و احدا و لا في الاول و لا في الصبح من انعام و نه و هو
 المحقق على ان يكون عليه نحو الحد و نه و نه في وجوده و نه في انفسه
 لا بما سبقت من سبقت من انعام و نه في انفسه و نه في انفسه
 لا كما هو حاله و نه في انفسه و نه في انفسه و نه في انفسه
 سال من انفسه و نه في انفسه و نه في انفسه و نه في انفسه
 الحاله قال ام و ما هو في الطرح و نه في الحد و نه في انفسه
 و كنهه و نه في انفسه و نه في انفسه و نه في انفسه
 ما انعام و نه في انفسه و نه في انفسه و نه في انفسه

مخو و زوال و استیلاک کل طر بر دو اوران و خدمت مکنه مران بود و کثرت
 خوص بر اینست تا آنکه طوطی است از بی مقام من پس شایسته حضور
 عالم حسی و در کائنات و اینان حضور از جهت بعد من و اول آن
 شروع در سلوک و نبوت و در کثرت محوسات و غیر طوطی و الطبع
 المار و ادبانه و الطبع هو المار و فی ذلك الجو لا اعطام و فی الجو
 القوم رفیع او صا و العباد و اذ ما العبد هو الجو و رفیع حلاله
 هو الطبع و المستلزم فی العین هو الجو و رفیع فی هذا السیور و ما جود
 جو الطبع کما بین منای او صا و النفس و الروح مع استیلاکها
 فیهما بالکمال بر او عینا فی عین حصره یعنی در احیای آن بود
 احدی جمع و مقام او کسی که بر علم بر است کما به یکی فقامت
 است و کثرت جو که کثرت فایده است او بر اینست تا آنکه
 من اسلوك اعطام حسی و لوی و محوسات بعدت و آن بعد
 از این مقام احدیت جو که حسی است استیلاک کس راه باز و جود
 قطع کرده است و در قوم مکنه که گفته اما هنوز شایسته کثرت
 شده او را احیای آن نبود و عین کثرت بر اینست تا آنکه حضور

ما

افشار

افشار مشرف است قدم در راه تا بخاده و از میان آن گذشت
 کثرت معظم کثرت و م است و مع و ما جود ای الی امله و المعنی
 و در امله جو الطبع فی الجو و فی الجو و فی الجو و فی الجو
 مساوی نهاده ای کثرت و امله لا یرجع بهما تا کما جود فی امله
 محری قاطع لفظ و العین معی عاد عینا بعد ان کما عینا
 الحجاب کاشفا و من و عدلی جو که مکنه فی جو که جو که
 و من باهل التقریر لاهل بلونته و اما انا اهل العکس فی حال العلون
 بهذا معنی قوله معطی السببه و احواله او صا و النفس و الطبع
 انا له آثار و رسومها هو احص من الجو لا سیرام جو که لا اثر جو
 من غیر عکس و اضا و الله لاکید المحامله و الجو السعفی استیلاک الله
 و السی که لک و انرا و بعضی به ما جود الجو و الحروف المقطوع و سو صا
 السور بسبب جو که و لک استیلاک الله کما ان الما جود صا حسی
 سبب جو که او صا و لک استیلاک الله و نصب و اضا حسی
 المعقول و العاقل و صا و ربه و قول و کثرت سعلق ای و ربه
 و صا صاحب الجو که لک بعضه بصاحب الجو که اول السور مکنه

وید اگر شهودش کمتر نباشد باطن معلوم دلالت بر طوبی و حدیث کلی
ظاهر از سود و کم کردن پس صاحب بلون بلون کلی است و باطن
حکم مساوی و احکام و احکام سماوی بلون مطلق و باطن
مکمل است سود و کمات حقیقات و حقیقت بلون ظاهر و
الفاظ با هم مساوی و حدیث کمتر جمع می تواند کرد و احکام
او مساوی و حدیث باطن نبود و حدیث کلی می تواند اما اگر از حدیث
حدیث کلی با هم مساوی نشان و حدیث او اساساً در بلون و کمات
عینک کمات که با کون روی نماید حکم آن کلیات بر صاحب
مکمل شیب بریم بونده باشد و در احکام بلون و حدیث کلی بر آن
سواءت کرده آن صاحب مکمل بلون خصوص است بلون
که کم کننده نبود در حال حضور یا خودی و مانده آن در حال
و حدیث و عدم حساب خودی از حدیث که عقیده مقام بلون است است
محکم مقام مکمل بلون است با مقام مکمل بلون و حدیث و حدیث
ارادنا لعین الحق الاول و و مانده بلون و حدیث و حدیث
الحکما لا یعلم بلون است لا لا نقطه کما بلون وجود المطلق لا یست

و با وجود الحکما و با علل لعین الحق الاول الی یابره و مانده
و سطر لعین الحق الاول و مانده بلون است اسمها فاقده و حدیث اهل
علی و آیه مانده بلون است اسمها فاقده و حدیث اهل
الحق الاول بلون است اسمها فاقده و حدیث اهل
اما مانده مقام مکمل بلون است اسمها فاقده و حدیث اهل
السعد بلون است اسمها فاقده و حدیث اهل
ان الحق الاول بلون است اسمها فاقده و حدیث اهل
الحکم جواب بلون است اسمها فاقده و حدیث اهل
الحق و احد بلون است اسمها فاقده و حدیث اهل
و عدم مکمل بلون است اسمها فاقده و حدیث اهل
مساوی المساوی و الحق لا یفهم بریم حضور و بلون حقیقت
بلون است اسمها فاقده و حدیث اهل
خسارت بعد بعدی که باشد حضور یا کلی خصوص بلون است
در دانه مقام معین بلون است اسمها فاقده و حدیث اهل
و حدیث بلون است اسمها فاقده و حدیث اهل

حرری را که حکم و نیت و غیره که با اسوی بی سبب و جانبی بعد و سبب
عبر و عربی حکم که بدل که چون یکی احرای من کل شده است و صفات حکم
کند بعضی است از کما باشد که بعضی بلبل و کما شد و در این همه سبب
که در حقیقت من این معانی اهره جمع بر من حکم که نیت و وجود و علم در قدرت
و حدت و نبوت از طرف اند و مرتبه الوهیت و صفت بر حسب و صفت
اخذت و اهره که بدایت بر این بر است و علم در قدرت است و حکم ان
الی یک که کف مد الظل چون آسمان از جهت خصوصیات است که در صفت
مدره بود و علم ما است عمل علیه من کما فی الاله و الکو نه اسناد در من و
نصورت و صفات و در موارد دیگر صورت و ذات معصوم و غیره بر سبب
و این صورت بعضی سبب آن حال اند و حکم و لوی شایه ساکن اگر حضور و حدت
ذات حقیقی بر صفاتی ان الی الی علی من العالین بر کمال ذاتی که در باطن
ماند بود و الکلیه بر همه عمل انصاف و مودی و آسمان را احاطه کرد و
و مانع اسناد و ربط الی کمال الذات الی کمال الظل و احتیاج نبودی پس علم
ان صفات که در اسناد آسمان است و سبب اسناد سبب ان سبب اند و نظر او حکم
بر روی هم هستند ان شاء الله و لیست من سبب سبب است و سبب او که محمد

و سبب من سبب سبب است و سبب من سبب است و اسناد ان سبب است و ان بود ما
بر روی وادی که صورت بعضی ان سبب و کل سبب است و سبب کل و سبب
و مانع از یک قدرت نبوت و اهره در ان که اصل است و سبب ان سبب است
را د و حال اند که اسناد ان سبب و دوم سبب و مانع از سبب و سبب
حال و دو صورت سبب ان سبب در اسناد ان سبب است که سبب ان سبب است
در سبب صورتی ان سبب که ان سبب است و سبب ان سبب است و سبب ان سبب است
علی العالی سبب سبب که ان سبب است و سبب ان سبب است و سبب ان سبب است
ان سبب است و ان سبب است که سبب ان سبب است و سبب ان سبب است و سبب ان سبب است
ان صورت است و سبب ان سبب است و سبب ان سبب است و سبب ان سبب است
که ان سبب است و سبب ان سبب است و سبب ان سبب است و سبب ان سبب است
حکم بر حسب و جمعیت دارد قدرت بر جمع بود و سبب ان سبب است و سبب ان سبب است
سبب بعضی از احکام صفات الی ان صورت سبب است و سبب ان سبب است و سبب ان سبب است
عنان سبب و علم ان سبب بر مانع بعضی روح ان احکام بر سبب است و سبب ان سبب است
احتمال بود ان سبب الی ان سبب است و سبب ان سبب است و سبب ان سبب است
ان سبب است و سبب ان سبب است و سبب ان سبب است و سبب ان سبب است

معنی لای معطوفه علی ما ذ او علی فعل غیر متصرف و سئل لدرجی و الی القیاس
 لاحتمار و کذا اکل یا کان سباعین هذا اللفظ کما فی حدیث استبراهلین
 و الی سیرکبه و اکثر السرازمین بالانکار و الی قول فی العمل به فانه قوله فو یا
 و قوله لکم و بعدی لانا و الوجوه اشارة الی قوله الضمیر یومش الحسب و
 اراد بها صیغ الکلام یعنی و ای شی من علیها المکسب فی السر التي یرجی ان
 قلت الی احو او تکلم به سان انما یسأل شیء العاقل و صیغ الکلام و ذکر لا یعمل
 لا یفهم فیکونه علی و لیس کل ما یقول علیه مما یرجى فیکونه علی العاقل الی احو و الا کل
 ما یفهم علی و لیس علی ما بعد الیسان علی السمع و لا کل ما بعد الیسان علی
 السمع و نه مما سمعه نه الله فاما استلزام المصنوع علی المحدث و علی العاقل و حکم
 به و بعد ما اشار الی نوع مکانه عن جری الخ و النحر او فی الی ساوی الی کما
 عنده و علی ساط العریة یقول لم تعالوا لای طاق طندی و انطوی بیاط السوی
 عدل فکم السویس من سیدی ایا ایدیه و معنی و روح و حش و صیغ
 و حدت و کثر بر دمن حکم بکا هو و نرازی دیگر کی صورت و معنی
 روح و جسم و وحدت و کثرت و ذات و صفات در بطر من
 ارعای عدل و استلزام جمع که در من پیدا آمد است و روح ساط طری

المعنی
 روح

طری

مکمل در نوشته شده و اکنون به هر در من مکرر کند و بر جوی کار کل
 می یوانم کرد و قوله عدل بخور ان یکون منصوب یا علی العاقل و المصنوع و الی قول
 و سوسعلی حکم السوی و انما فی قوله حکم السوی معنی قوله لای طاف
 عدلی و علی الاطراف کل طری فی بعض الی هتاه معنی علی قوله اول السوی
 بعین الجمع کل مخالف و الی سلاف کم احدی غیره معنی علی قوله اول السوی
 لدی قدی و علی است صیغه فعال و عداد السی دای نواصل و کذا
 عدلی اطراف الوجود و بی الحیات علی عاقله من المحدث و عدم و العرف
 و الی و السور و النظر و الاول و الآخر و الماضي و المستقبل و غیره و
 ساط العریة عدل لایسا لیسعالم حکم العدالة کم بداهه سواد الوجود
 سواد فی تعار احدیه سس و این وجودها هر که در این تصور
 من مصاف یود ما یمان سواد است در حقیقت که نش از
 حکم مبداء یود در عاقل احدیه در بعضی چون من در طریقی تعالی
 احدیه مع سلوک جمع کدوم و در اصفی و عدلی را که در مرتب
 نظر بر وجود سیدی بود که حکم این مبداء و اصفی و وجود سیدی
 سوبهم می بود و سوبی بر و طاری می بود ان جمله از وجود درین سلوک

و روح العریة یقولم و عداد وجودی
 فی فناء تنویر الوجود

فالی کرد اندک سال و درین میان از شرک و بت و غیره خود را پاک ساخت
 اهدی جمع باران و وجود معام اصلی حقیقت احدیت درجه کرد
 و در این حقیقت چون هیچ حریف نبود ذات در حقیقت این بود که باطن
 وجود در میان نبود شد و داده هم سوخت و اول علی قریب و درین
 عطر که گشت عاقل را علم می سوا و خود را نبود معط و در آن
 احدی و در آن حال اما بعد از وجود افعال وجود و احد که باطنی بود
 العلم الی مطلق و بعد فالنوع للمعید و ادانی علم من الما المطلق
 ای کان وجودی فعل فانه و معانی وجود که معنی صارا و حدی
 من وجود بعد فانی مظهر السهود و الطوی ساطع برین ساه بود
حقیقی العوق والی و الاول والاخری و اوله فافوق طو العقل اول
قبضه کما کنه طو العقل اخر قبضه من سراج مالا طو معام
 عقل و روح است از علم و وجود در حدی جمع الیه و فای
 مومن اول مصی است از حدی احدیت تحت آنکه از رطوب
 اعلی علم علوم نیست و از صورت غنصری انسانست که و الا
 و صله در مضمون حدی احدیت که کوسه ادا در طو عقل کل

نهی

نام نیست اعنی علوم ریاضی و اخلاقی و فقه و فقه و معانی و اینها
 معام اول درین که گمان شده است مابین صورت غنصری انسان و اول
 مدنی و حصول احکام مسلمانی سوره بود و کل بریل سوره طور و کتب
 محل و مخرج علم علوم اعلی و احکام و شرایع لرا و اد و روح و غیر
 و غده و حل و حرم و احاد و وضع و غیر تا چون در صورت غنصری
 و نور احوال و سیر لایوم مابین ماسد و بطور لکل که باطنی است
 و مودار فای معنی است که چون این حدیث سوره طاعت
 مابین اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول
 اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول
 غیر تا بعد در مرتبه الوهیت و معام جمع فای مومن که مصلح و مخرج
 صفت سوره رسالت است درین که درین علم العالم فای حدی
 و این مرتبه و این حدی در و مالا طو عقل است سراج مالا طو
 عمل است اول قصد بوده باطن در حدی سوره و احدیت و اما
 این حدیث سوره و احدیت صورت غنصری انسانست که کل
 مدنی علوم اعلی شریعت و مواد و مظهر امار و اسرار سوره رسالت

[illegible]

والعقد

والعقوب مكرهه واحاط الانسان الكامل بالافلاك كون العلم بقدرته
والرسد والعقوب في اصطلاح العموم لكل انسان يمكن في تعامله لوجوده بغيره
احوال الخلق واما طب البعد في العالم الشهاده من الخلق في تعامله بغيره
موت من في الابدال متخرج لعموم معاده بدل بواكل الابدال او طب البعد
في عالم العو الشهاده لا كلف بغيره لانه لا يقوم معاده احد من الخلق بغيره
الا قضا المصطفاه في عالم الشهاده ولا سبطه وطب الكافه آخر وسلاسل
الطابق ليعول لولا كلفه الافلاك والارادة لا بديل طافه من اهل الخلق
والصوره على الناس الى التوحيد والاسلام للبدن طافه من اهل الخلق لوجودهم
العباده والبلاد وسفر على الناس لهم البقاء وانفسا كايها في الخلق الشهاده
البدله اذ كان لها طافه على اهل الخلق لوجودهم ولذنه في كلى طافه
في كلى عسوي وعسوفه الطافه على عسوي عسوفه اسلم الناس ولكن كلفهم
الاسماء او كلف الابدال حق او كلف الدين في اذنت نابل الارض عسوفه او عسوفه
ذكرهم في عصر عسوفهم والابدال النعول ايضا لكل منهم درجه مخصوصه سطو او
على آخر درجه الصلطين آخر ما على آخر اول درجه العقوب كلفهم واحد بدل الله كانه
واحد اداسه من كلفه وطب البعد في كل من وادى متخرج يدخل في اول درجه احد

اگر این چشمت صورتی نام از نامهای خودم در دنیا بگردانم عینیت
 و سوز و سوزی بنواستند نام خودم با طوطی او را خودم گوش خودم
 مستلزم و خاموش بشنم با داران سماع لذت راحت می یافتیم ^{القطع}
 و اگر از آنم بل حسا علی اناه نکل صورتش عایشی علی مضمون ^{عنه}
 و لا یطرق الی منی الا طریقه و هذا الی کون مثل الاتصال ^{و لا یطرق}
 فاه بایم یسوی قویا نکل بدکوه اضوی کوه مال لسماع الله ^{القطع}
 الطوطی الاتصال السکون لسماع و کذا التصور ^{و ان کلکم}
 الی علی السماع و اسکت لسطوی الی من یسوی کوی ^{لوا سطر}
 لسماع ذکوه من عین ^{و من اهلهم} و الضیق بالاحشای کوی عی
 ان اعانها فی وضعها عند عی ^{س و ارعائ} ان طریقه و حررت کوی خودم
 برهنگونا خودم حسا ندیم عین ^{کسی} بادر کما کرد در سر و حررت استیاق
 ما کردان ^{کوی} کوی است لوف آن در بر کوی حق ^{مرا جی} خودم کوی
 حررت و است ^{دیر} کوی و لوی اتصال ^{الی} با عی اعانها ^{طوطی} و وضعها
 وضع کوی اتصال ^{شی} بالشی الزاویه ^{الاحشای} جریح و موکل ^{شی}
 و المعانعه علی الممانعه ^{الضوء} من الضوء و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء}

ت

و وضعها نکل عی و الضیق بالاحشای ^{شی} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء}
 کوی علی ^{الاحشای} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء}
 کای و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء}
 قال و عانته علی ^{الاحشای} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء}
 و من اهلهم و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء}
 لوی و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء}
 الی و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء}
 خودم ما کردان ^{الاحشای} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء}
 حاسی ^{خودم} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء}
 و حررت ^{خودم} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء}
 ار ^{خودم} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء}
 اهو ^{اصل} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء}
 مر ^{ای} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء}
 و الی و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء}
 لاس ^{شی} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء} و هو ^{الضوء}

مستحرا

والصبر فيهما عاقل الى لا تقاس وان في انهما بالعلم لهما الوحدان ^{لها}
 يعني واصل مسرعا الى العاقل رجا ان جدها يعني في حال كوني طال حواريا
 في لانتها من نفسي وذلك لان العلم في حاته مائة مائة الذي هو ممكن
 العلم فيكون الاتقان لم يورثا بالعلم في اعقابها الذي هو وحدان ^{صعب}
وهذا من العلم في النفس امر في ايضا وسهل لعملة ومادان في نفسي
 مدعي اعني يارفي وارسا في وماند في سس ان من حربه ^{طرا}
 في بودك سدا سدا بصر في مائة كمال وكل في وسط العلم في كمال
 حال في ظلل وروشتا في في جعلت بوجت وجعلت في كمال
 وهذا سدا في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 سدا في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 بصر في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 يعني بالذات في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 وفاروق في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 واسا في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 وهو علم في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال

كامل في كمال

احد من كمال السر في الله ما كان في سدا من اعلى صوت جودم كمال في كمال
 كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 وضبط في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 ما اول في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 من كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 عود في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 سدا في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 وسدا في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 سدا في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 لا سكون في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 سدا في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 سدا في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 ورحلت في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال
 كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال في كمال

نوس

حکم فناء الخی و بطریق اجماع علی و اذ الخد فی معناه که حکما و برز
 یوئیس حسن و حکم کثرت او را که اسرار حکمت منجسان هم برده را و
 است با هر چه با اهل آن مرتبه مقهورانند و عمر مرآت اهل فیض است
 و هیست سوی و برج و خندی و هلا و حید و کندی عامیست کرد
 و کماله که در فاضل آن صورتها است است اند و نوا و استعدا
 توانی علما و وجودی و سوتند و چون هم را نکند هم جمیع باطنی
 خودم را از این برده هم کمال منی ابر و حیر و غفلت حال را
 با حسد نفس جمیع ظاهر و باطن خود و حرکت جمیع آن جمع و حرکت
 با هم را این و آن در این حرکت و غفلت خودم که خودم با حرکت
 حرکت از هر جمیع منکشا ندیم پس من ترا ایا در خود و مروری
 خودم را سنج کشیدم ای بعضی و قوله حکم الشریعه سدا الیه که
 سوا الیون و قور العاری ای اذ انتمها العاطله المتعطله و بعضی ما است
 نفسی پس بعد ما سال بعضی بوجو الحی و کشف العای و کمال این است
 از صفا و اسلیم اسرار حکم فناء و قد رتحت جمیع فیضی است
 غنا و کاشفی و بوجو الحی با کشف عن حیل و اسالی و بوجو الحی

انفس

الشیخ
 انفس سارا حسن و حیرت ان صفات من فیض و البصر و الذوق و غیره
 علی الاصح من حیث و من الحقیقه فیضی و بوجو الحی کمال را در آن است
 من بعضی عدم الحیا لا یصور الا حسن الی من مظاهرنا و احدا و الحی الی النفس
 من بعضی الحیام لا من بعضی و انظر فی آیه حی و لم و کماله مراده آن من بعضی
 و منی اهل فیض سحر من من هم بوجو الحی و کماله کمال فیضی است
 ذات خودم بودم در کمال انصاف و کمال و کمال و کمال و کمال
 که من بعضی صفات اهل فیض من اراده صفات و وحدت و کثرت علم و وجود
 و کمال و کمال من منی سنده و در مرتبه الوهیت تمکون و بعضی است
 بوجو الحی در کمال و کمال منی قوله و منی اهل فیض اعطى فیض
 خود و انوار و احد و انوار و احد و احد و احد و احد و احد و احد
 معلوم من عام و احد و احد و احد و احد و احد و احد و احد و احد
 و بوجو الحی من من و کماله کمال فیضی است و کماله کمال فیضی است
 من بعضی الاقوال و لا شک فی عدمه و من بعضی من صفه و اذ لا بد من
 العرفان و اوله کان من بعضی ان فیضی کماله کمال فیضی است و ان ذکر
 صانعها و اذ کماله کمال فیضی است و کماله کمال فیضی است و کماله کمال فیضی است

و این جهت اتصال این نفس مدی و این مابینش صفت است
 لا جرم اروا سطره میماند که او را بر دو حالت یعنی یا ستره یا سطره
 صورت حال غفیری است که کلمه اعلا و علیه صفت است که کل و تحت
 است در خارج این صورت غفیری او را با آن نفس مدی متناهی است
 و این نفس نوکین صورتی با آن صورت غفیری که عالم است نسبت لا جرم
 نفس مدی در لو سطره این صورت اعلا غفیری میماند صورت غفیری
 می تواند رسد و چون آن نفس را حال متصل سوخت و کمال خود رسد یا کمال
 الله روحه را و کمال روحش همان حقیقت تعین است که می تواند رسد که نفس
 در وقت این رجوعش با وجود حواس و کالات با وجود این صورت غفیری
 من می تواند رسد و پس آن حال که کمال مداد نفس خودی از حضرت این باطن صفت
 خود مدی سکنت تا آن نفس لطیف در نفس من سمای می شود و آن دم روح
 من آن نفس می باشد پس در آن کمال مدی من بعد غفیری و مسک و طویران سودگی
 و اعلا سطره را صغر میگرداند و با رمال الصایح موی خوش و دیگر حواس و کالات
 غرق خود می کند تا بواسطه حال نفس این موی خوش صمد باشد یا آن نفس می تواند
 با آن صورت غفیری خود مدی را کمال آن موی خوش خود را مدی من می نامد و حال

حقیقت خود مدی کلفت خود مدی و از او بر خورده ای می شود و روح این نفس
 ما قبل و متاخر خود مدی عام و محسوس می شود پس استواری که در احوال حضرت
 و نسبت از خود و حواس خود کرده بود مدی من بعد کمال تا فتم و سان کرد
 و او روح نفسی و او کمال کمال کمال فی الحقیقه اعلا سطره روحه را کمال
 الله الی الی و هتاهنا فی السوا و الی الی کمالی فی قول صلی الله علیه و آله مدی الله
 او صلی الله علیه و آله مع الی الی و الی الی و الی الی و الی الی و الی الی و الی الی
 او غفر الله له و الی الی و الی الی و الی الی و الی الی و الی الی و الی الی
 روحه را که صفت خودی و اسطره طریقت را کمال الی الی و الی الی و الی الی
 اعلا سطره و سطره و من جمله و الی الی و الی الی و الی الی و الی الی و الی الی
 بده الی و الی و الی الی و الی الی و الی الی و الی الی و الی الی و الی الی
 الصورة ما قبل و الی الی و الی الی و الی الی و الی الی و الی الی و الی الی
 الی الی سطره و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی و الی
 اساتید کرد و او صا و او صا و او صا و او صا و او صا و او صا و او صا و او صا
 حقیقت ذات من که هم کست و هم کل کلمه و الی الی و الی الی و الی الی و الی الی
 خود که من لی روح است و این ذات خود را حقیقت حضرت خود که کمال کرده ام

وما هو صفة كنه العلم أي الذي هو النفس العلوم حلاله في الحارضة كنهه
 ونصيب على العلم بالوجود وهو لا سمي إلا بالاسم وقد يكون صفة قد يكون محاذرا أو
 ارجاعا ونوم كنهه حيثما صدر وقع موقعا بغير صفة أو قبل قوله بها الحكم
 سمى من صفة سمي على أنها صفة قد ورد وهو ليس بالصفة على الحال قبل قوله
 على هذا الحس في المعنى بل من صفة بها كل بعدو الدين ظهور صفة
 السمع والبصر وغيرهما على اسمي جوارح على السامع والبصر وغيرهما على سبل
 المحاذير التي هي لا يصلح الحكم بغير صفة أو الحال التي هي سمى تلك الأسماء صفة
 أي علامات علوم في النفس كنهه في تلك العلاقات في جميع أسكال الأعضاء من
 العين والأذن وغيرهما سر تلك الأسماء في النفس والاسم من العلوم
 الصغار في ذلك لا يظهر في أسكال الجوارح وسميها باسمها بغير اسم
 الجوارح واسمها صفة ليس على ذلك لأن جوارح العين والأذن وغيرهما من
 والسمع وغيرهما هي علامات علوم مائة في العمل اعتبارها فالصالح كونه بها
 وسميها باسمها صفة ومع ذلك يظهر وجود تلك الصفات في النفس اسمي الجوارح
 كما قال ظهور صفة على اسمي جوارح لانا إذا وهذا الباصرة والسماعة وغيرهما
 من جوارح الجوارح اسمي واحد والنفس الذي هو بحر سمى حكمتها صفات

المستعني منها في النفس وسميها باسمها لأن ذلك هو عين وطرفها العدد والكمات
 على النفس تلك الأسماء صفة وكذلك يظهر أن يقول بها الحكم بغير اسمي الجوارح
 ما هذا العلم بالصفات المنهورة أهل في بيان هذا العلم بالاسم وعطف على صفات
 قولهم واسمها داني على صفات الجوارح جوارح لا سميها الروح مرتب بغير
 كونه من صفات أسمية تكون على الصفات صفت انما لصفاتها الجوارح ما
 في النفس والعلية الروح بالصفات وما كوارضها لا متناهية والقرائن أسماء
 الأرواح وما لصفاتها في صفات الأسماء والأسماء علم من يعرفها أي ما
 حتى ما هي صفات كنهه في النفس في سره الروح طرفة صفة
 قال الله وتوحي اليها كنهه جوارح من جوارح الروح جوارح داني لعطف على صفات
 في ظهور صفة على ظهور اسمها داني من صفات الجوارح على سبل الجوارح كنهه
 اسرارها الروح لوجودها سرورا بغير موز صفة كنهه جوارح صفات
 كما سميها صفات أسمية كنهه يمكن أن يكون كنهه الصفات من الاسرار المسدود بها
 الروح وهي أسمية الروح جوارح في هذا الزمان الأول في ظهور اسمها الذات من
 صفاتها لا كنهه الذات يكتب لكل صفة هذا اسمها سرورها في ظهور
 الأسماء كنهه الذات الواحد في سميها صفات على الجوارح الصفات المنهورة

المختلف في الذات والعدد كقوله الاسماء الصفتان المتماثلتان في حواشي
 لا يخلو على العطف انهما اسمان لصفة على ذات واحدة كقوله الصفتان والاسماء
 فالصفات والذات بالصفات على سبيل ما يسمونه على التماثل في الاسم
 تكون طرانا كقوله قد لا يكون الثالث في سائر الوجود من الاسرار في
 ظهور الاسماء بها في قوله كذا الاسرار في الوجود كلها طبع على ظهور الاسماء
 الالهية من موقد الموصوف المسند بها بان الوجود في الشريك لا يخلو
 الا كاد من سائر مصادره ومنها ان العلم اقتصاده في الالهي لا يترك غيره
 من المكنونات وذلك لانه اذا خبره بالصفات كقوله الصفتان والاسماء
 كلها ووجودها يظهر العطف بالصفات والاسماء فلا يكتفى من الاسماء
 فترد تلك صفة لا تعارض بها ومنها ان مجموع حلقه لا يرضى او وجد
 بعد لانه كلفه وعلى التماثل في الاسماء المتماثلات من عبادة كلفين
 ليسوا واحدا ليعلم ما لم يسموه فاذا لاج الوجود في المعنى ووجد ذاته كقوله
 كلف الاسماء الالهية على صانعها ليدرك ما هو ما يوصف بالصفات والاسماء
 ملكه وملكه من سائر الاسرار اما في الاسماء كونه على تبه الاسرار
 والاربع ان في ظهور الاسماء في موصوفه كقوله في موصوفه كقوله في موصوفه

الاسماء

الاسماء لا يتركها بل لا يفكر في وسائل الانظار لانه الاسماء الالهية
 العارضة بالذات والعدد من موصوفه كقوله في موصوفه كقوله في موصوفه
 وسو كثر من المعارف ولهذا المناسبة سبيلها اضافة الوجود الى المكنونات
 الوجودية بها كقوله في موصوفه كقوله في موصوفه كقوله في موصوفه
 اشار الى التوحيد وما كلف من جمل الاسماء والصفات او في اشار الى الاسماء
 بالافعال في قوله في موصوفه كقوله في موصوفه كقوله في موصوفه
 عليه وجودا فتنافرا ذكر ما يندى كقوله في موصوفه كقوله في موصوفه
 الالهية في موصوفه كقوله في موصوفه كقوله في موصوفه كقوله في موصوفه
 الاسماء والصفات والعالمين في العالم وموكل بوجوده سوى الله كما في قوله
 في موصوفه كقوله في موصوفه كقوله في موصوفه كقوله في موصوفه
 والذكر او الشئ بالعلم صفة او باللسان في قوله في موصوفه كقوله في موصوفه
 والمواد منها ذكر الذات والصفات والافعال الالهية والذكر كقوله في موصوفه
 ونعمه والادب في قوله في موصوفه كقوله في موصوفه كقوله في موصوفه
 وفي قوله في موصوفه كقوله في موصوفه كقوله في موصوفه كقوله في موصوفه
 والاهل في قوله في موصوفه كقوله في موصوفه كقوله في موصوفه كقوله في موصوفه

